

هُوَ
الْمُسْتَعَانُ

این
کتاب حقایق
المُصِیْبَةِ اَزْ مُصَنَّفَاتِ عَلِیَّجَاه
وَفِیْجَايْکَاهُ مُقَرَّبُ الْحَاقِقَانِ
میرزا جعفر خاں
خُورمُوجی الملقَّب بحَقِیْق
زَکَّار

عَلَى مَا
تَصِفُونَ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَا اِلَيْهِ رَاْجِعُونَ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ
عَلَىٰ مُصِيبِنَا يَا حُسَيْنٍ عَلَيْهِ سَلَامُ اَللّٰهِ الْمَالِكِ الْمُنَانِ ثُمَّ الْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَىٰ مَا
اَنْعَمَ بِهِ عَلَيْنَا مِنَ الْمَغْفِرَةِ وَالرِّضْوَانِ وَصَلَّىٰ اللهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ
وَآلِهِ وَارْضِيَآئِهِ وَخُلَفَآئِهِ الْمُعْصومِينَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ اَمَّا بَعْدُ
چنین گوید مؤلف این صحیفه ظاهره المعانی و راقم این اخبار صحیفه
المبانی اقل الحاج واحقر السادات محمد جعفر الخورموجی ملقب
بمحقق نثار تجاوز الله عن سیئات اعماله وافعاله که در این اواخر
ایام زندگانی که سنین عمر عزیز از شصت و پنج مرحله تجاوز کرده و سال
بیکهزار و دویست و نود هجری رسیده عرصه ممالک ایران بفرج
شاهنشاه اعظم ممالک رقاب الامم مروج الاسلام معین المسلمین
ناصر الدین شاه قاجار اید الله جیشہ وابد الله عیشہ ارایش و تزیین
دارد چنین بخاطر فاتر رسیده که کتابی مختصر مشتمل بر فوائد اثار و

شانه

وَبِهِ تَسْتَعِينُ

سخ از وایداخبار در حالات سبط رسول مختار و شبل حیدر کرار
خامس ال عبا حضرت سید الشهداء علیه السلام از زمان ولادت با
سعادت تا اوان شهادت کثیر الکرامه و مراجعت اهل بیت رسالت
بمدینه طیبه ساخته و پرداخته اید چنگ بنابر عدم اقبال بخت اقبال
و اختلال احوال و وصول و حصول مقصود در حین تعویق و
تأخیر میبود زیرا که هر کاری را دست و دلی اسوده باید نه خاطری
و دشمنی و فرسوده چنانچه خواهی علیه الرحمه گوید که شعر ترانکیزد
خاطر که حزن باشد تا آنکه روزی از ایام عاشورا همین سال از دست
اعظم سید و زراء الفخیم معد الحلم و الحیاء و مرکز العلم و العلی فاطمی
نسب هاشمی حسب مظهر اصناف و الطاف خلدوند سبحان مقرب
الحضرت الخاقان میرزا ابوالحسن خان شیرازی الملقب بمشیر الملک
وزیر مملکت فارس و فقه الله بما یحب و یرضی و ختم اماله و احواله بالخير

قد و سرب

مُقدِّمه

باب اول

باب دوم

باب سوم

خاتمه

مقدمہ

بر باب دانش و پیش و اصحاب اخبار و آثار ظاهر و مبهر هن است که در
ایام استیلای خلفا و سلاطین چو بنی امیه بعضی بد مذهبان
مانند طغات خوارج و متعصبان اهل سنه بر حسب مر و خاطر خواه
انملاعین ستم شعار و اخذ در هم و دینار از سال چهارم هجرت که بدو
سلطنت معاویه است الی زمان خلافت عمر عبدالعزیز که مدت شصت
سال تمام میشود احادیث مجعوله در توصیف بنی امیه و الی سفیان
و امثال ایشان و مذمت الی بطالب و شیعیان در تالیفات خود ایراد
نموده سخنان مشهور و مهجور و مردود و مقبول را با هم آمیخته و بعد از
زوال دولت انطاکیه شقا و اساس استیلا سلاطین و خلفای الی عباس
پیر و ان و هو اخوان ایشان بعضی از غلات شیعیان در مقام انتقام و قصاص
بر آمده معارضه را بمثل ساختند قصص بعضی آثار ناپسندیده بن بعضی
از تابعین و صحابه بسته در تالیفات خود پرداختند و همچنین پاره
حکایت و کرامات غیر واقعه مالا یضی به صاحبه بحضرت خیر البشر
و آئمه اثنی عشر نسبت داده این اباطیل کاذبه را موجها چو چیل
دانستند و حال آنکه قال رسول الله ص من کذب علی متعمدا فلیتبوء
مقعدہ من النار و قال من کذب علی کلف ان یعقد بین شعیرتین
من نار و لیس بعاقید همچنانکه ابن ابی الحدید معتزلی فاضل محقق
منصف در شرح نهج البلاغه میگوید روی المذاینی فی کتاب الاحداث
قال کتب معاویه نسخه واحده الی عماله بعد عام الجماعة برئت الذمه

مِنْ رَوَى شَيْئًا مِنْ فَضْلِ أَبِي ثَرَابٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ فَقَامَتِ الْخُطْبَاءُ فِي كُلِّ
 كُورَةٍ وَعَلَى كُلِّ مَنْبَرٍ يَلْعَنُونَ عَلَيْهِ وَيَبْرُؤُونَ مِنْهُ وَمِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَتَفْصِيلُ
 مِثْلِهِ هَذَا تَأْنِجًا لَهُ وَكَتَبَ مُعَاوِيَةُ إِلَى عَمَّالِهِ أَنْ أَنْظِرُوا مَنْ قَبْلَكُمْ مِنْ
 شِيعَةِ عُثْمَانَ وَجُحَيْيَّةِ وَأَهْلِ وَلَايَتِهِ وَالَّذِينَ يَزُورُونَ فُضَائِلَهُ وَمُنَاقِبَهُ
 فَأَذْنُوا لِمَنْ هُمْ فَقَرِّبُوهُمْ وَأَكْرِموهُمْ وَآكُتُبُوا إِلَيَّ شَرْحَ مِثْلِهِ هَذَا تَأْنِجًا
 لَهُ مِثْلُكَ وَإِذَا جَاءَكُمْ كِتَابِي هَذَا فَأَدْعُوا النَّاسَ إِلَى التَّوَاتُؤِ فِي فُضَائِلِ
 الصَّحَابَةِ وَالْخُلَفَاءِ الْأَوَّلِينَ وَلَا تَنْتَكُوا خَيْرَ أَيِّ زَوْجٍ أَحَدٌ فِي أَبِي ثَرَابٍ
 إِلَّا وَاتَوَيْ بِمُنَاقِضٍ لَهُ فِي الصَّحَابَةِ إِلَى الْآخِرِينَ رَوَيْتُكَ قَرِيبَ بَيْتِ
 صَدِّيقِ بَيْتِ كِتَابَتِ مِشْوَدٍ وَهَيَّجَنِينَ مِثْلُكَ رَوَى ابْنُ عَرَفَةَ الْمَعْرُوفُ
 بِنَفْطُوِيَّةٍ وَهُوَ مِنْ أَكْبَرِ الْمُحَدِّثِينَ وَأَعْلَمَهُمْ فِي تَارِيخِهِ قَالَ إِنَّ أَكْثَرَ
 الْأَحَادِيثِ الْمَوْضُوعَةِ فِي فُضَائِلِ الصَّحَابَةِ افْتَعَلَتْ فِي يَوْمِ بَنِي أُمَيَّةٍ تَقَرُّبًا
 إِلَيْهِمْ إِلَى آخِرِهِ وَمِثْلُهَا رَدَّ بَعْضُ حَادِيثٍ مَجْعُولَةٍ وَمَوْضُوعَةٍ طَرَفِينَ رَأَى
 دِيكَرَ عَلَى ابْنِ عِيسَى أَرَبْلِيٍّ أَنَّ أَفَاضِلَ عُلَمَاءِ وَاعْيَانِ وَزُرَّاءِ وَاشْيَ عَشْرِي
 مَذْهَبٍ وَمَنْصَفَاسْتِ دَرِ كِتَابِ كَشْفِ الْغَمَّةِ تَالِيفِي خُودِ وَحَدِيثِ ذَكَرَ
 مِنْهَا دِيكَرِي أَنَّ حَادِيثَ مَخْبَرٍ مِنْ شَهَادَتِ حَضْرَتِ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ وَبِكِي
 أَنْ كَرَامَاتِ حَضْرَتِ إِمَامِ مُوسَى عَ وَعَدَمِ اعْتِبَارِ وَمَوْضُوعِ بُورْدِ رَايَزِيَّيَا
 مِنْهَا دِيكَرِي أَنَّ هَذَا زَمَانُنَا هَذَا أَيْنَ سُنَّةٍ غَيْرِ سُنَّتِهِ وَأَيْنَ شَيْءٍ غَيْرِ
 مَضِيهِ رَايَجِ وَشَايِعِ وَذَكَرْشِ دَرِ مَجَالِسِ وَمُحَافِلِ خَاصِ وَعَامِ جَارِي وَ
 سَارِي وَجُهَا لِ وَعَوَامِ كَالْأَنْعَامِ رَامَطْبُوعِ طَبَايِعِ اسْتِ وَجَنِينَ مِثْلِ تَنْدِ

که این حکایات و روایات مقتصر از مشکوٰۃ نبوت و مصباح رسالت است
خلاصه چون اکثر این روایات باین قاعده خارج از تحت قاعده و مستندی
صحیح ندارد که امین تواند بود لهذا این بنده شرمند آنچه برشته تحریر
میکشد احادیث معتبره و روایات مشهوره از روایات ثقة معروفه و مسلم
اجماعی ملت امّۃ خیر الانام خواهد بود و شرح و قایح حرکت از مدینه
حضرت سید الشهداء تا مراجعت اهل بیت رسالت را با انجاء بیک روایت
اختصار نمیدکند که آنهم بالنسبه اجماعی را باب حدیث و اصحاب تاریخ است
انشاء الله و حمد العزیز ذکر اسامی و مختصری از حالات روایات
ابو الحسن علی بن حسین بن علی السعودی صاحب کتاب مروج الذهب
و غیره شیعه اثنی عشریست در کتاب رجال و غیره آنچه نوشته اند که تا
سال سیصد و چهل و پنج در حیات بوده معاصر القائم بالله عباسی و
طغرل بیک سلجوقی اما این بنده در کتابی که حال اسم آن بنظر م
نمیاید و فائش را در سیصد و چهل و نه دیده ام العلم عند الله احمد بن
المحلکان الأربلی الشافعی معروف بقاضی شمس الدین مدّ بقضا و
شام اشتغال داشت تاریخ و فیات الاعیان معروف باین خلکان تالیف
نمود در سال ششصد و هفتاد و سه معاصر با قاخان چنگیزی
وفات یافت اصبع بن نباته از خواص اصحاب امیر مؤمنان و از ثقات
روایات آنحضرت است ابن قتیبه عبدالله بن مسلم دینوری صاحب
کتاب معارف و غیره عالمی فاضل است از اهل سنت و جماعت ساکن

اسرار
حالات

بغداد بود در سال دو و بیست و هشتاد و شش معاصر المعتضد بالله
 عباسی فحشاء بعالم آخرت پیوست ابو حنیفه دینوری المنجم و صاحب
 تاریخ معاصر طایع بالله عباسی رکن الدوله دیلمی در سال سیصد
 سی و پنج بعالم آخرت پیوست ابن ابی ازهر محمد ابی احمد بن الازهر
 هروی الاصل مشهور در علم لغت و فقه شافعی مذهب بود و فاش
 در سال سیصد و هفتاد و یک ماله بطایع بالله عباسی و عضد
 الدوله دیلمی وی نمود ادهلی بن همام نام شریفش محمد است از علماء
 حدیث مذهب اشعری است ابو الحسن علی بن محمد المعروف بابن
 المغازی شافعی صاحب کتاب مناقب ابی شیریه دیلمی صاحب کتاب
 فردوس در سنه پانصد و نه معاصر المستظهر بالله عباسی
 و سلطان محمد سلجوقی وفات یافت احمد بن شعیب نسائی خراسانی
 ساکن مصر عالم فاضل منصف و از ثقات روایة احادیث اهل سنت است
 صاحب کتاب مشهور بصحیح نسائی معاصر المقتدر بالله و زسلطین امیر
 نصر بن احمد سالانی در سال سیصد و سه وفات یافت ابوبکر بن احمد بن
 حسن بیهقی از جمله علمای اهل سنت معاصر القائم بالله عباسی و الب
 ارسلان سلجوقی سال چهار صد و پنجاه و هشت از این عالم در گذشت
 ابوسعید خدری از معارف صحابه حضرت رسول است در سنه هفتاد و
 چهار هجری بعالم آخرت شت امام الفضل و جبر عباس بن عبد المطلب است اسم او ابی
 ریحان خدری هلالی امین کتبی خاصه حضرت رسول است اسم او بر کر و مادر اسماء بن زید است

و از صحابه خاص آنحضرت میباشد ابو جعفر محمد علی اسکا فی آنچه حالاتش
 معلوم داشتیم در سال دویست و شصت معاصر المعتمد بالله عباسی
 بوده ابن ابی الحدید و را از مشایخ معتزله می شمارد و علوی الوای مینکارد
 ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد معروف باین جوزی بغدادی از
 اولاد خلیفه اول فقیه مذهب حنبلی بود تاریخ منتظم ابن جوزی باو
 منسوبست در سال پانصد و نود و هفت معاصر الناصر لدین الله عباسی
 و سلطان محمد خوارزمشاه وفات یافته ابو نعیم احمد بن عبد الله حاکم
 اصفهان از علماء اهل سنت است در سنه چهارصد و سی و نذا کانیر اوداع
 کرد معاصر با القائم بالله عباسی سلطان مسعود غزنویست ابراهیم
 محمدی بکر ابن ابی الحسن بن محمد بن حمویه الحوینی از جمله علماء اهل
 سنه ابو الحسن مدائنی علی ابن محمد بن ابی سیف صاحب کتاب
 احداث از علماء اهل سنه ابن طاووس علی ابن موسی ابن جعفر بن
 محمد بن طاووس الحسینی صاحب کتاب ملهوف و غیره از علمای مذهب
 اثنی عشریت و فاشد و سال سیصد و شصت چهار معاصر هلاکو خان
 انس بن مالک انصار از صحابه و فاشد و سال نود و د و هجره بود ابراهیم بن
 عرفه معروف بن قطویه واسطی نحوی بسه واسطه به حلبی صفه میر
 از علماء اهل سنت است در سال سیصد و بیست و نه معاصر القا هر بالله
 عباسی و از سلاطین امیر نصر بن احمد سامانی و سلطان مسعود غزنوی وفات یافت
 اعمش سلیمان بن مهران دماوندی الاصلی پدرانش رکوفه ساکن بوده از علماء

ارباب حدیث و معروفست و فائش در سال صد و چهل و هفت ^ص
 المنصور بالله عباسی بوده ابن کلبی هشام بن محمد کلبی نسابه کوفی
 داناترین مردم در علم انساب بود و در سایر علوم نیز کمال مهارت را داشت
 از علماء و سنت و جماعتست معاصر المأمون بالله عباسی سال
 دو بیست و چهار وفات یافت ابو الفرج اصفهانی علی بن حسین بن
 محمد از اولاد مروان حکم ولی شیعی مذهب است در بغداد نشو
 و نما یافته صاحب کتاب ^{مسمی} باغانی و غیره در سیصد و پنجاه و شش
 معاصر المطیع بالله عباسی و معزالدوله دیلمی وفات یافت بریده بن
 الحصیب سلمی از معارف صحابه است و فائش در سال شصت و دو
 معاصر نرید علیه اللعنه بوده براء بن عازب صحابی در سنه سبع
 و سبعین وفات یافت جابر بن عبد الله انصاری از اعیان صحابه است
 سنه هفتاد و نه بخت عدن خرامید جابر بن نرید جعفی در زمان
 امامین الهمامین اباحعفر و اباعبدالله علیهما السلام بوده شیعی
 مذهب است در سال یکصد و بیست و هشت معاصر مروان چهار
 بعالم آخرت پیوست جابر بن سمره صحابی و فائش در شصت و شش
 معاصر عبد الملك مروان است جعفر بن محمد بن احمد بن بطه
 حالاش در حین تحریر بنظر نبود حسین بن احمد المعروف بابن
 خالویه النحوی همدانی الاصل ساکن حلب صاحب کتاب
 ال قاضی نور الله شوشری او را شیعی مذهب میدانند در سیصد

هفتاد معاصر بالطائع بالله عباسی از سلاطین بهاء الدوله و فخر
الدوله دیلی به عالم اخوت پیوست حسین ابن المسعود العروف
بالفراء شافعی مذهب در سنه پانصد و شاترده معاصر المسترشد
بالله العباسی و انه عالم اخوت کردید حذیفه الیمان الانصار
از معارف صحابه است در سال سی و شش معاصر خلافت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب بروضه جنان خرامید در مدائن مدفون است
زید بن ارقم از جمله صحابه و دوستان معاویه علیه الهاویه است
در سال شصت و شش زمان عبدالملک وفات یافت
سلمان فارسی رضی الله عنه از غایت اشتها راجت باظهار
نیست مدتی در مدائن از جانب سعد و قاص بر حسب امر خلیفه
ثانی بمکرانی اشتغال داشت در همان مدائن نیز بروضه جنان
خرامید ولی در سال وفاتش اختلاف است سعد بن ابوقاص معروف است
از کسانی که با علی بن ابی طالب و معاویه هیچیک بیعت نکرد و در سنه
پنجاه و پنج هجری وفات یافت سلیم ابن قیس هلالی از اصحاب حضرت
امیر المؤمنین ۴ است حجاج ابن یوسف در مقام قتل او برآمد فراری
شد زیاده از این حالانش بنظر نرسیده سالم بن ابی حفصه در سال
صدوسی و هفت معاصر سفاح عباسی از این عالم رفت شیعه
غالی بوده حضرت صادق ۴ او را لعن فرموده سعد اسکاف از رواة
احادیث اصبح بن نباته و ابی جعفر و ابی عبدالله ۴ است شیعی صادق

القول است شريك بن عبدالله ثنعي قاضي كوفه بود از جانب المهدي
 بالله و هرون الرشيد عباسي رسال صد هفتاد و هفت از اين عالم
 رفت سفيان بن عيينه از اهل سنت و جماعه است علي بن عيسى از بلي
 شيخي مذهب از فاضل اعظم ملكت شام است در رسال ششصد و نو
 د و در حيات بوده كشف الغم را تاليف نموده معاصر با غازان خان كنيزي^{ست}
 در هين سال وفات يافت عبدالرحمن بن عبدالله بن احمد حنبل شيباني
 المروزي صاحب كتاب مناقب جدش كه احمد حنبل باشد از ائمه از بعه
 اهل سنت و جماعت است و مذهب حنبل با و منسوبست صاحب مسند
 مشهور و مدعي است اولد احمد حنبل در بغداد شده و پدر هينكام رضاع او را
 ببغداد آورده اند در رسال دوست و چهل و يك معاصر و متوكل لعين عجل
 از اين دار فاني رحال نموده عبدالكريم بن محمد بن محمد سهيل از فاضل علماي
 اهل سنت معاصر المستنجد بالله عباسي سلطان ارسلان سلجوقي در رسال
 پانصد شصت و دو وفات نموده عبدالله بن احمد بن احمد بن احمد المعروف
 بابن خشاب البغدادى عالم فاضل اديب اريب اهل سنت و جماعتست
 معاصر المستنجد بالله عباسي از سلاطين سلطان ارسلان سلجوقي در رسال
 پانصد شصت و پنج از اين عالم سپنج روى بر يافت و بعالم اخرت شتافت
 على بن احمد مالكي صاحب كتاب فصول الممه از علماي اهل سنت عبدالله
 ابن عباس ابن عم رسول الله معروف و مشهور و اولدش سه رسال قبل از هجرت
 در شعب ابوطالب فاقش در رسال شصت و هشت هجري هفتاد و يك سال عمر كرد

عن الدین عبد الحمید المعروف بابن ابی الحدید معتزلی شایخ نهج البلاغه مستغنی الوصف
 در سال ششصد و پنجاه و پنج معاصریا المستعصم بالله عباسی هلاکوخان وفات یافته
 است عبد الله عمردرسنه هفتاد و چهار از هجرت در عهد خلافت عبد الملك مروان در
 معظمه اقامت داشت چنان طواف بیت الله الحرام و ازدحام انام بر حسب امر حجاج بن یوسف که
 در آن وقت الی مکة بود شخصی سرنیزه زهر الوُدی بدیشت پای او رسانیده زهر در اندامش کار
 کر آمده عازم عالم آخرت گردید محمد بن محمد غزالی رسال پانصد و پنج معاصر المستظهر بالله
 عباسی و سلطان محمد بن ملک شاه عالم آخرت شتافت عبد الله بن جعفر ابن ابی طالب
 مستغنی الحد و الوصف است در سال هشتاد و یک معاصر عبد الملك مروان بر وضه
 رضوان شتافت عبد العزيز بن اخضر الخبایذی از علماء مذهب جنبلی ساکن موصل معا
 بابا قاضی ولد هلاکوخان بوده عبد الله شریک علمری از مذهب شیعه معاصر بلختر
 صادق بوده عبد الرحمن ابن عوف از مشاهیر صحابه کثیر المال و الاولاد بوده در سال سی
 دو از هجرت معاصر خلافت ذوالنورین و فاتح روی داد حسب الوصیه از ترک او چهل
 هزار اشرفی بیکصد نفر از اهل بکر دادند بقیه شانزده قسمت شد هر قسمتی هشتاد
 هزار اشرفی عبد الله مسعود از مشاهیر صحابه و کاتب حق بوده در سال سی و دو خلافت
 عثمان بهشت جاوید خرامید عبد الرحمن الدوسی مردود طرفین سنی و شیعه و یکذب
 مشهور و معروفست باو هر پره سال پنجاه و هفت از حکومت معاویه علیه السلام و به از این
 عالم رفت فضل ابن حسن طبرسی از مخاریع علماء اهل تشیع است معاصر المسترشد بالله
 عباسی و سلطان مسعود سلجوقی در پانصد و چهل و نه وفات یافت مالک ابن انس صبحی مدنی
 از ائمه اربعه اهل سنت و صاحب کتاب موطا مذهب مالک با و منسوکست در سال یکصد

هفتاد و نه معاصر هرون الرشید بالله عباسی عالم آخرت پیوست محمد بن یزید المبرق النخعی
صاحب کتاب کامل از فاضل علماء و ادباء اهل سنت و جماعت است در سال و بیست و هشتاد
بیخ معاصر المعتضد بالله عباسی وفات یافت محمد بن اسمعیل بخاری از فاضل علماء اهل سنت
اهل سنت و جماعت است صاحب کتاب مستفیج صحیح بخاری و فائز در سال و بیست و پنجاه و شش
معاصر المهدی بالله عباسی می داد محمد بن محمد بن نعمان الملقب بالمفید از اعظم علمای
شیعه اثنا عشری در سال چهار صد و سیزده معاصر القادر بالله عباسی و از سلاطین سلطان
محمود غزنوی بخت عدن خرامید محمد بن حسن بن علی طوسی المعروف بابو جعفر از فاضل علماء
مذهب اثنا عشری است معاصر القائم بالله عباسی سلطان الباسل از سال و بیست و هشتاد
شصت بر حجت ایزدی پیوست محمد بن جری طبری صاحب تاریخ معروف از فضلاء اهل سنت و
جماعت است در سال سیصد و بیست معاصر المقتدر بالله عباسی و از سلاطین امیر نصرون
احمد سلطان زاین دار فانی بعالم جاویدانی ارتحال نمود محمد بن علی بن احمد بن اعمش کوفی صاحب
کتاب فتوح محمد بن ادریس علی العجلی از اجله علماء مذهب اثنا عشری است و فائز در سال
پانصد و هفتاد و هشت معاصر الناصر لدين الله عباسی سلطان تکش خوارزمشاه
بوده محمد بن ابی نصر حمید الاندلسی صاحب کتاب جمع بین الصحیحین بخاری و نیشابوری
از فاضل علماء اهل سنت معاصر المستظهر بالله عباسی از سلاطین سلطان
سلجوقی در سال چهار صد و هشتاد و هفت بعالم آخرت پیوست محمد بن احمد ترمذی
العالم الفقیه الثقة الشافعی مذهب مدی الاصل ساکن بغداد بوده در سال و بیست و هشت
نود و بیخ معاصر المکفی بالله عباسی از سلاطین امیر احمد بن امیر اسمعیل سلطان ایلام
زندگانش با خرمسید محمد بن ابی نصر بن ابی کر فتوانی المعروف بحافظ ابو بکر از علماء

اهل سنت و جماعت است و صاحب کتاب از ربعین محمد بن عیسی بن سوره ترمذی صاحب
 کتاب معروف به جمیع ترمذی از ثقات رواه الحدیث اهل سنت و جماعت است معاصر المعتضد
 بالله عباسی از سلاطین امیر اسمعیل سامانی در سال دو بیست و هفتاد و پنج از ترمذ
 بعالم اخوت پیوست موفق ابن احمد معروف بابوا المؤید صدرا لایمة و اخط الخطا
 خوارزمی از علما اهل سنت و صاحب کتاب مناقب است مستور بن محترمة بن نوفل
 زاده عبد الرحمن بن عوف است از تابعین در سال شصت و چهار معاصر بنید پلید
 این جهان در گذشت محمد بن حنفیه معروف است در سال هشتاد و یک از هجرت
 معاصر عبد الملک مروان بروضة جنا خرامید محمد بن علی بن شهر آشوبی از اندیشمندان
 از جمله علماء تشیع است تا سال پانصد و شصت در حیات بوده است و در پانصد
 و هشتاد و هشت معاصر الناصر لدین الله عباسی سلطان تکش خوارزمشاه از این عالم
 در گذشت محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش سلمی مرقندی و لا بعد هب اهل سنت
 و جماعت بوده در ثانی بعد هب شافعی در جوع نموده عالمی فاضل است در سال
 سیصد و امد معاصر المعتد بالله عباسی بوده و از سلاطین امیر نصر بن احمد
 محمد بن یعقوب الکلیفی صاحب کتاب کافی از اجله و عمده علماء اشعی عشر است در سیصد
 بیست و هشت معاصر الرضا علیه السلام عباسی عماد الدله دیلمی بن رضة رضوان شافعی
 محمد بن ادريس شافعی یکی از ائمه اربعه اهل سنت مذاهب شافعی و منسوب است در
 سال دو بیست و هفت معاصر بامامون عباسی فات یافت محمد بن طلحه شافعی
 صاحب کتاب مطالب السؤل في مناقب آل رسول فاتش در سال ششصد و پنجاه و چهار
 معاصر المستعصم بالله عباسی و هلاک او خاست محمد بن احمد بن سعید بن عقده شیعری

و مستحضر گردید و مضعه خواسته بدست نیامد لهذا سید الشهداء را طلبید و زبان
 مبارک و بر وایتی انگشت بهام مبارکش با چهل روز تمام در دهان امام عالی مقام گذاشت
 میمکید و بفرومان خداوند علام رزقان امام تمام از انگشت مبارک حضرت خیر الانبیا
 میرسید و هم چنین در کتاب مناقب بزه بنت امیه خزاعی روایت شده که قبل
 از ولادت آن حضرت پچند روز جناب رسول اعظم سفری فرمودند و تولد عنایه را
 طلبید و فرمایش و سفارش شد که در این ایام جبرئیل از جانب خداوند جلیل تعینیت
 مولودی خیر سلیل از تو بمن رسانیده چنانچه قبل از مراجعت من ولادت دهی
 دهد طفل خود را شیر نداده منتظر مراجعت من باشد در غیبت آن حضرت
 ولادت با سعادت روی داد حضرت سیده النساء امثال فرمایش جناب خاتم
 الانبیاء نموده مولود مبارک را در قنداق سفیدی پیمیک شیر نخوراند و منتظر
 مراجعت پدر بزرگوار گردید بعد از ورود میمنت مژد زبان مبارک را در دهان
 آن مولود مسعود گذارده پسرانمکیدن زبان مجزبیان آن حضرت بمکیدن پستان
 مادر مطلق العنان شدند بعد از هفت روز از شکفتن آن غنچه چمن ولایت دلشن
 رحمت و عنایت حضرت سالت در کمال فرح و سرور در خانه فاطمه حضور بهرورسید
 قوة العین خود را در اغوش عطوفت کشید بانگ نماز در گوش راست اقامت در
 گوش چپ می گفت دو کوسفند بجهه وی عقیقه کرده سراط هر شر اتراشیدند
 همسکن آن نقره بار باب استحقاق بصیغه تصدیق رسانیدند پس فرمودند یا علی این طفل را
 چه نام خواهی نهاد عرض کرد یا رسول الله مرا چه جرأت که در کارها بر شما سبقت گیرم و بر
 طبق خواهش طلبی پدرم حضرت رسول فرمودند من نیز در تسمیه این مولود بر

امّا
القاضی کنیزان
حضرت

خداوند و دود سبقت ینجیو و تانفر ماید نمیگوید مقدار این مقال جو شیل آبیک حضرت
ذوالجلال رسیده عرض کرد یا رسول الله حقّ سلام میرساند که این ولید را با سیم
کوچک هرون که بعضی شبیر بود و بعضی حسین میشود مسقی کرد این حسین را
خالق بناد نام نامی آن حضرت احسین نهادند اما القاب کثیر غیرت انتساب حضرت
آنچه کمال الدین محمد بن طلحی ذکر نموده و در سایر تواریخ معتبره نیز مسطور است کینه
مبارکش ابو عبد الله لا غیر اما القاب شریفش طیب بشید و وفی و سید و زکی و تابع
لرخصات الله و سبط است مشهورترین آنها زکی و اعلا مراتبها سبط است اشرف
انها سید زیرا که جلد بزرگوارش باین دو لقب و داملقب فرموده و این خطاب القاب
شریفتر از این میشود دلیل علی ذات الله و اعلاوه میدارد اما احلاش از اخلا
حمیده و صفات پسندیده نمرتبه است که بدست یاری قلم دوزبان پیران تحریر
توان گشت یا بپای هم سبک و بخواهی بساط تقریرش توان گذشت در متون صحاح
و بطون دفاتر متکاثره ضبط و ثبت است و در آسنه و افواه جاری و ساری مگر
آنکه بر سبیل تبیین و تبرک از هر کتابی سطر و از هر جائی سطر برشته و تحریر
ایند اما زهد و عبادت آنحضرت از ابا نه این بطنه از عبد الله بن عبید مذکور و در اکثر
کتب و سیر مسطور است که در ایام حیات بیست پنج حج پیاده بجا آوردند در خالتیکه
اسمهای سوابق ابا آن حضرت پیاده خالی میبردند در کتاب عقد از بن عبدربه
و در ملهوف از سید بن طاووس وایت شده که آنحضرت سید سجاده و از قلت و لا بد
بزرگوارش سؤال نمودند فرمود بسیار جای تعجب است کسی که شبانه روزی هزار رکعت
نماز بگذارد و کثیر الاولاد باشد در کتاب جامع الاخبار وایت شده و کان الحسین

امّا
نهد و عبد
الحضر

ابن علی اذا اوصیاً تغیر لونه وارتعد مفاصله فقیل له فی ذلک فقال حق للمؤمنین
وقفت بین یدی الخیار ان یصفقوا له ویرتعد مفاصله وچنین در کتاب مناقب
ابن شهر آشوب مسطور است فیل له ما انظم خوفک من ربک قال لا یأمن یوم القیامه
الا من خاف الله فی الدنیا اما احمد ورافت ووافقان حضرت علی بن عیسیٰ کشف
الغمه نقل میکند که روزی ان حضرت با جمعی ممانان از اشرف عرب و عظامی علم و ادب
بر سر خوانی نشست که بودند ناکاه خادمش اش کرم مجلس را وارد از غایت سرعت پایش
بر جاشیه بساط برآمد و کاسه بر کار حضرت فرو ریخت حضرت از روی تأذیب از او
تغیر و او نکرست خادم از ترس بهیوش و متحیر ماند بود که ناکاه بر زبانش جاری شد
الکاهلین انعط حضرت فرمود خشم فرو خوردم خادم گفت العافین عن
الناس حضرت فرمود ترا عفو کردم خادم تنه ای به بر او خواند که والله یحب المحسنین
فرمود تو را از مال خود ازاد کردم و مؤنت و معیشت تو را بردمت کرم خود را ازدم
کردانیدم فی المناقب ریحی عن الحسن بن علی علیهما السلام انه قال صح عن ربی
قول النبی افضل الاعمال بعد الصلوة ادخال السرو فی قلب المؤمن بما لا ارا
فیہ فانی رأیت غلاماً واکل کلباً فقلت له فی ذلک فقال قال یابن رسول الله
انی معمر اطلب سرو ولسوره لانی صاحبی یودی اید افرقه فاتی الحسن
الی صاحبه یراک دیناً ینما له فقال الیهودی الغلام فذا عخطاک و هذا اللبنا
له و رد علی و المال فقال علی سلام و انا قد وهبت لك المال قال قیلت الی
و وهبت له الغلام فقال الحسن اعنت الغلام و وهبت له جمیعاً فقال امراً
قال سلمت و وهبت رجلی مری فقال الیهودی و انا ایضاً اسلمت و اعطیتها

اما
حلم و رافت
الحضرت

هَذَا التَّأْدِيرُ رَأْيُ ابْنِ أَبِي الْفَرْجِ أَصْنَفَهَا فِي زَيْنِ كَلْبٍ فَقِيلَ يَكُونُ قَيْسُ بْنُ ذَرِيحٍ مِنْ طَرِيفِ الْبَيْتِ
 كَمَا مَعْرُوفٌ بِمَجْنُونَتِ بَرَادِرٍ وَضَاعِي حَضْرَتِ سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ اسْتَمَادَ قَيْسُ بْنُ ذَرِيحٍ تَرَاثِيرَ
 دَادِهِ بَعْدَ زَانِكَةِ بَدْرٍ وَغَشَقَ لُحْيَ بَنَتِ خُبَابٍ كَلْبِيٍّ مُبْتَلَاكَرٍ دِيدٍ وَاشْعَارُ وَدَرَايْنِ بَابِ
 شَاعِرٍ شَدَّ مَا جَرَّ أَبْدَرِ قَيْسٍ سَيِّدٍ وَدَرَّ تَرْوِيجَ لَبْنِيٍّ أَوْ تَكْلِيفَ كُرْدَنْدِ پَسَرِ وَاطْلَبِيْدُ
 كَفْتُ أَيِ پَسَرِ وَفَضْرَعْتُ دَرْنَهَائِتِ حُسْنِ جَالِ صَاحِبِ ثَرَوْتٍ وَمَالِ اسْتَمَاسِ جَانِ اسْتَا
 كِه أَوْ رَاجِحَةِ تَوْخِطْبِهِ نَمَائِمِ قَيْسٍ أَنْ شَنِيدَنِ اسْتَا مَقَالِ پَرِشَانِ وَشَكْسَتْ هَالِ رُؤْيِ
 دَرِ صَحْرَانِهَادِ دَرِ خِيَالِ چَارَةِ وَصَالِ مَحْبُوبِ مَطْلُوبِ بَرَامَدِ چَارِهِ مُتَخَصِّرِ دَانَسْتِ بَوَسَلِ
 بِذِكْلِ غَاطِفَتِ اسْتَا حَضْرَتِ لِهَذَا بِمَدِينَةِ طَبِيبَةِ شَتَا فِت وَمَرَاتِبِ رَا مَعْرُوضِ الْجَنَابِ
 دَاشْتِ اسْتَا مُقَدَّمِ مَانِه بِلَاعِ دَرِ بَهَانِه رَوَانِه خَانِه پَدَرِ لَيْلِي شَدَنْدِ وَدَرِ مَقَامِ خَوَاشِ
 مَدِ غَايِ قَيْسِ بَرَامَدِ پَدَرِ لَيْلِي عَرَضِ كَرْدِ جَانِ پَدَرِ مَوَادِرِمْ وَخُودِمْ وَدُخْتَرِمْ فِدَائِي
 مَقْدَمِ شَرِيفَتِ وَلِيَّ زَانِ مِیْتَرِ سَمِ كِه پَدَرِ قَيْسِ زَانِ كَارِ انْكَارِ نَمَائِدِ وَ مَارِ انْكَارِ عَادِ
 دُو چَارِ شُودِ چِنَا پَنُجَرِ آيِ مَبَارَكِ قَرَارِ كِرْدِ پَدَرِ دَرِ رَاجِحَةِ خَوَاسْتِ كَارِي آمَرِ فَرَمَائِدِ
 أَوَّلِي وَانْصَبَ اسْتَا الْجَنَابِ تَوَجُّهَ خَانِه ذَرِيحِ شَدَنْدِ وَدَرِ مَقَامِ خَوَاشِ بَرَامَدِ
 ذَرِيحِ امْتِثَالِ لَامَرِ اطَاعَتِ نَمُودِ وَبَحَانِه پَدَرِ لَيْلِي شَتَا فِت دُخْتَرِشِ بِخُطْبَةِ سَاسِ
 فِي تَفْسِيرِ الْعِيَاشِيِّ عَنْ مَسْعَدَةَ قَالَ قَالَ الرَّحْمَنُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بِمَسَائِكِنِ قَدْ بَسَطُوا كِسَاءَهُ
 لَهُمْ وَالْقَوَاعِلُ عَلَيْهِ كَسَرُ فَقَالُوا هَلُمُّ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَشَقَّ رِدَاكَ فَكَلَّمَ مَعَهُمْ ثُمَّ قَالُوا
 إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ ثُمَّ قَالَ قَدْ أَجَبْتُكُمْ فَأَجِيبُونِي قَالُوا نَعَمْ يَا ابْنَ رَسُولِ
 اللَّهِ فَقَامُوا مَعَهُ حَتَّى أَتَوْا مَنَزِلَهُ فَقَالَ لِلْجَارِيَةِ أَخْرِجِي مَا كُنْتَ تَدْعِينَ فِي الْمَنَاسِكِ
 لَا بِنَ شَهْرٍ أَشُوبُ حَدَّثَنَا الصُّوْلِيُّ عَنْ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي خَبَرٍ أَنَّهُ خَرَجَ بِبَنَتِهِ

وَبَيْنَ مُحَمَّدٍ الْحَنَفِيَّةِ كَلَامٌ فَكُتِبَ ابْنُ الْحَنَفِيَّةِ إِلَى الْحُسَيْنِ أَمَّا بَعْدُ يَا أَخِي فَإِنِ ابْنِي وَكَانَكَ
 عَلَيَّ لَا تُضِلُّنِي فِيهِ وَلَا أَفْضِلَكَ وَأَمَّا كَ فَاطِمَةُ بَدَتْ رَسُولَ اللَّهِ وَلَوْ كَانَ مِثْلَهُ
 الْأَرْضَ ذَهَبًا مِثْلَكَ إِنِّي مَا وَفَّتْ بِأَمْرِكَ فَإِذَا قُرَأَتْ كُنْتُ ابْنِي هَذَا فَصِرْتُ إِلَى حَتَّى تَرْضَانِي
 فَإِنَّكَ أَحَقُّ بِالْفَضْلِ مِنِّي وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ فَعَمَلُ الْحُسَيْنِ فِي ذَلِكَ
 فَلَمْ يَجْرِ بَعْدَ ذَلِكَ بَيْنَهُمَا شَيْءٌ أَمَّا سَحَابُ وَجُوهٍ أَنْ يَكُونُوا خَدَاوند و دودنی المنائب
 عَنْ شُعَيْبِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْخُرَاسَانِيِّ قَالَ وَجِدْتُ عَلَى ظَهْرِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ يَوْمَ الطَّعْفِ آثَرُ
 فَسَأَلُو زَيْنَ الْعَابِدِينَ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ هَذَا مِمَّا يُنْقَلُ الْجَرَابُ عَلَى ظَهْرِهِ إِلَى مَنْزِلِ الْأَرْوَاحِ
 وَالْإِنْيَامِ وَالْمَسَاكِينِ وَقِيلَ لَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ السَّلَامُ عَلَيَّ وَلَدُ الْحُسَيْنِ الْحَمْدُ فَكَانَتْ قَرَاهَا
 عَلَى أَبِيهِ اعْطَاهُ أَلْفَ دِينَارٍ وَأَلْفَ حُلَّةٍ وَخَشَافَةٍ دُرٍّ فَعَمِلَ لَهُ فِي ذَلِكَ فَقَالَ آيَنَ
 يَبْقَى هُنَا مِنْ حُطَّائِهِ يَعْنِي تَعْلِيمَهُ وَأَشَدَّ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا جَادَتِ الدُّنْيَا
 عَلَيْكَ فَجِدَّ بِهَا عَلَى النَّاسِ طَرًا قَبْلَ أَنْ تَتَقَلَّتْ فَلَا الْجُودُ يُقْبِئُهَا إِذَا هِيَ أَقْبَلَتْ
 وَلَا الْبُخْلُ يُبْقِيهَا إِذَا مَا تَوَلَّتْ فَيَكْشِفُ لَهَا قَالِ اسْمُ بَنِي مَالِكٍ كُنْتُ عِنْدَ الْحُسَيْنِ
 فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ جَارِيَةً مَحْبِيَّةً بِطَافَةِ رِيحَانٍ فَقَالَ لَهَا أَنْتِ حُرٌّ لَوْ جَاءَ اللَّهُ فَقُلْتُ
 بِحَبِيثِكَ بِطَافَةِ رِيحَانٍ لَا خَطَرَ لَهَا فَتَعَبْتُهَا قَالَ كَذَّابُ اللَّهِ وَلِذَا أُحْسِنُ بِحَبِيَّةٍ
 فَيَجُودُ أَحْسَنُ مِنْهَا أَوْرَدُوهَا وَكَانَ أَحْسَنُ مِنْهَا عَمَقْتُهَا أَبُو الْحَسَنِ مَدَانِي كَوَيْدُ
 كَرْدِ سَالِي أَرْسَالَهَا حَضَرْتُ حَسَنَ مَجْتَبَى خَامِسَ أَلِ عِبَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَعَبْدُ اللَّهِ
 ابْنُ جَعْفَرٍ غَرَمْتُ سَفَرَجَ فَمُودُ كَرْدِ رُوزِي دَرِاشْنَه وَاهِ أَزْهَالِ وَاقْتَالَ وَاعْوَانِ
 وَانْصَارَ خُودَ بَاوَمَانْدَه شَشْنَه وَكَوْسَنَه بِخَانَه عَجُوزَه رَسِيدَنْدِ دَرِ كَالِ بِي تَابِشَه
 أَبِي طَلْبِيدَنْدِ پِيرَه زَالِ عَرَضَ كَرْدَكَه دَرِ زَاوِيَه اِبْنِ خِيمَه كُوسَفَنْدِ لِسْتِ شِيرِدَارِ

أَمَّا
 سَحَابُ وَجُوهٍ
 أَنْ يَكُونُوا

بدوشید و بنوشید کوسفند را دوشید هر یک جرعه نوشیدند فرمودند بیکر از
 ماکولات چه داری عرض کرد چیزی ندارم الا همین کوسفند را و راجع کنید و پوست
 کنید تا من طبع کنم و مهیا سازم چون طعام مهیا شد صوف فرمودند زمانی زد
 خانه آن عجزه بشهر زدند در هنگام عصر که سورت حرارت افتاب شکست و
 غیبت حرکت نمودند عجزه را گفتند دانسته باش که ما از قریشیم چنانچه خداوند
 سبحان ما را سالما با وطن خود که مدینه طیبه باشد برگردانید و توبه بکنید
 ما ائی پاداش جلیل و عوض جلیل خواهی یافت چون شوهران ضعیفه بخانه آمد و
 کوسفند را نیافت در مقام استفسار برآمد همینکه از مقدمه استحضار یافت
 ضعیفه بیچاره را معاتب و معاقب ساخت که ما را زیاده از همین یک کوسفند
 نبود انرا هم باشخاص غیر معروف تلف نمودی تا اینکه روز کاری بر این گذشت
 امر معیشت بران مرد صعب دشوار گشت ناچه و حمالی داشت برداشت بغیر
 مباحعه روی مدینه طیبه گذاشت ضعیفه در کوچه از کوچهای مدینه عبور
 میکرد گذارش بدر ب خانه حضرت مجتبی افتاد آن حضرت در خارج خانه
 تشریف شریف آرزائی داشتند چون چشم مبارک آن جناب بر آن زن افتاد میرا
 خود را شناختند و غلامی با حضار او فرستادند پس آن حضور فرمودند که مرا بپشت
 عرض کن لا والله نمیشناسم فرمودند من یکی از مهمانان تو هستم عرض کرد پدر
 مادر میفدای شما با دپس آنحضرت هزار اشرفی و هزار کوسفند باو عطا فرمودند
 و او را با غلامی از خود خدمت حضرت سید الشهداء علیه السلام فرستادند
 حضرت ابی عبد الله نیز هزار اشرفی و هزار کوسفند عنایت فرمودند پس خدمت

عبدالله جعفران دو هزار کوفتند و دو هزار اشرفی باو داد بروایتی دیگر حضرت
مجتبی صد شتر و حضرت سید الشهداء هزار کوفتند و عبدالله جعفر یکصد
هزار درهم باو عطا نمودند در کتاب مناقب از عزمین دینار منقولست که داخل شد
و عیادت فرمود خامس العیال حضرت سید الشهداء بر اسامه بن زید که از
مشاهیر صحابه است در طایفه که اسامه مریض بود در اثناء جلوس خیریت
ما نوس از اسامه کراظهار غم و افسوس میشد انحضرت در مقام کشف ازان مقام
برآمدند عرض کرد یابن رسول الله شصت هزار درهم مکیون و از اداء ان عاجز
و خیراتمیت رسم که در این مرض مرگ مراد ریابد ان حضرت فرمود قبل از موت
تو بر من است که تو را ازین غم و غصه و آرها نریس برخواستی از ان مجلس
با داء تمام دین و بی دیگر در کتاب انسر المجالس مسطور است که زمانیکه فرزند
شاعر را مروان حکم امیر مدینه حکم باخراش از بلد نمود با میدخرج راه و هم
داشت احسان و عطا اشرفیاب خدمت انحضرت کردید چهار صد اشرفی
با کمال عنده خواهی بوی انعام فرمودند بعضی از حضار حسادت شعار معروف
کردانیدند ایشان هم دینار در باره یات نفر شاعر فاسق فاجر شایسته و
سزاوار نیست فرمودند بهترین اموال و حظوظات انست که شخص عرض
خود را از سوء مقال مصون و محفوظ بدارد همچنانکه جلد بز کوارم که
اشرف ناس بود در باره عباس بن مرداس شاعر فرمود که زبان او را از من
قطع کنید فی المناقب لابن شهر آشوب انه کان بین الحسنین و بین الولیدین
عتبة منازعة فی ضیعة فتناول الحسنین عمامة الولید عن راسه و شکها

فِي عُنُقِهِ وَهُوَ يَوْمَئِذٍ وَإِلَى الْمَدِينَةِ فَقَالَ مَرْوَانُ مَا رَأَيْتُكَ كَالْيَوْمِ عَنْ جُرْأَةِ حُبْلِ
عَلَى أَمِيرِهِ فَقَالَ الْوَلِيدُ وَاللَّهِ مَا قُلْتُ هَذَا عَصْبًا بِي وَلَكِنَّكَ حَسَدٌ نَبِيٍّ عَلَى حُلِيِّ
عَنْهُ وَإِنَّمَا كَانَتْ الصَّبِيعَةُ لَهُ فَقَالَ الْحُسَيْنُ الصَّبِيعَةُ لَكَ يَا وَلِيدُ وَقَامَ عَنِ الْخَطِ
خَوَارِزْمُ أَوْرَدَهُ فِي كِتَابٍ لَهُ فِي مَقْتُلِ آلِ الرَّسُولِ أَنَّ أَعْرَابِيَّ جَاءَ إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ
عَلِيٍّ بِمَا السَّلَامُ فَقَالَ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ قَدْ ضَمِنْتُ دِيَةَ كَامِلَةٍ وَخَجَزْتُ عَنْ أَدَائِهِ
فَقُلْتُ فِي نَفْسِي سَأَلُ أَكْرَمَ النَّاسِ مَا رَأَيْتُ أَكْرَمَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ
الْحُسَيْنُ يَا أَخَا الْعَرَبِ سَأَلْتُكَ عَنْ ثَلَاثِ مَسْأَلٍ فَإِنْ أَحْبَبْتَ عَنْ وَاحِدٍ أَعْطَيْتُكَ ثَلَاثَ
الْمَالِ وَإِنْ أَحْبَبْتَ عَنْ اثْنَيْنِ أَعْطَيْتُكَ ثَلَاثِي الْمَالِ وَإِنْ أَحْبَبْتَ عَنِ الْكُلِّ أَعْطَيْتُكَ
الْكُلَّ فَقَالَ الْأَعْرَابِيُّ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَثَلْتُكَ يَسْتَلُّ عَنْ مِثْلِي وَأَنْتَ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ
وَالشَّرَفِ فَقَالَ الْحُسَيْنُ بَلَى سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ الْمَعْرُوفُ يَقْدُرُ الْمَعْرِفَةُ فَقَالَ
الْأَعْرَابِيُّ سَلْ عَمَّا بَدَأَ لَكَ فَإِنْ أَحْبَبْتُ وَالْأَفْعَلْتُ مِنْكَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ فَقَالَ
الْحُسَيْنُ أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ فَقَالَ الْأَعْرَابِيُّ الْإِيمَانُ بِاللَّهِ فَقَالَ الْحُسَيْنُ فَمَا النَّجَاهُ
مِنَ الْهَلَكَةِ فَقَالَ الْأَعْرَابِيُّ ثِقَةٌ بِاللَّهِ فَقَالَ الْحُسَيْنُ فَمَا يَزِينُ الرَّجُلَ فَقَالَ الْأَعْرَابِيُّ
عِلْمٌ مَعَهُ حِلْمٌ فَقَالَ فَإِنْ أَخْطَأَ ذَلِكَ فَقَالَ مَا لِي مَعَهُ مُرُوءَةٌ فَقَالَ فَإِنْ أَخْطَأَ
ذَلِكَ فَقَالَ فَقَرُّ مَعَهُ صَبْرٌ فَقَالَ الْحُسَيْنُ وَإِنْ أَخْطَأَ ذَلِكَ فَقَالَ الْأَعْرَابِيُّ
فَصَاحِقَةٌ تُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ وَتُحْرِقُ فَاثِرَ أَهْلِ الدُّنْيَا فَصَحَّكَ الْحُسَيْنُ وَوَضَعَ
بَصْرَهُ الْيَتِيمَ فِيهِ الْفَقْرُ يَنَارُ وَأَعْطَاهُ حَاتِمًا مِنْ فِضَّةٍ قِيمَتُهُ مِائَتَا دِرْهَمٍ وَقَالَ
يَا أَعْرَابِيٍّ أَعْرِضْ الدَّهَبَ إِلَى غُرْمَائِكَ وَاصْرِفْ الْخَافَةَ فِي نَفَقَتِكَ فَخَذَّ الْأَعْرَابِيُّ
وَقَالَ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يُجْعَلُ رِسَالَتُهُ أَهْكَ أَمَاتِ وَأَسْتَجَابَ دَعَاؤُ الْخَضِرِ

آقا
گرامان
ان
حضرت

فِي عِيُونِ الْمُجْزَاتِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ الصَّادِقِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ
 قَالَ جَاءَ أَهْلُ الْكُوفَةِ إِلَى عَلِيٍّ فَشَكَوْا إِلَيْهِ أَمْسَاكَ الْمَطْرُوقَالَ لَهُ اسْتَسْقُوا فَقَالَ الْحُسَيْنُ
 قُمْ وَاسْتَسْقِ فَقَامَ وَحَمْدُ اللَّهِ وَاتْنِي عَلَيْهِ وَصَلَّى عَلَى النَّبِيِّ وَقَالَ اللَّهُمَّ مُعْطِي الْجَزَاءِ
 وَمَنْزِلَ الْبَرَكَاتِ أَرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْنَا مِدْرَارًا وَاسْقِنَا غَيْثًا مَغْزَارًا وَاسْقِنَا غَدَاً
 مُجَلَّلاً سَحَابًا سَفُوحًا فَجَاءَ يَنْعَشُ يَنْعَشُ بِرِ الصَّعِيفِ مِنْ عِبَادِكَ وَتَحْتِ بِرِ الْمَيْتِ
 مِنْ بِلَادِكَ أَمِينِ رَبِّ الْعَالَمِينَ فَلَمَّا فَرَغَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ دُعَائِهِ خَتَمَتْ اللَّهُ تَعَالَى
 غَيْثًا بَعَثَهُ وَأَقْبَلَ أَعْرَابِي مِنْ نَوَاحِي الْكُوفَةِ فَقَالَ تَوَكَّلْ لَأُودِيَهُ وَالْأَكَامُ يَمُوجُ بَعْضُهَا
 بَعْضٌ فِي تَارِيخِ الطَّبْرِيِّ وَعِيُونِ الْمُجْزَاتِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ
 الشَّائِبِ عَلَيْهِ قَالَ شَهِدْتُ يَوْمَ الْحُسَيْنِ فَأَقْبَلَ رَجُلٌ مِنْ قَيْمٍ يُقَالُ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ
 جُوَيْرٍ فَقَالَ يَا حُسَيْنُ فَقَالَ مَا تَشَاءُ فَقَالَ ابْشِرْ بِالْثَّارِ فَقَالَ كَلَّا إِنِّي أَقْدِمُ عَلَى رِ
 غْفُورٍ وَشَفِيعٍ مُطْلَعٍ وَأَنَا مِنْ خَيْرِ الْخَيْرِ مَنْ أَنْتَ قَالَ أَنَا ابْنُ جُوَيْرَةٍ فَرَفَعَ يَدَهُ الْحُسَيْنُ
 حَتَّى رَأَيْنَا بَيَاضَ بَطْنِهِ وَقَالَ اللَّهُمَّ حَرِّهِ إِلَى النَّارِ فغَضِبَ ابْنُ جُوَيْرَةٍ فَجَلَّ عَلَيْهِ فَاصْطَبْرَ
 ثَوْرِيهِ فِي جَدُولٍ وَتَعَلَّقَ رِجْلُهُ بِالزُّكَابِ وَوَقَعَ رَأْسُهُ فِي الْأَرْضِ وَفَرَّ الْفَرَسُ فَأَخَذَ
 يَعْذُوبُهُ وَيَضْرِبُ رَأْسَهُ بِكُلِّ حَجَرٍ وَشَجَرٍ وَانْقَطَعَتْ قَدَمُهُ وَسَاقُهُ وَفُخَذُهُ وَبَقِيَ
 جَانِبُهُ الْآخِرُ مُتَعَلِّقًا فِي الزُّكَابِ فَضَارَ لَعْنَهُ اللَّهُ إِلَى نَارِ الْحَيِّمِ فِي الْخَرَائِجِ وَالْجَرَائِحِ
 رَوَى عَنْ جَابِرِ الْجَعْفِيِّ عَنْ زَيْنِ الْعَابِدِينَ قَالَ أَقْبَلَ أَعْرَابِي إِلَى الْمَدِينَةِ لِيُخْتَبِرَ
 الْحُسَيْنَ لَمَّا ذَكَرَ لَهُ مِنْ دَلَائِلِ مَا ضَارَ بِقَرَبِ الْمَدِينَةِ خَضَخَضَ وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ
 فَدَخَلَ الْحُسَيْنُ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنُ مَا سَتَحْتِي يَا أَعْرَابِي أَنْ تَدْخُلَ أَمْلَاكَ
 وَأَنْتَ جُنُبٌ فَقَالَ أَنْتُمْ مُعَاشِرُ الْعَرَبِ إِذَا دَخَلْتُمْ خَضَخَضْتُمْ فَقَالَ الْأَعْرَابِيُّ قَدْ

بَلَغْتُ حَاجَتِي بِمَا جِئْتُ فِيهِ فَخَرَجَ مِنْ عِنْدِي فَأَغْتَسَلَ وَرَجَعَ إِلَيْهِ فَسَأَلَهُ عَمَّا كَانَ فِي
قَلْبِهِ رَوَى فِي الْكِتَابِ الْمَذْكُورِ عَنْ مَنْدَلِ بْنِ هَارُونَ صَدَقَ عَنِ الصَّادِقِ عَنْ
أَبَائِهِ قَالَ إِذَا أَرَادَ الْحُسَيْنُ أَنْ يَتَغَدَّ غُلَامَانَهُ فِي بَعْضِ أُمُورِهِ قَالَ لَهُمْ لَا تَخْرُجُوا لِيَوْمٍ
كَذَا فَإِنَّكُمْ إِنْ خَالَفْتُمُونِي قَطَعَ عَلَيْكُمْ فَحَالَهُ فَوَءَ مَرَّةً فَخَرَجُوا فَانْقَلَبُوا إِلَى الْأُصُوصِ وَ
أَخَذُوا مَا مَعَهُمْ وَاتَّصَلُوا بِالْحُسَيْنِ فَقَالَ لَقَدْ حَذَرْتُكُمْ فَلَمْ يَقْبَلُوا مِنِّي
ثُمَّ قَامَ مِنْ سَاعَتِهِ وَدَخَلَ عَلَى الْوَالِي فَقَالَ الْوَالِي بَلَغَنِي قَتْلُ غُلَامِكَ فَأَجَرَكَ
اللَّهُ فِيهِمْ فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِنِّي أَدُلُّكَ عَلَى مَنْ قَتَلَهُمْ فَأَشْدُ دِيكَ
بِهِمْ قَالَ أَوْتَعَرِفُهُمْ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ قَالَ نَعَمْ كَمَا أَعْرِفُكَ وَهَذَا مِنْهُمْ فَأَشَادَ
بِيَدِهِ إِلَى رَجُلٍ أَقْبَلَ بَيْنَ يَدَيِ الْوَالِي فَقَالَ الرَّجُلُ وَمَنْ أَيْنَ تُصَدِّقُنِي بِهَذَا
وَمِنْ أَيْنَ تَعْرِفُ أَيْنَ مِنْهُمْ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ أَنَا إِنْ صَدَقْتَنِي تَصَدِّقُنِي قَالَ
نَعَمْ وَاللَّهِ لِأَصَدِّقْتَنِي فَقَالَ خَرَجْتَ وَمَعَكَ فُلَانٌ وَفُلَانٌ وَذَكَرَهُمْ كُلَّهُمْ
فَمِنْهُمْ أَرْبَعَةٌ مِنْ مَوَالِي الْمَدِينَةِ وَالْباقُونَ مِنْ حُشْبَانِ الْمَدِينَةِ فَقَالَ الْوَالِي
وَرَبِّ الْقَبْرِ وَالْمَنْبَرِ تُصَدِّقُنِي أَوْ لَا هَرَقَنِي لِحَاكِ فِي السِّيَاطِ فَقَالَ الرَّجُلُ مَا
كَذَبَ الْحُسَيْنُ وَتَصَدَّقْ وَكَأَنَّهُ كَانَ مَعَهُ أَفْجَعُهُمْ الْوَالِي جَمِيعًا فَأَقْرَبُوا جَمِيعًا
فَضَرَبَ أَعْنَاقَهُمْ أَيْضًا فِي الْكِتَابِ الْمَذْكُورِ وَرَوَى أَنَّ رَجُلًا صَارَ إِلَى الْحُسَيْنِ
فَقَالَ جِئْتُكَ أَسْتَشِيرُكَ فِي تَرْوِيحِي فَلَانَهُ فَقَالَ لَا أَحِبُّ ذَلِكَ وَكَانَتْ كَثِيرَةٌ
الْمَالِ وَكَانَ الرَّجُلُ أَيْضًا مُكْثَرًا فَخَالَفَ الْحُسَيْنُ فَتَرْوَحَ بِهَا فَلَمْ يَلْبَثِ الرَّجُلُ
حَتَّى افْتَقَرَ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ قَدْ ثَرْتُ إِلَيْكَ فَخَلَّ سَبِيلَهَا فَإِنَّ اللَّهَ يُعْوِذُكَ
خَيْرًا مِنْهَا ثُمَّ قَالَ وَعَلَيْكَ بِغُلَامَةٍ فَتَرْوَحَ بِهَا فَمَا مَضَتْ سَنَةٌ حَتَّى كَثُرَ مَالُهُ وَوَلَدَ

لَهُ ذَكَرَ وَأَنْتَ وَدَايَ مِنْهُمَا مَا لَبَّتَ فِي كِتَابِ النُّجُومِ لِلْسَّيِّدِ بْنِ طَاوُسٍ مِنْ كِتَابِ النَّوَافِلِ
 لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ الْحَمِيرِيِّ بِإِسْنَادِهِ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ خَرَجَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ
 عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِلَى مَكَّةَ سَنَةً مَا شَيْءٌ فَوَرَمَتْ قَدَمَاهُ فَقَالَ لَهُ بَعْضُ مَوَالِيهِ لَوْ
 رَكِبْتَ لَيْسَكُنْ عَنْكَ هَذَا الْوَرَمُ فَقَالَ كَلَّا إِذَا أَتَيْنَا هَذَا الْمَنْزِلَ فَانْتَ سَتَقْبِلُكَ
 أَسْوَدُ وَمَعَهُ دُهْنٌ فَاشْتَرِهِ مِنْهُ وَلَا تُمَاكِسْهُ فَقَالَ لَهُ مُوَلَاهُ يَا ابْنَ أُمِّكَ مَا
 قَدْ لَمْنَا مَنْزِلَ فِيهِ أَحَدٌ يَبِيعُ هَذَا الدَّوَاءَ فَقَالَ بَلَى أَمَا مَكَ دُونَ الْمَنْزِلِ فَسَادَ
 مِيلًا فَإِذَا هُوَ بِالْأَسْوَدِ فَقَالَ الْحُسَيْنُ لَوْلَا دُونُكَ لَوَجَلْتُ مِنْهُ الدَّهْنُ
 وَأَعْطَاهُ الثَّمَنَ فَقَالَ لَهُ الْغُلَامُ لِمَ ارْتَدْتَ هَذَا الدَّهْنُ فَقَالَ لِلْحُسَيْنِ بْنُ عَلِيٍّ
 عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَقَالَ انْطَلِقْ بِهِ إِلَيْهِ فَسَارَ الْأَسْوَدُ حَتَّى قَالَ لَهُ يَا بَنَ رَسُولِ
 اللَّهِ إِنِّي مُوَلَاكَ لَا أَخَذُكَ لَكَ ثَمَنًا وَلَكِنْ أَدْعُ اللَّهَ أَنْ يَرْزُقَنِي وَلَدًا ذَكَرَ اسْوِيًّا
 يُحِبُّكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ فَإِنِّي خَلَفْتُ امْرَأَتِي تَخْضُ فَقَالَ انْطَلِقْ إِلَى مَنْزِلِكَ
 فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ وَهَبَ لَكَ وَلَدًا ذَكَرَ اسْوِيًّا فَوَلَدَتْ غُلَامًا اسْوِيًّا ثُمَّ رَجَعَ الْأَسْوَدُ إِلَى
 الْحُسَيْنِ وَدَعَى لَهُ بِالْخَيْرِ يُولَدُ الْغُلَامُ لَهُ وَأَنَّ الْحُسَيْنَ قَدْ مَسَحَ رِجْلَيْهِ فَمَا
 قَامَ مِنْ مَوْضِعِهِ حَتَّى زَالَ ذَلِكَ الْوَرَمُ أَمَا كَرَامَاتُ بَعْدَ رَشَادَاتِ الْخَضِرِ
 كَمَا وَقَعَ شَيْءٌ رَوَى يَوْسُفُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ سَمِعْتُ مُحَمَّدَ بْنَ سَيِّدٍ لَمْ تَرَ كَثْرَةَ هَذِهِ
 الْحَرَّةِ فِي السَّمَاءِ إِلَّا بَعْدَ قَتْلِ الْحُسَيْنِ وَأَيْضًا وَمَا أَخْرَجَهُ الْخَارِجِيُّ التَّمِيمِيُّ
 فِي صَحِيحِهِمَا كُلِّهِمَا عَنْ أَنَسٍ قَالَ أُنِيَ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ عَلَيْهِمَا اللَّعْنَةُ
 بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ فَجَعَلَ فِي طَشِيتٍ وَجَعَلَ يَنْكُثُهُ وَقَالَ فِي حُسْنِهِ شَيْئًا قَالَ أَنَسٌ
 فَقُلْتُ وَاللَّهِ كَانَ أَشْبَهُهُمْ بِرَسُولِ اللَّهِ وَكَانَ مَحْضُوبًا بِالْوَسْمَةِ وَفِي رَوَايَةٍ

الترمذي فجعل يضربه بقصدي في أنفه ولقد وفق الترمذي فانه لما روى
هذا الحديث وذكر فعل ابن زياد زاد الله عدلا بانقل ما فيه اعتبار واستبصار
فانه روى في صحيحه بسنده عن حماد بن عمار قال لما قتل عبيد الله بن زياد
وجيء برأسه ورؤوس أصحابه ونضدت في السدة في الرحبة فأنتهيت
اليوم والناس يقولون قد جاءت فإذ حية قد جاءت فخلل الرؤوس حتى جاءت
فدخلت في منحر عبيد الله بن زياد فمكثت هنية ثم خرجت فذهبت حتى
تعتبت ثم قالوا قد جاءت ففعلت ذلك مرارا في أمالي عن سعد بن الخطاب
عن نصر بن مزاحم عن عمر بن سعد عن أبي شعيب التعلبي عن يحيى بن يمان عن إبراهيم
بن سليم عن أشياخ لهم قالوا غرنا بلاد الروم فدخلنا كنيسة من كنائسهم
فوجدنا فيها مكتوبا شعرا ترجو معشر قتلوا حسينا * شفاعة حده يوم
الحساب قالوا فسا لنا منذكم هذا في كنيسةكم قال قبل أن يبعث نبيكم
بثلاث مائة عام في مشير الأخران لأبن نماري لنطري عن جماعة عن سليمان
الأعشى قال بينا أنا في الطواف أيام الموسم إذ رجل يقول اللهم اغفر لي أنا
أعلم أنك لا تغفر فسألت عن السبب فقال أحد الأربعين الذين حملوا
رأس الحسين إلى يزيد بن معاوية عليهما اللعنة على طريق الشام فزلنا أول
مرحلة رحلنا من كربلاء على دير للنصارى والرأس موكوز على منج فوضعنا
الطعام ومخربنا كل إذا بكف على حائط الدير فكتب عليه يعلم من حديد
سطر ايدم اترجو أمه قتلت حسينا شفاعة حده يوم الحساب فجمعنا
جزعا شديدا وأهوى بغنفل لي لكف ليأخذوه فغابت فعاد أصحابي

الرَّهْمِي قَالَ قَالَ لِي عَبْدُ الْمَلِكِ بْنُ مَرْوَانَ أَيْ وَاحِدَانِ أَخْبَرْتَنِي بِأَيِّ عِلْمَةٍ
كَانَتْ يَوْمَ قَتْلِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَ قُلْتُ لَمْ تَرْفَعْ حِصَاهُ بِبَيْتِ
الْمُقَدَّسِ وَلَا وَجَدَ تَحْتَهَا دَمٌ عَيْيَطُ فَقَالَ عَبْدُ الْمَلِكِ ابْنِي وَإِيَّاكَ فِي هَذَا الْحَدِيثِ
لَعَرِيَّانَ عَيْيَطُ ابْنُ الْحَرْثِ الْكِنْدِيُّ قَالَ لَنَا قَتْلُ الْحُسَيْنِ عَمَّا كُنَّا سَبْعَةَ أَيَّامٍ
إِذَا أَصَلَيْنَا الْعَصْرَ نَظَرْنَا إِلَى الشَّمْسِ عَلَى الْحِطَانِ كَأَنَّهُمَا مَلَأَتْ مُعَصْفَرَةً مِنْ
شِدَّةِ حُمْرَتِهَا وَضُرِبَتِ الْكَوَاكِبُ بَعْضُهَا بِبَعْضٍ وَسَمِعْتُ زَكَرِيَّا بْنَ يَحْيَى بْنِ عُمَرَ
الطَّائِي قَالَ سَمِعْتُ غَيْرَ وَاحِدٍ مِنْ مَشِيخَةٍ طَيِّ وَجَدَ شَمْرَ بْنَ ذِي الْجَوْشَنِ فِي ثَعْلٍ
الْحُسَيْنِ ذَهَبًا قَالَ وَسَمِعْتُ غَيْرَ زَكَرِيَّا يَقُولُ صَادَ نَحَاسًا فَأَخْبَرْتُ شَمْرًا بِذَلِكَ
فَدَعَا بِالصَّائِغِ وَدَفَعَ إِلَيْهِ بَاقِيَ الذَّهَبِ وَقَالَ ادْخُلْهُ فِي النَّارِ بِحَضْرَتِي فَفَعَلَ
الصَّائِغُ فَعَادَ الذَّهَبَ هَبَاءً وَقِيلَ نَحَاسًا ابْنُ خُبَابٍ قَالَ لَقِيتُ رَجُلًا مِنْ طَيِّ
فَقُلْتُ لَهُ بَلَّغْنِي أَتَكُمْ تَسْمَعُونَ نَوْحَ الْحُجْنِ عَلَى الْحُسَيْنِ فَقَالَ نَعَمْ مَا تَسْأَلُ أَنْ تَلْفَحَ
مُحَرَّرًا وَلَا غَيْرَهُ إِلَّا أَخْبَرْتُكَ بِذَلِكَ قَالَ أَتَحِبُّ أَنْ تُخْبِرَنِي أَنْتَ عَمَّا سَمِعْتَ مِنْ ذَلِكَ
قَالَ أَمَّا الَّذِي سَمِعْتُ فَإِنِّي سَمِعْتُهُمْ يَقُولُونَ مَسَّحَ الرَّسُولُ جَبِينَهُ فَلَهُ بَرَقَتْ
فِي الْخُدُودِ أَبْوَاهُ مِنْ عَلِيٍّ أَقْرَبُ مِنْ جِلْدِهِ خَيْرُ الْجُدُودِ ابْنُ حَصِينٍ عَنْ شَيْخٍ مِنْ قَوْمِهِ
مِنْ بَنِي أَسَدٍ قَالَ رَأَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ فِي الْمَنَامِ وَالنَّاسُ يُعْرِضُونَ عَلَيْهِ وَبَيْنَ يَدَيْهِ
طَشْتُ فِيهِ دَمٌ وَيُعْرِضُونَ فِي لَطْفِهِمْ حَتَّى أَتَهَيَّتُ إِلَيْهِ فَقُلْتُ يَا نَبِيَّ وَأُمِّي
يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا رَمَيْتُ بِسَاسِمٍ وَلَا طَعَنْتُ بِرُمُوحٍ وَلَا كَثُرْتُ فَقَالَ لِي كَذَبْتَ فَذَهَبَتْ
قَتْلُ الْحُسَيْنِ ثُمَّ أَوْحَى لِي بِأَصْبَعِهِ فَأَصْبَحْتُ أَعْمَى فَأَيْتَمَرْتُ أَنَّ لِي بِعَمَائِي هَرَجًا نَعْمَ
يَوْمَ الَّذِي خَطَبَ فِيهِ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ يَقْتُلُ الْحُسَيْنِ بِالْمَدِينَةِ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ مُنَادِيًا

یُنَادِیْ یَسْمَعُونَ صَوْتَهُ وَلَا یَرَوْنَ شَخْصَهُ أَیُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَیْنًا أَفَبِشْرٍ وَا
بِالْعَذَابِ وَالتَّكْبِیْلِ كُلُّ مَنْ فِی السَّمَاءِ یَدْعُو عَلَیْكُمْ مِنْ بَنِیِّ وَمَلَائِکَ وَ
قَبِیْلِ قَدْ لَعْنَتْمْ عَلٰی لِسَانِ دَاوُدَ وَمُوسٰی وَصَاحِبِیْ لَا تُجِیْل رَوٰی عَنْ یَدِّ بْنِ اَرْثَمٍ
اَنَّهُ قَالَ فَلَمَّا اَصْبَحَ ابْنُ زَیَادٍ لَعَنَهُ اللهُ بَعَثَ بِرَاسِ الْحُسَیْنِ فَبَدِرَ بِهِ فِی سِکَاكِ
الْكَوْفَةِ كُلِّهَا وَقَبَّائِلُهَا مُزْبِرٌ عَلٰی وَهُوَ عَلٰی رُجْحٍ وَاَنَا فِی غُرْفَةٍ فَلَئِنْ لَّحَادَا نِی سَمِعْتُ
یَقْرَأُ اَمْ حَسِبْتُمْ اَنَّ اَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِیْمِ کَانُوا مِنْ اٰیَاتِنَا عَجَبًا فَقَعَتْ وَاللّٰهِ ه
شَعْرٌی وَنَادَیْتُ رَاسُکَ وَاللّٰهِ یَا بَنَی رَسُوْلِ اللّٰهِ وَاَمْرُکَ اَعْجَبُ وَاَعْجَبُ وَمَنْ یُطَاوِزُ
کَرَامَتِیْ فِی عَصْرِیْ نَادِرٌ شَهْرٌ سَنَةٍ یَکْمُرُ رُودِیْسِتْ وَهَشْتَادُ وِشْشِ هَجْرِیْ یَکِی
اَزْ مَجْتَدِیْ اَرْبُودِیْ اَرْبُودِیْ اَرْبُودِیْ کَرَامٌ مُلْکِیْ اَزْ مَالِکِ رُوسْتِ وَاِجَامَرُ اَنْ مُلْکِ
بِشْرَارِ عَمَلِ وَجَبَانِ طَبْعِ مَعْرُوفِ مِیْنِیْ شَدِّ زَحْمَاتِ وَسَخِّیْ صَدَمَاتِ وَبَدِیْ
اَزْ دَوْلَتِ عَلِیَّةِ عَثْمَانِیْ بَدَانِ طَایِفَه مَقْرَاسْتِ مَا مَوْرِیْ بِنَا خَلُوکِ بِلَا یِ مُعَلِّیْ
شَدِیْ حَوْنِ مَشْهَدِ مُطَهَّرِ وَمَرْقَدِ مَنُورِ مَحْطَّ زَوَارِ وَمَهَبَطِ مَلَائِکِ فِیضِ اَنْارِ اسْتِ
بَادِیْ وَخَاضِرِ زَاوِیِ وَمَجَاوِرِ لَشْکَرِیْ وَکُثُورِیْ بِرَسِیْلِ اجْتِهَادِ وَتَقْلِیدِ بَاعَاثِ
عَادَتِ وَتَحْدِیدِ دَرْبُ قَعِ وَرَوَاقِ لَا یُضِلُّ اِلَیْهَا بَرَّاقِ بِرِیْثَاتِ مُخْتَلَفِ کَرَمِیْ
بَا فَاضَه فِیضِ خَوَاهِدِ شَدِّ وَتَسْبِیْلِ اجْتِمَاعِ بَا نَفَرِ قَرِ حَاضِرِ مِیْشُونَ دَانِ شَخْصِ
مَرْدُودِ اَرْبُودِیْ بَدَوْنِ قَطْعِ اَلَاتِ رِکُوبِ وَاَدَوَاتِ خُرُوبِ وَخَلْعِ نَعْلِیْنِ خَوَاسْتِ
دَاخِلِ رَوْضَه اِمَامِ عَلِیْنِ شُودِ خُذْلَامِ عِظَامِ اَوْ رَا اَمْرِیْ شَرِیْطِ اَدَبِ احْتِرَامِ مِیْمَنَا
اَنْ مَجْهُوْلِ مَنُوعِ نَکْشَتِه وَسَخْنَانِ اِیْشَانِ اَزْ اَسْمُوعِ نَکَرِ دِهْمَانِ هِیْئَتِ وَحَالَتِ
خَا زَمِ دُخُولِ مِیْشُودِ هِنُوزِ دُوسْتِه قَدَمِ بَیْشِ پِیْشِ نَزْفَتِ صُورَتِ اَوْ مَخْرُفِ

چشمش احوال و دستش کج و گردنش معوج کردید مختص جسمی نمی روح و اندام می بخ
و مجروح میکرد متوطن و غابر خدام و عوام بیکانه و خویش ان بدکیش هم از ندای
تکبیر بترک او و صدای فاعتراف ایا اولی الا بصادخا طر شان میرسد که اصلاح
این عتاب و اقتراح این باب مکر بتوسط مخزن ناس حضرت ابوالفضل العباس علی الاعمال
ان جثه را که جز خباثت از او رمقی بیش نمانده بود بگریاس ان اشرف ناس میبردند
از انکه اگر خدای نباشد زنده خشنود شفاعت هم پیغمبر ان ندارد سود بقدر
نفس زن نماند که روح بخشش طبقات جمیع واصل شد اما کلام معجز نظام و
سُحُبان بلاغت نشان ان بر کنیده حضرت سُحُبان یمینا و تبرک بپاره ازان مبادرت
می نمایند کاتب الفصاحة لکبیر خاضعة و الالبلاغه لامریم سامعة طائفة و منها
فلما رأی وعدته و رزی أسرته و فقد نصرته تقدم علی فرسه الی القوم حتی
واجههم و قال لهم یا اهل الکوفة فبما لکم و تعساجین استصرختمونا و الیها ین
فالتینا موحفین فشدتم علینا سیفا کان فی ایماننا و حششتم علینا نار النحر
اصرونا هاعلی اعدائکم و اعدائنا فاصبحتم الباعلی و لیائکم و یدل اعدائکم
من غیر عدل افسوه فیکم و لا ذنب کان مثالیکم فلکم الولیات هلا اذ
کرهتمونا و ترکتمونا و السیف ما شتم و الجأش ما طاش و الزأی لم یستخصد و
لیکنتم اسرعتهم الی بیعتنا اسرع الدباب و تهاقتم کتافت الفرائش ثم تقصصتموا
سفها و ضللة و طاعة تطوا غیبت الامة و بقیة الخراب و تبدت الکتاب
ثم انتم هولاء تتخاذلون عنا و تقتلوننا الالعة الله علی الظالمین ثم حرک
فرسه الیهم و سیفه مصلت فی یدیه و هو الیس من نفسه عازم علی الموت

اما کلام
ان حضرت

<p>وَقَالَ هَذِهِ الْآيَاتُ</p>	<p>وَقَالَ هَذِهِ الْآيَاتُ</p>
<p>كَفَانِي بِهِدَامُ فَخْرٍ أَمِينٍ أَفْخَرُ وَمَحْنُ سِرَاجِ اللَّهِ فِي الْخَلْقِ يَزْهَرُ وَعَمِي يُدْعَى ذَا الْجَنَاحِ جَعْفَرُ وَفِينَا الْهُدَى وَالْخَيْرُ يَذْكُرُ بِكَاسِ سَوْلِ اللَّهِ مَا لَيْسَ تُشْكِرُ وَمُبْغِضُنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُخْسِرُ</p>	<p>أَنَا بِنُ عَلَى الْخَيْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ وَجَدْتِي رَسُولُ اللَّهِ أَكْرَمُ مَنْ مَشَى وَفَاطِمَةُ أُمِّي مِنْ سُلَالَةِ أَحْمَدٍ وَفِينَا كِتَابُ اللَّهِ أَنْزَلَ صَادِقًا وَمَحْنُ بُلَاةِ الْكُفْرِ شَقِيٌّ وَلَا تَنَا وَشَيْعَتُنَا فِي النَّاسِ أَكْرَمُ شَيْعَةٍ</p>
<p>قُتِلَتْهَا نَقْلُهَا صَاحِبُ كِتَابِ الْفَتْوحِ وَانْزَعْنَا مَا أَحَاطَ بِهِ جَمُوعُ بْنُ زِيَادٍ وَقَتَلُوا مَنْ قَتَلُوا مِنْ أَصْحَابِهِ وَمَنْعُوهُمْ الْمَاءَ كَانَ لَهُ وَلَدٌ صَغِيرٌ فَجَاءَهُ سَهْمٌ مِنْهُمْ فَقَتَلَهُ فَرَزَقَهُ الْحَسَنِ وَحَفَرَهُ لِسَيْفِهِ وَصَلَّى عَلَيْهِ وَدَفَنَهُ وَقَالَ</p>	<p>قُتِلَتْهَا نَقْلُهَا صَاحِبُ كِتَابِ الْفَتْوحِ وَانْزَعْنَا مَا أَحَاطَ بِهِ جَمُوعُ بْنُ زِيَادٍ وَقَتَلُوا مَنْ قَتَلُوا مِنْ أَصْحَابِهِ وَمَنْعُوهُمْ الْمَاءَ كَانَ لَهُ وَلَدٌ صَغِيرٌ فَجَاءَهُ سَهْمٌ مِنْهُمْ فَقَتَلَهُ فَرَزَقَهُ الْحَسَنِ وَحَفَرَهُ لِسَيْفِهِ وَصَلَّى عَلَيْهِ وَدَفَنَهُ وَقَالَ</p>
<p>عَنْ ثَوَابِ اللَّهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ حَسَنُ الْخَيْرِ كَرِيمُ الْأَبْوَيْنِ نَقَبْلُ الْأَنْ جَمِيعًا لِلْحُسَيْنِ جَعُوا الْجَمْعَ لِأَهْلِ الْحَرَمَيْنِ لِاحْتِيَاجِي لِلرَّضَى بِالْمُحَمَّدَيْنِ لِعَبِيدِ اللَّهِ تَسْلِي الْفَاجِرِينَ يَجْنُودُ كَوْكُوفِ الْمَاطِلِينَ غَيْرُ فُخْرِي بِضِيَاءِ الْفَرَقَيْنِ وَالَّتِي الْقُرْشِيِّ الْوَالِدَيْنِ</p>	<p>غَدَرَ الْقَوْمُ وَقَدْ مَارَ غَبُورًا قَتَلُوا قَدْ مَاءَ عَلِيًّا وَابْنَهُ حَسَدًا مِنْهُمْ وَقَالُوا اجْمَعُوا يَا الْقَوْمُ لِأَنْ نَسِ رُذَالِ ثُمَّ سَارُوا وَاتَّوَصَوْا كُلَّهُمْ لَمْ يَخَافُوا اللَّهَ فِي سَفْكِ دَمِي وَأَبْنُ سَعْدٍ قَدْ رَمَانِي عَنْوَةً لَا لَشَيْءٍ كَانَ مِنِّي قَبْلَ دَا يَعْلِي خَيْرٌ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ</p>

ثُمَّ أَمِّي فَأَنَا بَنُ الْخَيْرَيْنِ
فَأَنَا الْفَضَّةُ وَابْنُ الذَّهَبَيْنِ
أَوْ كَشِيخِي فَأَنَا بَنُ الْقَمَرَيْنِ
فَاصِمُ الْكَفْرِ بَدْرُ وَحْنَيْنِ
شَفَتِ الْغُلَّ بِقِصْرِ الْعَسْكَرَيْنِ
كَانَ فِيهَا حَتَفُ أَهْلِ الْقِبْلَتَيْنِ
أُمَّةُ السُّوءِ مَعَ ابْلِ الْعِزَّتَيْنِ
وَعَلَى الْوَرْدَيْنِ الْحَفْلَيْنِ

خَيْرُهُ اللَّهُ مِنَ الْخَلْقِ لَنِي
فِضَّةٌ قَدْ خُلِصَتْ مِنْ ذَهَبٍ
مَنْ لِحْجَتُكَ كَجَدِّي فِي الْوَرْدِ
فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءِ أُمِّي وَأَبِي
وَلَهُ فِي يَوْمٍ أَحَدٍ وَقْعَةٌ
ثُمَّ بِالْآخِرِ ابٍ وَالْفَتْحِ مَعًا
فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَاذَا صَنَعْتَ
عِزَّةُ الْبِرِّ الشَّيْبِ الْمُصْطَفَى

وَمِنْهُ وَقَدْ التَّقَاهُ وَهُوَ مُتَوَجِّهٌ إِلَى الْكُوفَةِ الْفَرَزْدَقُ ابْنُ غَالِبٍ الشَّاعِرُ قَالَ
لَهُ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ كَيْفَ تَرْكَبُ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ وَهُمْ الَّذِينَ قَتَلُوا ابْنَ عَمَّتِكَ
مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ وَشَيْعَتِهِ فَتَرَحَّمْ عَلَى مُسْلِمٍ وَقَالَ صَادِقٌ إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ اللَّهِ وَ
رِضْوَانِهِ أَمَا أَنْتَ قَدْ قَضَيْتَ عَلَيْهِ وَيَقُمُ عَلَيْنَا وَأَنْتَ تَقُولُ

فَدَارُ ثَوَابِ اللَّهِ أَعْلَى وَأَنْبَلُ
فَقَتْلُ أَمْرِئٍ وَاللَّهِ بِالسَّيْفِ أَفْضَلُ
فَقَوْلُهُ حِرْصُ الْمَرْءِ فِي الْكَسْبِ أَجْمَلُ
فَمَا بِالْمَرْءِ مَتْرُوكٍ بِهِ الْمَرْءُ يَجْهَلُ

فَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تَعْدُ نَفْسَةً
وَأَنْ تَكُنِ الْآلُ بَدَانُ الْمَوْتِ أَنْشَيْتُ
وَأَنْ تَكُنِ الْأَرْضُ زَانُ قَسَمًا مُقَدَّرًا
وَأَنْ تَكُنِ الْأَمْوَالُ لِلنَّارِ لِيَجْمَعَهَا

وَمِنْ كَلَامِهِ لَمَّا عَزَمَ عَلَى الْخُرُوجِ إِلَى الْعِرَاقِ قَالَ خَطِيبًا وَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَمَا شَاءَ اللَّهُ
وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ وَسَلَّمَ خَطُّ الْمَوْتِ عَلَى وَلَدِ آدَمَ مَكَحُطٍ
الْقِلَادَةُ عَلَى حَيْدِ الْقَتَاةِ وَمَا أَطْعَمَنِي إِلَى اسْتِغْنَائِي عَنْ يَاقُوتِ الْعُيُوفِ إِلَى سَعْيِ

وغيره في مصر ع انا لاميته فكا في باوصالي يتقطعها غيلان الفلوات بين التوابين
وكونه فملا مني اكر اشجوا واجرته سعبا لا يحصى عن يوم خطب بالقلم وحي
الله تعالى رضانا اهل البيت نصبر على بلائه ويوفينا الجور الصابرين انشد
عن رسول الله صلى الله عليه واله هي مجموعة له في خطبة القدس تقرهم عينه ويخبر
لهم وعد فمن كان فينا باذلا مهجته وموطئا على لقائنا نفسه فليحل فاني
راجل مصيحا ان شاء الله وخطب فقال ايها الناس فاسوا في المكارم وسافوا
في الخافير ولا تحسبوا عروفي لم تجلوه واكسبوا المذبح بالبيع ولا تكسبوا بالهطل
ذمافهما يكن لاحد عند احد صديعه له راي انه لا يقوم يشكرها فانه له
بمكافاته فانه اجرل عطاء واعظم اجرا واعلموا ان حوائج الناس اليكم من
نعم الله عليكم فلا تملوا النعم فتخورن فاما واعلموا ان المعروف مكسب حمد ومقرب
اجرا فلورائتم المعروف رجلا لرايتوه حسنا جيل لا يسر الناظرين ولورائتم
اللوم لرايتوه سحاما مشوها تنفر منه القلوب وتغضدونه الابصار ايها الناس
من جاد ساد ومن يحل رذل وان اجود الناس من اعطى من لا يرجوه وان اغنى
الناس من عفى عن قدره وان اوصل الناس من وصل بمن قطعه والاصول على
مغارسها نفرو عهاتهم من تجل لاجيه خيرا وجدا اذا قدم عليه غدا ومن
اراد الله تبارك وتعالى بالصديعة الى اخيه كافاه بها في وقت حاجته وصرف
عنه من بلا الدنيا ما هو اكثر منه ومن نفس كربة مؤمن فرج الله تعالى عنه
كرب الدنيا والآخرة ومن احسن احسن الله اليه والله يحب المحسنين وخطب
فقال ان الحلم زينة والوفاء مروءة والصلة نعمة والاستكبار صلف والعجلة

سَفَهُ وَالسَّفَهَ ضَعْفٌ وَالْعُلُوُّ وَرَطَّةٌ وَجَالِسَةُ الدُّنَا شَرٌّ وَجَالِسَةُ أَهْلِ الدِّينِ
رَيْبَةٌ وَلَمَّا قَتَلَ مُعَاوِيَةَ حَجْرَ بْنَ عَلِيٍّ وَأَصْحَابَهُ لَقِيَ فِي ذَلِكَ أَلْعَامَ الْحُسَيْنِ فَتَالَ
يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ هَلْ بَلَغَكَ مَا صَنَعْتُ بِحَجْرٍ وَأَصْحَابِهِ مِنْ شَيْعَةِ أَبِيكَ
قَالَ لَا قَاتِلًا قَاتَلْنَاهُمْ وَكَفَنَّاهُمْ وَصَلَّيْنَا عَلَيْهِمْ ثُمَّ فَضَّحَكَ ثُمَّ قَالَ نَصَمَكَ الْقَوْمُ
الْقِيَمَةُ يَا مُعَاوِيَةُ أَمَا وَاللَّهِ لَوْ وَلَّيْنَا مِثْلَهَا مِنْ شَيْعَتِكَ مَا كَفَنَّاهُمْ وَلَا صَلَّيْنَا
عَلَيْهِمْ وَقَدْ بَلَّغْنِي وَقُوعُكَ يَا أَبِي الْحَسَنِ وَقِيَامُكَ بِهِ وَاعْتِرَاضُكَ بَنِي هَاشِمٍ
بِالْعُيُوبِ وَيَا أَيْمَ اللَّهِ لَقَدْ أَوتَرْتَ غَيْرَ قَوْسِكَ وَرَمَيْتَ غَيْرَ غَرَضِكَ وَتَنَاوَلْتَهَا
بِالْعَدَاوَةِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ وَلَقَدْ أَطَعْتُ أَمْرًا مَا قُدِمَ إِيمَانُهُ وَلَا حَدَّثَ نِفَاقُهُ وَمَا
نَظَرْتُكَ فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ أَوْدَعَ يَرْيِدُ عَمْرُ بْنُ الْعَاصِ وَكُتِبَ إِلَيْهِ الْحَسَنُ يَلُومُهُ
عَلَى اعْطَانِهِ الشُّعْرَاءَ فَكُتِبَ إِلَيْهِ أَنْتَ أَعْلَمُ مِنِّي بِأَنْ خَيْرُ الْمَالِ مَا وَفَى الْعَرْضَ
وَقَالَ الْفَرَزْدَقُ لَقَيْنِي الْحُسَيْنُ فِي مَنْصَرِفِي عَنِ الْكُوفَةِ قَالَ مَا وَرَاكَ يَا أَبَا فَرَسٍ
قُلْتُ أَصَدَقْتُكَ قَالَ لَصِدْقٌ أُرِيدُ قُلْتُ أَمَّا الْقُلُوبُ فَمَعَكَ وَأَمَّا الشُّيُوبُ
فَمَعَ بَنِي أُمَيَّةٍ وَالنَّصْرُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ قَالَ مَا أَرَيْكَ الْأَصْدَقُ أَنَّ النَّاسَ عَيْبُوا
الْمَالَ وَالدِّينَ لَعَوْ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ يَحْوَطُونَ مَا دَرَّتْ بِهِ مَعَايِشُهُمْ فَاذْأَمْحَضُوا
لِلْإِبْتِلَاءِ قُلُوبَ الدِّيَّانُونَ وَالْقَضَاءُ يُنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَاللَّهُ يَفْعَلُ فِي خَلْقِهِ
مَا يَشَاءُ وَقَالَ مَنْ أَتَانَا لَمْ يُعْطِمْ خِصْلَةٌ مِنْ أَرْبَعِ أَيْةٍ مُحْكَمَةٍ أَوْ قُضِيَّةٍ عَادِلَةٍ
وَأَخَامُ سْتَفَادًا أَوْ جَالِسَةَ الْعُلَمَاءِ وَكَانَ يَرْجُوهُ يَوْمَ الْقَتْلِ وَيَقُولُ

الْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ ۥ ۥ ۥ وَالْعَارُ خَيْرٌ مِنْ دُخُولِ النَّارِ

وَاللَّهُ مِنْ هَذَا أَوْ هَذَا جَارٍ ۥ ۥ ۥ قَالَ لَنْ صَاحِبِ الْحَاجَةِ لَمْ يَكُومِ وَجْهُهُ

عِنْدَ سَوْأَلِكَ فَأَكْرَمَ وَجْهَكَ عِنْدَ رَبِّهِ وَكَانَ يَقُولُ حَوَالِجُ النَّاسِ لِيَكُونُ
 نِعْمَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَلَا تَمْلُؤُوا النِّعَمَ فَتَحْزَنُ نَفْسًا وَلَمَّا نَزَلَ بِهِ غُرُزُ سَعْدٍ لَعَنَهُ
 اللَّهُ وَآيَقَنَ أَنَّهُمْ قَاتَلُوهُ فَأَمَّا فِي أَصْحَابِهِ خَطِيبًا فَحَدَّثَ اللَّهُ وَأَشْفَى عَلَيْهِ وَقَالَ
 أَنَّهُ قَدْ نَزَلَ مِنَ الْأُمُورِ مَا تَرَوْنَ وَأَنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَغَيَّرَتْ وَتَنَكَّرَتْ وَأَذْ بَرَّ
 مَعْرُوفُهَا وَاسْتَمَرَّتْ حَذْرُ حَقِّ لَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُلبَانِ كُصْبَانِ الْإِنَاءِ وَ
 الْأَخْيَاسِ عِلَاشِ كَالْكَلَالِ الْوَسِيلِ لَا تَرَوْنَ الْحَقَّ لَا يَعْمَلُ بِهِ وَالْبَاطِلُ لَا
 يَتَنَاهَى عَنْهُ لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ رَبِّهِ فَإِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَ
 الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ الْأَبْرِمَ مَا وَقِيلَ كَانَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْحَسَنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ
 كَلَامٌ فَقِيلَ لِلْحَسَنِ أَدْخُلْ عَلَى أَخِيكَ فَهُوَ أَكْبَرُ مِنْكَ فَقَالَ سَمِعْتُ جَدِّي
 يَقُولُ إِنَّمَا اثْنَيْنِ جَرَى بَيْنَهُمَا كَلَامٌ فَطَلَبَ أَحَدُهُمَا رِضَى الْآخَرِ كَانَ سَابِقُهُ لِلْخَيْرِ
 وَأَنَا أَكْرَهُ أَنْ أَسْبِقَ أَخِي لَا أَكْبُرُ قَبْلَهُ قَوْلُهُ الْحَسَنُ فَأَنَاهُ عَاجِلًا وَمِنْ شَعْرَةٍ
 ذَهَبَ الَّذِينَ أَحْبَبْتُمْ وَبَقِيَتْ فِيمَنْ لَا أَحِبُّهُ فِيمَنْ آذَاهُ يَسْتَفْنِي ظَهَرَ
 الْمَغْيِبُ وَلَا أَسْبُهُ يَبْغِي فُسَادِي مَا اسْتَطَاعَ وَأَمْرُهُ مِمَّا أَرِيْتُهُ حَقًّا
 يَدُبُّ إِلَى الصَّرَاءِ وَذَلِكَ مِمَّا لَا أَدْبُهُ وَيَرَى ذُبَابَ الشَّرِّ مِنْ حَوْلِي يَطْرُقُ
 وَلَا يَدْبُهُ وَإِذَا خَبَا وَعَرِ الصُّدُورُ فَلَا يُزَالُ بِهِ يُشْتَبِهُ أَفَلَا يَجِبُ بِعَقْلِهِ
 أَفَلَا يَتَوَبُّ إِلَيْهِ لُبُّهُ أَفَلَا يَرَى إِنْ فَعَلِهِ مِمَّا يَسُورُ إِلَيْهِ غَيْبُهُ حَسْبِي
 رَبِّي كَافِيًا مَا أَحْتَشَى وَالْبَغْيُ حَسْبُهُ وَلَقَدْ مَنْ يُبْغِي عَلَيْهِ الْأَكْفَاهُ
 اللَّهُ رَبُّهُ وَقَالَ إِذَا مَا عَصَاكَ الدَّهْرُ فَلَا تَسْجُجْ إِلَى خَلْقٍ وَلَا تَسْأَلْ
 سِوَى اللَّهِ تَعَالَى قَاسِمِ الرِّزْقِ فَلَوْ عَشْتَ وَطَوَّعْتَ مِنَ الْغُرَبَاءِ إِلَى الشَّرِّ

لَمَّا دَاقَتْ مِنْ يَدِهِ أَنْ يُسْعِدَ وَيُسْقِي قَالَ اللَّهُ يَعْلَمُ أَمَّا يَبْدِي يَزِيدُ لغيره
وَمَا لَهُ لَمْ يَكْتَسِبْهُ بغيره وبعمره لو انصف النفس الخون لفصرت من سكره
ولكان ذلك منه اذنى شرفه من غيره قال اذا استنصر المرء امرأ الا بدى له فناصره
والخاذنون سواء انا بن الذي قد تعلمون مكانه وليس على الحق البين
طحاء ليس رسول الله جدي ووالدي انا البدر ان خلا الجو خفاء
الفر يزل القرآن خلف يوتنا صباح ومزخلف الصباح مساء ينازعني
والله يكتني وبينه يزيد وليس الا مرحيت يشاء فيا ضحاء الله انتم ولانه
وانتم على اديانه اماء يا كلاب امر ياتيه سنة تناولها عن اهلها البعداء
وقال انا الحسين بن علي بن ابي طالب البدر يارض العرب الكثر واو
تعلموا ان ابي قاتل عمرو ومير مرحب ولم يزل قبل كشوف الكرب مجليا
ذلك عن وجه النبي ليس من اعجب عجب اعجب ان يطلب لا بعدد ذلك
النبي والله قد اوصى بحفظ الاقرب وقال ما يحفظ الله يصن ما يصع
الله يهين من يسعد الله يكر له الزمان ان خشن اخی اعتبر لا تفترون
كيف ترى صرف الزمان يحزى مما اوتى من فعل قبيح او حسن افلم
عبد كشف الغطاء عنه فظن وقريعنا من باي ان البلاد في السن امان
من الفاظه في كل وقت ووزن وخاف من لسانه غر باجدها فحزن ومن يكن
معتصما بالله ذي العرش فلن يصير شيئا ومن بعدني على الله ومن من يمين
الله يخف وطائف الله امن ومما يثمره الخوف من الله ممن يا عالم السركا
يعلم حقا ما علمن صل على جدي ابي القاسم ذي النور المن اكرم من جدي

وَمِنْ لَفَفٍ مِيتَةٍ كَفَنَ وَأَمْرُ عَلِيٍّ بِالرَّضَى فَإِنَّ أَهْلَ الْبَيْتِ وَأَعْفَا
فِي دِينِنَا مِنْ كُلِّ خَسِرَةٍ وَغَبَنَ مَا جَابَ مِنْ خَابٍ كَمَنْ يَوْمًا إِلَى الدُّنْيَا رَكَنَ طُوبَى
لِعَبْدٍ كَشَفَتْ عَنْهُ غِيبَاتِ الْأَوْسَنِ وَالْمَوْعِدَ اللَّهُ وَمَا تَقْضِيهِ اللَّهُ يُكَنِّ وَفَاءً
أَبِي عَلَى وَجَدِي خَاتَمِ الرُّسُلِ وَالْمُرْتَضُونَ لِدِينِ اللَّهِ مِنْ قَبْلِي وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَالْعَرُّ
يَنْطِقُهُ إِنَّ اللَّهَ بِيَدِي مَنْ لَيْسَ يَمْلِكُ لِي مَا يُرْجَى بِأَمْرِهِ لَا قَابِلَ عَدَا
وَلَا يُزِغُ إِلَى قَوْلٍ وَلَا عَمَلٍ وَلَا يُرِي خَائِفًا فِي سِرِّهِ وَجَلًّا وَلَا يُجَادِرُ مِنْ هَفْوٍ
وَلَا ذَلِي يَأْوِي نَفْسِي مِنْ لَيْسَ يَرْجِيهَا أَمَّا لَهُ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنْ مِثْلِي أَمَا
لَهُ فِي حَدِيثِ النَّاسِ مُعْتَبَرٌ مِنَ الْعَالِقَةِ الْعَادِيَةِ الْأُولَى يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ
الْمَعْبُودُ شِمَّتُهُ إِنِّي وَرَثْتُ رَسُولَ اللَّهِ عَنْ رَسُولٍ ءَأَنْتَ أَوَّلِي بِهِ مِنْ إِلَهٍ فِيمَا
تَرَى عَلَّمْتَ وَمَا فِي الدِّينِ مِنْ عِلَلٍ وَقَالَ يَا نَبَاتِ الدَّهْرِ دُولِي دُولِي وَ
أَقْصِرِي إِنْ شِئْتَ وَأَطِيلِي رَمَيْتِي رَمِيَةً لَا مَقِيلِي بِكُلِّ خَصَلٍ فَادِجٍ
جَلِيلِي وَكُلِّ عِبٍّ أَيْدِي ثَقِيلِي أَوْلَى مَا رَزَيْتَ بِالرُّسُولِ وَالْوَالِدِ الْبَرِّ نَبَا
الْوُصُولِ وَبِالشَّقِيقِ الْحَسَنِ الْجَلِيلِ وَالْبَيْتِ ذِي التَّأْوِيلِ وَالْتَزْوِيلِ وَزُورُنَا
الْعُرُوفِ مِنْ جِبْرِيلَ فَأَمَّا لَهُ فِي الرِّزْوِ مِنْ عَدِيلٍ مَا لَكَ غِنَى الْيَوْمِ مِنْ عَدُولِي
وَحَسْبِي الرَّحْمَنُ مِنْ مُنِيلِي وَمَنْ خُطِبَهُ فِي مَجْلَسِ مُعَاوِيَةَ صَعَدَ الْحُسَيْنُ النَّبِيُّ
فَحَمْدُ اللَّهِ وَأَثْنٌ عَلَيْهِ ثُمَّ صَلَّى عَلَى النَّبِيِّ فَسَمِعَ رَجُلٌ يَقُولُ مَنْ هَذَا الَّذِي يُخْطَبُ
فَقَالَ الْحُسَيْنُ أَنَا جُرْبُ اللَّهِ الْعَالِبُونَ وَعِزَّةُ رَسُولِ اللَّهِ الْآقَرُونَ وَاهْلَاكِيهِ
الظَّالِمُونَ وَاحِدُ الثَّقَلَيْنِ الَّذِينَ جَعَلَنَا رَسُولُ اللَّهِ ثَانِي كِتَابِ اللَّهِ تَبَارَكَ
وَتَعَالَى الَّذِي فِيهِ تَفْصِيلُ كُلِّ شَيْءٍ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ

إلى الرسول

وَالْمَعْلُولِ عَلَيْنَا فِي تَقْسِيرِهِ وَلَا يَطْأَانَا وَأُوَيْلَهُ بَلْ نَبْنَعُ حَقَائِقَهُ فَاطِيعُونَ فَأَبْطَغْنَا
مَفْرُوضَةً أَذْكَانَتْ بِطَاعَةِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ مَقْرُونَةً قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَطِيعُوا اللَّهَ
وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ
رُدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلَّ الَّذِينَ يَسْتَنِبِطُونَ مِنْهُمْ وَلَوْ لَا فَضْلُ
اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَدَحْمَتُهُ لَا اتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ الْأَقْلِيلَ وَأَحْذَرُكُمْ الْأَصْغَاءَ
إِلَى هُتُوفِ الشَّيْطَانِ بِكُمْ فَإِنَّ لَكُمْ عِدَّةً مُبِينَةً فَتَكُونُوا كَأُولِيَاءِ الَّذِينَ
قَالُوا لَهُمْ لَا غَالِبَ لَكُمْ أَيُّوْمَ مِنَ النَّاسِ إِنْ جَاءُوكُمْ فَلَمَّا تَرَأْتِ الْفِتْنَانَ
تَكَصَّ عَلَى عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنْ بَرِحْتُ مِنْكُمْ فَتَلْقَوْنَ لِلشَّيْءِ ضَرْبًا وَالرِّمَاحَ
وَرَدَّ أَوَّلَ الْغَدِ حَطْمًا وَلِلسَّهَامِ عَصَاةٌ لَا يَقْبَلُ مِنْ نَفْسٍ يَمَانُهَا تَكُنْ أَمَنْتَ
مَنْ قَبْلَ أَنْ تَكْسِبَتْ فِي يَمَانِهَا خَيْرًا قَالَ مُعَوِيَةُ حَسْبُكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ فَقَدْ
أَبْلَعْتَ وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا دَهْرُ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلِي كَمَا لَكَ
بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصْبَلِ مِنْ صَاحِبِ طَالِبٍ قَتِيلٍ وَالْدَّهْرُ لَا يَقْبَعُ بِالنَّبِيلِ
وَلَا تَمَّا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ وَكُلُّ حَيٍّ سَالِكِ سَبِيلٍ وَمَنْ عَاذَكَ اللَّهُمَّ
نَفْسِي فِي كُلِّ كُرْبَةٍ وَعَدَّتْ فِي كُلِّ شِدَّةٍ وَقُوَّتِي فِي كُلِّ سَابِغَةٍ وَجَارِي فِي كُلِّ
حَالَةٍ أَنْتَ وَلِيِّي فِي كُلِّ نِعْمَةٍ وَمُنْتَهَى كُلِّ غَايَةٍ إِنْ فُتِنْتُ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ فِي كِتَابِ
الْكَامِلِ عَنِ الْمُبَرَّدِ كَانَ مَا لَاحِظَ مِنَ الْيَمَنِ إِلَى مُعَوِيَةَ فَلَمَّا مَرَّ بِالْمَدِينَةِ وَتَبَعَ عَلَيْهِ
الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ فَأَخَذَهُ وَقَسَّمَهُ فِي أَهْلِ بَيْتِهِ وَمَوَالِيهِ وَكَتَبَ إِلَى مُعَوِيَةَ
مِنْ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِلَى مُعَوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ
عَيْرَ امْرَأَتٍ يَنْهَى مِنَ الْيَمَنِ تَحِلُّ مَا لَمْ يَحْلُلْ وَأَعْتَبَرَا وَطِيبَا إِلَيْكَ لَتُودِعُ عَنْهَا خَرَاتِنَ

دَمَشِقَ وَتَعَلَّ بِهَا بَعْدَ النَّهْلِ بْنِ أَبِيكَ وَأَنِّي احْتَجَّتْ إِلَيْهَا فَأَخَذَتْهَا وَالسَّلَامَ
فَكُتِبَ إِلَيْهِ مُعَاوِيَةُ مِنْ عِنْدِ عَبْدِ اللَّهِ مَعُودِيهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا
السَّلَامُ سَلَامٌ عَلَيْكَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ كِتَابَكَ وَدَدَ عَلَيَّ تَذَكُّرًا أَنْ غَيْرَ مَرَّتْ بِكَ
مِنْ أَلِيمِنَ تَحْمِلُ مَا لَا وَحْلًا وَعَبْرًا وَطِيبًا إِلَى لَا وَدَعَهَا خَزَائِنُ دَمَشِقَ وَأَعْلَانُهَا
بَعْدَ النَّهْلِ بْنِ أَبِي وَإِنَّكَ احْتَجَّتْ إِلَيْهَا فَأَخَذَتْهَا وَلَمْ تَكُنْ جَدِيرًا بِأَخْذِهَا
إِذْ نَسَبَتْهَا إِلَيَّ لِأَنَّ الْوَالِيَّ أَحَقُّ بِالْمَالِ ثُمَّ عَلَيْهِ الْخُرُوجُ مِنْهُ وَإِيَّاهُ اللَّهُ لَوُ تَرَكْتَ
ذَلِكَ حَتَّى صَارَ إِلَيَّ لَمْ أَجْهَسْكَ حَظَّكَ مِنْهُ وَلَكِنِّي قَدْ ظَنَنْتُ يَا بْنَ أَخِي أَنَّ
فِي رَأْسِكَ نُزُوءَةً وَبُودِي أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ فِي زَمَانِي فَأَعْرِفَ لَكَ قَدْرَكَ وَاجْتَنِبْ
عَنْ ذَلِكَ وَلَكِنِّي وَاللَّهِ أَتَخَوَّفُ أَنْ تَبْتَلِي بَعْدَ مَا لَا يَنْظُرُكَ فَوَاقٍ فَاقِرٌ وَكُتِبَ
فِي اسْفَلِ كِتَابِهِ يَا حُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ لَسَرَمًا جِئْتُ فِي الشَّيْخِ يَوْمًا فِي الْعِلَالِ
أَخَذْتُكَ الْمَالَ وَلَمْ تُؤْمَرْ بِهِ إِنَّ هَذَا مِنْ حُسَيْنٍ يَجْعَلُ قَدْ أَجْرَ نَاهَا وَلَمْ تَغْضَبْ
لَهَا وَاحْتَمَلْنَا مِنْ حُسَيْنٍ مَا فَعَلَ يَا حُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ ذَا الْأَمَلِ لَكَ بَعْدُ
وَتَبَةُ لَا تُحْمَلُ وَيُؤَدِّي إِلَيَّ شَاهِدُهَا فَإِلَيْهَا مِنْكَ بِالْحَقِّ الْأَجَلِ
إِنِّي أَنْهَبُ أَنْ تَصْلِي بَعْدَ عِنْدَهُ قَدْ سَبَوُ السَّيْفَ الْعَدْلَ مِنْ كَلَامِي فِي
مَرْثِيَةِ الْحُرِّ أَجَادَ الْحُرِّ بُنُورِي أَحْيَى صَبُورَ عِنْدَ مُشْتَبِكِ الرِّمَاحِ وَنِعْمَ
الْحُرُّ إِذَا وَافَا حُسَيْنًا فَجَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الْكَفَاحِ وَنِعْمَ الْحُرُّ فِي رَجْحِ
الْمُنَايَا إِذَا الْبَطَالُ تَحَجَّجَ بِالْصَفَاحِ فَأَبَشِّرْ أُمَّتَ حُرٍّ وَأَبْنَى حُرٍّ فَيُثَابُ إِلَى اللَّهِ
لَكَ تَبَاحِي لَقَدْ فَازُوا وَالَّذِي نَصَرُوا وَاحْسَيْنَا وَأَتُوا بِالْهَدَايَا وَالْفَلَاحِ
وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حِينَ نُزِلَ بِهِ بِكَرْبَلَا صَدَقَ جَدِّي الْمُخْتَارُ اشْرَفَ خَلْقِهِ

فَقَالَ حُسَيْنٌ يَقْتُلُوهُ بِكَرْبَلَا طُغَاةُ بُغَاةٍ فَالْكَبِيرِينَ عَمُودُهُمْ شَرَارُ أُمَّةٍ
الْكُفْرِ فِيهِمْ تَكْمَلًا هُمُنَا وَاللَّهِ تَقْتُلُ رِجَالَنَا وَأُمَّا النِّسَاءَ مَا بَيْنَ حُسَيْنٍ
وَشَكْلًا هُمُنَا تَنْتَجِ الْأَطْفَالُ مِنَ الْإِلْحَامِ تَرَاهُمْ عَلَى الرِّمَاءِ صَرَغًا وَ
قَتْلًا هُمُنَا مَحْطٌ مَحَلٌ فَبُورُنَا وَنَحْشُرُنَا وَالنَّشْرُ وَاللَّهُ تَفَضُّلًا أَكْثَرَ فَقَدْ لُغِبْنَا
وَأَغْلَبَ مُتَتَبِعِينَ أَتَادِرُ دَرْبَابَ وَلَا دِاجِدَانِ بَرْكُودُهُ خَالُو عِبَادٍ وَشَهِيدُ بَيْتِ
أَهْلِ جَوْرٍ وَعِنَادٍ بِرَدُّ رَوَايَاتِ اتِّفَاقٍ نَمُودُهُ أَتَدُ خَالِفَانِهَا نَادِرٌ وَقَلِيلٌ وَ
رَوَايَاتِ شَانِ سَقِيمٍ وَعَلِيلٍ اسْتَجْمَعِي شَيْشِ ذُكُورٍ وَجَهَارَانَاثٍ وَبَعْضِي بَيْتِ ذُكُورٍ
سَرَّانَاثٍ مِيدَانِ وَهَرَبِيكَ زَايِنِ دُوجَمَاتِ اسَامِي وَادَدِ ذُكُورٍ رَامِفَصَّلًا
نَكَاشْتَرَانْدِ وَلِي ذُرَّانَاثِ زِيَادَةِ اسْمِ نَفَرِ اسْمِ نَبْرَدَةِ اِنْدِ خَلَاصَةِ اَوْلَادِ ذُكُورِ اَوَّلِ
سَيِّدِ سِتْجَادِ خَضِرَتِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ عَلِيَّ بْنِ الْحُسَيْنِ الْاَوْسَطِ اسْتِ كِهْ مَا دَرِ الْجَنَّا
شَهْرِيَانُوِيَهْ يَاسَاهُ زَنَانِ دَخْتِرِ زَجَرِ شَهْرِيَارِ اسْتِ بَعْضِي اَوْرَاسِلَافِهِ نَامِيدِهِ
اَنْدِ مِشُورِ كِهْ دَرْ عَجْمِ بَانَ اسَامِي هَمِي بُودِهِ وَدَرْ عَرَبِ تَبْدِيلِ يَافِتِهِ وَسَلَافِهِ
خَوَانِدِهِ يَاسْتَنْدِ بَنِ خَلْكَانِ مِيكُودِ يُقَالُ لَزَيْنِ الْعَابِدِ اِبْنِ الْحَيَّرَانِ لِقَوْلِهِ صَلَّ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَامُ اللَّهِ تَعَالَى مِنْ عِبَادِهِ خَيْرَانِ فَخَيْرُهُ مِنَ الْعَرَبِ فَوْشَرِ وَمِنْ
الْعَجَمِ فَارَسُ نَحْ كَرْمِي كَنْدَابُ الْقَاسِمِ نَحْشَرِي دَرْ كِتَابِ رُبْعِ الْاَبْرَارِ خُودَانِ الْقَتَا
لُمَا اَتُوا الْمَدِينَةَ بِسَبْوَ فَارَسِ فِي خِلَافَةِ عَزْرِ الْخَطَّابِ كَانَ فِيهِمْ ثَلَاثُ بَنَاتٍ لِيَزْجُرْ
اَيْضًا فَبَاغُوا السَّبَابَا وَأَمْرُ عَزْرِ بَدِيعِ بَنَاتِ يَزْجُرْ فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبَانَ
بَنَاتُ الْمُلُوكِ لَا يُعَامِلَنَّ مَعَ امْلَةٍ كَغَيْرِهِنَّ مِنْ بَنَاتِ السُّوقَةِ فَقَالَ كَيْفَ
الطَّرِيقُ اِلَى الْعَمَلِ مَعَهُنَّ قَالَ يُقَوِّمَنَّ وَمَهْمَا بَلَغَ مِنْ ثَمَنِهِنَّ قَامَ بِمَنْ يَخْتَارُهُنَّ

این اولی الحجاب
ان نزد کوا

تَقُومُنَّ فَأَخَذَهُنَّ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ فَدَفَعَ وَاحِدًا لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ وَالْأُخْرَى
لَوْلِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ وَالْأُخْرَى لِمُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ وَكَانَ رَبِيبُهُ فَأُولَدَ عَبْدُ اللَّهِ أُمَّتَهُ وَلَدَهُ
سَالِمًا وَأُولَدَ الْحُسَيْنِ أُمَّتَهُ زَيْنُ الْعَابِدِينَ وَأُولَدَ مُحَمَّدٍ أُمَّتَهُ الْقَاسِمَ فَهَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةُ
نَبُوخَالَهُ شَاهِدٌ بِصِدْقِ ابْنِ مُدَّةٍ عَاطِيَةٍ اسْتِ كَهْ مُحَمَّدِ بْنِ زَيْدٍ مُبَرَّدٍ دَرْ كِتَابِ كَامِلٍ
مِيكُوْدِ شَخْصِي أَنْزَلُ كِشْ كَفْتُ دَرْ مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ نَزْدَ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ كَهْ
أَزْ تَابَعِينَ وَيَكِي أَزْ فُقَهَائِ سَبْعَةٍ مَدِينَةٍ اسْتِ نَشِيسْتَه بُودَمِ أَزْ خَالُو هَآي مِنْ
سُؤَالِ كَرْدِ كَفْتُمْ كَهْ مَادَرَمْ كَنِزْ اسْتِ أَزْ شَنِيدَنْ اَيْنِ سَخْنِ چِنِينَ اسْتِ نَبَاطِ كَرْدَمْ
كَهْ دَرْ چِشْمِ أَوْ حَقِيرِ نُمُودَمْ پَسْ تَأْمُلْ كَرْدَمْ تَا أَنْكَهْ دَاخِلْ شُدْ بِجَهَةِ نَمَازِ سَالِمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ
ابْنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ چُونِ فَرَغَتْ يَافَتْ وَأَزْ مَسْجِدِ بِخَاجِ شَتَا فْتِ كَفْتُمْ يَاعَمِ اَيْنِ شَخْصِ
نَشْنَا خْتُمْ كَفْتُ يَا سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ يَا نَمِيشْنَا سِي تَقِي كَسُوْنَا كَهْ أَزْ مَعَارِفِ طَائِفَةِ نَوَ
مِيدَانِ سَالِمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بُودِ كَفْتُمْ مَادَرِ أَوَكِيسْتِ كَفْتُ كَنِزْ اسْتِ بَعْدَ زَانِ قَاسِمِ
مُحَمَّدِ بْنِ بَكْرِ بِجَهَةِ اَدَاءِ نَمَازِ اَمْدَازِ اسْمِ أَوْ جَوِيَا شُدَمْ كَفْتُ سُؤَالَاتِ تَوْخِيلِ غَرِيبِ
پَسْ مُعَرِّفِي أَوْرَا كَرْدِ كَفْتُمْ مَادَرِ أَوْرَا نَمِيشْنَا سَمِ كَفْتُ اَنَمْ كَنِزْ اسْتِ بِرِ نَحْوِ اسْتِمْ أَزْ نَزْدِ
وَيَكِي تَا أَنْكَهْ دَاخِلْ شُدْ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بَازْ جَوِيَا شُدَمْ أَزْ اسْمِ أَوْ مَتَعَبِّرَانَهْ كَفْتُ أَزْ
هِچْ مُسْلِمَانِي نَشْنِيدَمْ كَهْ عَارِفِ عَالَمِ بِاسْمِ وَاحْوَالِ اُونِ بَاشْدَنْ اَيْنِ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ
اسْتِ كَفْتُمْ مَادَرِشْ كِيسْتِ كَفْتُ جَارِيَهْ اسْتِ پَسْ كَفْتُمْ اَيْمُ الْحَمْدِ لِلَّهِ كَهْ اَيْنِ أَشْرَافِ
وَبَجَلَاءِ مَادَرِ اَيْشَانِ مَثَلِ مَادَرَمْ كَنِزْ اسْتِ خُلَاصَهْ مَادَرِ اَيْنِ حَضَرَتْ دَرْ زَمَانِ
رِضَاعِ بَعَالِ الْاُخْرَى پَيُوسْتِ كَنِزْ كِي سَنَدِيَهْ كَهْ أَوْرَا سَلَامَهْ يَا غَرَالَهْ مِي نَامِيدَنْ
بِحَاجِ مَادَرِ اِنْحَضَرَتْ رَا تَزِيدَتْ نُمُودِ پَسْ اِنْ شَهَادَتِ حَضَرَتْ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ أَوْرَا

بیزید نامی که غلام حضرت سید الشهداء بود تزویج فرمودند کینزکی که خود داشت ازاد
 کرده بعقد خود درآورد عبدالمکرم و ان چون از این مقدار اطلاع حاصل کرد
 سید سجاده را سرزنشها نمود سید سجاده شرح با و نکاشت لکن کان لکم و رسول
 الله اسوه حسنه و قد اعتق رسول الله صفیه بنت حمی بن انطب و زوجها
 و اعتق زید بن حارثه و زوجة بنت عمت زید بن حارثه و لادت سید سجاده
 بدو سال قبل از شهادت امیر المؤمنین و در مقدمه که بلا نیست و سه ساله بود
 و سئل سید الشهداء از او باقی ماند و یم علی اکبر مادر او لیکن بنت ابی مرثیه و عرو
 ابن مسعود ثقیفه بود و اخر خلافت عثمان و لادتش روی داده که در خدمت پسر
 بزرگوار در سن بیست و هفت یا هشت سالگی بدرجه رفیعۀ شهادت فاضل
 و در این باب صاحب کتاب زواجر و مواعظ و ابن خشاب ابن قتیبه صاحب
 کتاب معارف محمد بن جریر طبری و ابن ابی الزهر صاحب تاریخ و ابو حنیفه دیلمی
 و کمال الدین و ابو علی بن همام صاحب کتاب انوار محمد بن ادریس و فیاض بن یزید و غیرهم اتفاق دارند
 قال محمد بن ادریس و ابو غصاضة فلیحتموا و انی نقضت علی من هبنا اذا کان المقبول
 علی الاکبر فامیر المؤمنین کان اصغر ولد لابیہ و لم یبق قصه ذلک جناب علی اکبر شریف النبا
 حضرت پیغمبر بود قدی لرا و جمالی بیاد داشت و این بیان در مدح ان جناب معروف است
 لم تر عین نظرت مثله من محتف یشی و لا فاعل اعفی ابن لیل اذا السدی
 و الندی اعفی ابن بنت الحسب الفاضل لا یؤثر الدنیا علی دینیه و لا
 ینبع الحق بالباطل سوّم علی اصغر بود که در اغوش امام عادل کامل به
 تیر حمله بن کاهل بدرجه شهادت رسید مادر او نیز لیکن بنت ابی مرثیه است

و لایست
 سید سجاده

چهار مرجع مادر او قضا عیبه است در هیات پدر بزرگوار وفات یافت پنجم
عبدالله است که در دامن پدر بزرگوار بدیده و فیعة شهادت رسید و بی
روضه رضوان خرامید مادر او در باب بنت اعتر القیس بن عدی کلبنه است
ششم محمد حاکم را متعرض شده اند جماعتی که پنج ذکر قائل شده اند محمد نام
نمیدند اما اولاد اناث اول فاطمه مادر او ام اسحق دختر طلحه بن عبدالله
که در حبالة حضرت مجتبی بود و در اولاد ذکور حسین و طلحه و یزید اناث
فاطمه نام از آن حضرت داشت بعد حضرت سید الشهداء که او را ترویج نمودند
چندی قبل از واقعه کربلا حضرت سید الشهداء فاطمه را بحسن متقی بن حسن
مجتبی ترویج فرمودند باشوهر خود در مقدمه کربلا حاضر بود شوهرش حسن
مجرع در میان شهدا افتاده بود اسماء خارجی فراری که از مشاهیر کوفه است
حال واقعی از منسوبان مادر یی و بود پس وقتش رسید و او را از میان
شهدا و اسرایرون کشید و گفت والله دست ابن خوله که کایه از ابن سعد
باشد باو نخواهد رسید ابن سعد گفت خواهر زاده این را باو واکداید پس
او را با خود بکوفه برد عبد الله زیاد علیه اللعنة او را با اسماء خارجی بخشید و
چندی در کوفه بود چون جراحاتش ملتئم گردید بمدینه مراجعت نمود مدتی
بر حسب امر عبد الملك مروان متولی صدقات امیر مؤمنان بود و در سن سی
پنج سالگی بر یاض ضوان خرامید صاحب کشف الغم نقل میکند و لمات
الحسن بن حسن ضربت زوجه فاطمه بنت الحسین علی قبره قسطا و کانت
تقوم اللیل و تصوم النهار و کانت تشبه بالحور العین بمجمالها فلما

كَانَ رَأْسُ السَّنَةِ قَالَتْ لَوَإِيهَا إِذَا أَظْلَمَ اللَّيْلُ فَقَوِّضُوا هَذَا الْفُسْطَاطَ
 فَلَمَّا أَظْلَمَ اللَّيْلُ سَمِعَتْ صَوْتًا هَلْ وَجَدُوا مَا فَقَدُوا فَاجَابَهُ الْخَزِيُّقُولُ
 بَلْ يَدُسُّوْا فَانْقَلَبُوا إِخْلَاصَهُ فَاطِمَةُ مِنْ حَسَنِ مِثْقَى أَوْلَادٍ جَدِيدَةٍ كُنْتُ
 حَضَرْتُ مَجْتَبَى مَخْصَرٍ اسْتَازَ أَوْلَادُ زَيْدِ بْنِ حَسَنِ وَحَسَنِ بْنِ حَسَنِ بَعْدَ إِزْ
 حَسَنِ بْنِ حَسَنِ بِهَزَارٍ هَزَارٍ دَرَمٍ مَهْرٍ بِحَالِهِ نِكَاحِ أَبُو الدِّيَّانِ جَعَلَ اللَّهُ بِنِ عَمْرِو
 عَثْمَانَ بْنِ عَفَّانٍ دَرَامًا دِهْرِي مُحَمَّدًا ابْنَ أَبِي الدِّيَّانِ بِهَزَارٍ سَائِلٍ لِكَيْ يَصْدُقَ
 دَهْ أَزْهَجَتْ مُعَاوِيَةَ خَلِيفَةَ هِشَامِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ وَفَاتَتْ رُومِي دَادُ دَوِي
 سَكِينَةُ مَادَرُورِي بِبَنَاتِ امْرِئِ الْقَيْسِ بْنِ عَدِي كَلْبِيَّةُ اسْتَ صَالِحُ أَطْلَاقِ
 حَمِيدَةٍ وَصِفَاتِ بَسْمِ يَدِ حَمِيدَتَيْنِ وَطَرِيفَتَيْنِ زَنَانِ عَصْرُ خُودُ بُودِ أَوَّلًا
 بِحَالِهِ نِكَاحِ مَصْعَبِ بْنِ زُبَيْرٍ دَرَامًا بَعْدَ أَنْ كَهْ مَصْعَبُ كُشْتَهُ كَرْدِيدُ
 عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَثْمَانَ ابْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَكِيمِ بْنِ حِرَامِ بْنِ خُوَيْلِدٍ كَهْ بَرَادِ خَدِيجَةَ بِنْتَ
 خُوَيْلِدٍ زَوْجَةَ رَسُولِ اللَّهِ اسْتَ أَوْزَاتُ رُومِي نُفُودِشِ أَنْ أَصْبَغَ بِنِ عَبْدِ الْعَزِزِ
 ابْنِ مَرْوَانَ أَوْزَانَ نِكَاحِ نُفُودِ وَلِي قَبْلَ أَنْ زَفَافَ مُفَارَقَتِ مِيَانَةِ إِشَانِ وَقَعَ
 كَرْدِيدِ بَحَارِ مِينَ زَيْدِ بْنِ عَمْرِو بْنِ عَثْمَانَ بْنِ عَفَّانٍ بُودِ كَهْ حَسْبُ الْأَمْرِ سَلِيمَانَ
 عَبْدِ الْمَلِكِ مَرْوَانَ أَوْزَانَ أَطْلَاقِ دَادِ اسْمِ شَرْفَةِ شَامِيَّةٍ يَا أَمِينَةَ لَقَبِشِ سَكِينَةَ
 اسْتَ وَفَاتَتْ دَرَمِ دِينَ طَبِيبَهُ رُومِي بَخْشَتَنِي بِخَمِشَةِ شَهْرِ رُبِيعِ الْأَوَّلِ سَائِلُ
 هَفْتِ دَهْرِي مُعَاوِيَةَ هِشَامِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ رُومِي دَادِ شَصَتْ بِخَمْسَالِ
 عُرَاوَرِ نُوْشْتَهْ أَنْدَا بِنِ قَرَارِ دَرِ صَحْرَايِ كَهْ بِلَا هَشْتِ سَالَهُ بُودِ سِقْمِ زَيْنَبِ
 خَالَاتِ أَوْ رَاچُونِ مَتَعَرَّضِ نَشْدَهْ أَنْدَا دَلِيلَسْتِ كَهْ دَرِ طُغُولِيَّتِ وَفَاتِ يَافَتَهْ

عُشْرِيف
حَصْر
اتَّقِي
وَقَائِعَاتِ
أَنْجِنَا

باشد در بعضی از روایات میگویند طفلی از جناب سید الشهداء در شام وفات
یافته و قبری هم در دمشق برین بنی نسبت میدهند اگر زینب بنت جحش و محبه
رسول خدا نباشد اجمال دارد که قبر همین باشد اما عمر شریف آن حضرت بعد از
آنکه تولد پنجم شعبان سال چهارم از هجرت و شهادت عاشورا و شصت و یک شد
پنجاه و شش سال و پنجاه و شش روز و یام حیات آن امام اناست و الله اعلم بالصواب
اما بعضی از حالات و وقایع اتفاقیه آن حضرت که بعد از شهادت جناب امام
حسن اروی داد از سال پنجاه از هجرت مغیره بن شعبه را که حکومت کوفه را
خبر رسید که معویه در خیال انتزاع امارت کوفه از تو و نصب سعید بن العاص
است مغیره چون از کاهلی کاهلی بهم رسانید مسابقت جسته غلام و مشوق
کردید بعد از ورود و اسایش شکیخت و ضعف حال خود را اظهار و در
مقام استعفا و انحراف از کار برآمد در این ضمن باینید پدید مرآورده و نصرت
میکرد و اظهار ارادت و خیرخواهی مینمود تا آنکه روزی بیزید گفت که اکثر
اعیان و صنادید قریش صحابه از این عالم ارتحال نموده اند پدر تو را هم غم غم
ازین عالم باید رفت کمال تعجب است که با آن همه اصابت رأی و حسن تدبیر در
مقام استحکام این امر خطیر نیست که کسی ابولایت عهد بر مسلمانان بکار دوز
فتنه و فساد را در حیات خود مسدود دارد ازین اعیان و صحابه زاده کان
توان همه عاقلتر و فاضلتر و در امور مملکت داری داناتر چنانچه در حال حیات
خویش اهل اسلام را به بیعت خواند و نور اولی عهد کرد اند محبت و مهابت تو
در دلها اثر کند و بعد از وی گفتگوئی و فساد در مملکت سلام نخواهد پیدا

شدن یزید در زمانی که موقعی مناسب مید مقرر را برض پید رسانید معاویه
مغیره را در خلوتی طلبید که مقالات یزید را با وی در میان آورد مغیره گفت
صدق است و مصلحت ملک و ملت همین است معاویه گفت با آن معاویه بن
ابن علی که بعد از من خلافت شوری باشد همه اهل اسلام از اخبار و اشعار از
این مقدمه اطلاع و استحضار دارند چه باید کرد و این کار چگونه انجام خواهد
سید مغیره گفت عمده اشکال اتمام و انجام این کار در بصره و کوفه است زیرا که سپاه
خیر و فتنه انکیز این دو ولایت است زیاد و ابی بصره با کفایت و اصابت رأی
و ارادت که با خود دارد در نهایت سهولت امیدوارم که این کار را در بصره و کوفه
دهد در کوفه هم اگر شخصی عاقل و با کفایت به امارت روانه نمائی البته انجام
خواهد گرفت معاویه گفت پس استعفای تود را این مقام بموقع و خیالی خام است
بادی السوده و فارغ البال بکوفه مراجعت و در مقام انجام این کار برای مغیره باین
تدبیر و تدویر حکومت خود را در ثانی استحکام داده مراجعت نموده نغز
اعیان و اشراف کوفه را هر یک زاسه هزار درم داده باموسی خلف ناخلفش بشام
نزد معاویه فرستاد از جمله آن ده نفر یکی هانی بن عروه مدحی صاحب طایفه و
قبیله بود که هنگام ضرورت چهار هزار سوار و هشت هزار پیاده مهیا میداشت
و مدت چهار سال را طاعت و فرمان برداری علی بن ابیطالب بهجت میکاشت
تفصیلی در این باب محمد بن یزید میرد در کتاب کمال خود نقل میکند لما وفد اهل
الکوفه علی معاویه حین خطب لابنه یزید بالعهده بعده و فی اهل الکوفه لها
ابن عروه المرادی و کان سیداً فی قومه فقال یومانی مسجد دمشق و الناس

حِوَالَةُ الْعَجَبِ لِمَا يُرِيدُ أَنْ يَفْتَرِ نَاعِلٌ بِنِعْمَةِ زَيْدٍ وَهَالَهُ هَالَهُ وَمَا ذَاكَ وَاللَّهِ
بِكَأَنَّ وَكَانَ فِي الْقَوْمِ غُلَامٌ مِنْ قُرَيْشٍ جَالِسًا حَمَلُ الْكَلِمَةِ إِلَى مُعَاوِيَةَ فَقَالَ
مُعَاوِيَةُ أَنْتَ سَمِعْتَ هَانِيًا يَقُولُهَا قَالَ نَعَمْ قَالَ فَأَخْرَجَ فَأَتَتْ حَلْقَتَهُ فَادْخَلَتْ
النَّاسُ عَنْهُ فَقَالَ لَهُ أَيُّهَا الشَّيْخُ قَدْ وَصَلَتْ كَلِمَتُكَ إِلَى مُعَاوِيَةَ وَلَسْتُ فِي
زَمَنِ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ وَلَا أَحِبُّ أَنْ تَكَلَّمَ بِهَذَا الْكَلَامِ فَإِنَّهُمْ بَنُو أُمِّيَّةٍ وَقَدْ
عَرَفَتْ جُرْأَتَهُمْ وَإِقْدَامَهُمْ وَلَمْ يَدْعُ عُمِّي إِلَى هَذَا الْقَوْلِ لَكَ إِلَّا النَّصِيحَةُ وَلَا
عَلَيْكَ فَانْظُرْ مَا يَقُولُ فَأَتَنِي بِهِ فَأَقْبَلَ الْفَتَى إِلَى مَجْلِسِ هَانِيٍّ فَلَمَّا خَفَّ مِنْ عِنْدِ
دَنَائِمِهِ فَقَصَّصَ عَلَيْهِ الْكَلَامَ وَأَخْرَجَهُ خَجَّ النَّصِيحَةِ لَهُ فَقَالَ هَانِيٌّ لِلَّهِ يَا بَنَ
أَخِي مَا بَلَغْتَ نَصِيحَتَكَ كُلَّ مَا سَمِعَ وَإِنَّ هَذَا الْكَلَامَ لَكَلَامُ مُعَاوِيَةَ أَعْرِفْهُ
فَقَالَ الْفَتَى وَمَا أَنَا وَمُعَاوِيَةَ وَاللَّهِ مَا يَعْرِفُنِي قَالَ فَمَا عَلَيْكَ إِذَا لَقَيْتَهُ
فَقَالَ لَهُ يَقُولُ لَكَ هَانِيٌّ وَاللَّهِ مَا إِلَى ذَلِكَ مِنْ سَبِيلٍ إِنَّهُ ضَيَّابُنَ أَخِي
فَقَامَ الْفَتَى فدخل على مُعَاوِيَةَ فَأَعْلَمَهُ فَقَالَ سَتَعِينُ بِاللَّهِ عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ
مُعَاوِيَةَ بَعْدَ أَيَّامٍ لَوْ فِدَا رَفْعُوا أَحْوَا حُكْمُ وَهَانِيٌّ فِيهِمْ فَعَرَّضَ عَلَيْهِ كِتَابَةً
فِيهِ ذِكْرُ أَحْوَا حُجَّةٍ فَقَالَ يَا هَانِيٌّ مَا أَرَاكَ صَنَعْتَ شَيْئًا فَقَامَ هَانِيٌّ فَلَمْ يَدْعُ
حَاجَةً عَرَّضَتْ لَهُ إِلَّا وَذَكَرَهَا ثُمَّ عَرَّضَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ فَقَالَ أَرَاكَ قَصُرَتْ
فِيمَا طَلَبْتَ فَقَامَ هَانِيٌّ فَلَمْ يَدْعُ حَاجَةً لِقَوْمِهِ وَلَا لِأَهْلِ مِصْرِهِ إِلَّا ذَكَرَهَا
ثُمَّ عَرَّضَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ فَقَالَ مَا صَنَعْتَ شَيْئًا فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حَاجَةً
بَقِيَتْ قَالَ مَا هِيَ قَالَ أَنْ أَتَوَّلِيَ أَخَذَ الْبَيْعَةَ لِزَيْدِ بْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِالْعِرَاقِ
قَالَ أَفَعَلْ فَمَا ذَلَّتْ لِشَيْءٍ ذَلِكَ أَهْلًا فَلَمَّا قَدِمَ هَانِيٌّ بِالْعِرَاقِ قَامَ بِأَمْرِ الْبَيْعَةِ

لَا يَزِيدُنِ مُعَاوِيَةَ زَمَنٌ لِلْغَيْبَةِ بِشُعْبَةٍ وَهُوَ الْوَالِي بِالْإِصْرَاقِ يَوْمَ مَعْدِنِ نُوشْتِهَ اَنْدَ
 كَهْ چُونِ اَشْرَافِ كُوفَهْ بَدِ مَشْوَرِ سَيَدِ كُنْدِ مُعَاوِيَهْ اَزْ مَوْسَى اَيْنِ مُغَيَّرِ پُرسِيْدِ كِهْ بَدِ
 دِيْنِ اَيْنِ دَهْ نَفَرِ اِيْمَنْدِ خِرِيْدِ كَفْتُ بِيْ هُزَارِ دِيْ هَمْ مُعَاوِيَهْ كَفْتُ بَا اَيْنِ كَسَايِ
 وَارْ زَانِي دِيْنِ وَ اَيْنِ مَنْظُورِ وَ مَقْصُودِي كِهْ مَا دَا رِيَهْ بَرُوْدِي دَوْنِ وَ تَرِيْنِ
 خَوَاهِدِ كَفْتُ مَجْلَادِ رَهْمَانِ حِيصْ بِيْصْ كِهْ سَنَهْ يَخَاهُ وَيَاكْ اَزْ هَجْرَتِ بُوْدِ مُغَيَّرِ
 بَعَالِمِ دِيْكَرِ رُوِي نَمُودِ اَيْنِ مُتَمِّ بَعْمَدِ تَعْوِيْقِ اَمْتَادِ اَمَانَهْ كُوفَهْ بَا ضَاهِ بَصَرِ
 بَزِيَادِ شَقَاوَتِ نَزَادِ قَرَارِ كَفْتُ اَنْ مَرْدُودِ شَشْ مَاهِ دَرْ كُوفِ وَ شَشْ مَاهِ دَرْ بَصَرِ
 بُوْدِي ثَا اَنَكْ نُوْبَتِي اَزْ كُوفَهْ عَاذِمِ بَصَرِ شَدُ عَمْرُوبِ خُرِيْتَرِ اَكْ اَزْ مَشَايِخِ كُوفَهْ
 وَ اَزْ جُلَاهِ خَوَارِجِسْتِ بِنِيَا بِيْخُودِ دَرْ كُوفَهْ كُنْدِ اَرْدُورِ وَ زَجْعَهْ كِهْ عَمْرُ وَ عَسْجَدِ
 رَفْتُ وَ بَرِ مَنَبَرِ اَمْدِ وَ خَوَاسْتِ خُطْبَهْ اَغَا زِ كُنْدِ حَجْرِ اَيْنِ عَدِي كُنْدِي كِهْ اَزْ كُبَارِ
 صَاحِبِهْ وَ اَزْ خَوَاصِ شِيْعَهْ بُوْدِ بَا اَصْحَابِ اَشْرَافِ اَوْرَاسِنَاكْ بَا وَ اَنْ مَوْ دَنْ اَبْتَرِ
 اَزْ مَنَبَرِ بَزِيَا مَدِهْ بَدَارُ اَلَا مَانَهْ اَنْدَرِ شَدِهْ دَرْ رَابَسْتِ وَ بِيْ كُجِي فِشَسْتِ پُشَنَا
 بِيْصَرَهْ فُوسْتَادِ وَ زِيَادِ اَزْ مَقْدَمِ اِطْلَاعِ دَا اَنْ مَعْدِنِ كَهْرُ وَ الْحَادِي بَرِ سَبِيلِ
 اسْتِعْجَالِ بَكُوفِ مَرِ اَجَعْتُ كَرْدِ حُكْمِ نَمُودِ كِهْ سِرِ بَرِ اَوْرَادِ رِ مَسْجِدِ نَرْدِهْ كُنْدِ اَرْدَنْدِ
 وَ بَرِ اَنْ نِشَسْتِ مُحَمَّدِ بِنِ اشْعَثِ كُنْدِي وَ لَشَخْصِي بُوْدِ اَزْ اَشْرَافِ كِهْ دَرْ مَجْلِسِ
 حَاضِرِ شُدِ چُونِ بَرُوِي سَلَامِ كُودِ كَفْتُ لَا سَلَامَ اَللّٰهُ عَلَيْكَ چنانچه خود را سَلَامِ
 مِيْخَوَاهِي هِمِيْنِ سَاعَتِ حَجْرِ بِنِ عَدِي دَرِ اَيْنِجَا حَاضِرِ كُنْ مُحَمَّدِ اشْعَثِ كَفْتُ اَيْنِ
 مَطْلَبِ بَرِ اَمِيْرِ نِيَايِدِ پُوشِيْدِهْ بَاشَدِ كِهْ حُبَّ اَوْ وَ بَعْضِ مَنْ بَا بِي تَرَابِ سَبَابِ
 مَنَافَرَتِ وَ عَدَمِ مَوَاسَلَتِ اسْتِ بَلَكِهْ مَائِهْ نَقَارِ وَ عَدَاوَتِ دَرِ اَيْنِ صُورَتِ

از حضور او باید معذور داری جریر بن عبد الله بجلي گفت چنانچه امیر شرط و
عهد کند که خود در مقام ایزاء او بر نیاید و او را نزد معاویه فرستد تا او آنچه
خواهد درباره او بگذرد هم رساند من او را بیاورم زیاد قبول نمود چون حضور
هم رسانید مجلسش امر کرد فرمان داد یاران و اصحابش نیز متذلل و با احترام
محبوس نمود پس گفت باو هر چه و شرح قاضی و ابو برده و ولد ابو موسی اشعری
جریر بن عبد الله بجلي ابو عبیده قینی محضی مشتمل بحالات و صادرات افعال
حجوزن علی بن ارجب حید کرار و رمی کجاء نوشتند و بشام نزد معاویه فرستاد
آنکه معاویه حجر و یازادش را بشام طلبیده زیاد ایشان را با صد کس از لشکر
روان نمود چون بچهار فرسنگی در مشق رسیدند یک نفر از معتمدین و مریدین
خویش را با استقبال ان جماعت مامور داشت حکمی فرستاده انها را بتوبه و انابه
از افعال و رجوع و توبه از محبت علی و آل نمایند هر یک قبول کند رهای باید
والا کردن او را بزنند چون ان شخص مامور بجماعت مأمور دچار کرد یک بعضی
در عقیده خود اقرار و زیدند بشهادت رسیدند و برخی فرموده معاویه رفتا
نموده رهای یافتند عمرو بن حق الخزاعی که صحابی از خواص اصحاب حضرت
ولایت ثاب و در مقدمات مذکور و حجوزن عدی بن شریک و نعم البدل بل شخصی
بود و در دفع اصحاب ضلاله از سب شاه ولایت اهتمام تمام می نمود پس از وقت
یاران حجر از کوفه فراری و در غاری از جبل موصل متواری شد کما شتکان زیاد
که بطلب او رفته بودند زمانی او را یافتند که بعارضه دخت از این جهان
بیرون کشیده بود چون او را مرده یافتند سرش را بریده بنزد زیاد بردند

و خبر معاویه
م رسانیدند

زیاد سر او را بنزد معاویه فرستاد آن اول سری بود که در اسلام از شهری شهری
فرستادند در ایام امارت این لعین در عراقین چون مدت چهار سال بکابت و
نیابت عبد الله عباس در بصره و فارس اجتماع خواص مصر و شت اشعیان و موالیان
امیر مؤمنان زاء کما یحب و یبغی می شناخت این اوقات محض خباثت جباری و خست
معاویه در قتل و اسیر و از اذیت ایشان مسامحه و خود داری نمی نمود در آن
هنگام جمعی از اعیان کوفه و بصره بهمانه حج بیت الله عازم مکه و مدینه شدند
بعد از ورود اکثر اوقات بحجالت و ملازمت حضرت سید الشهداء علیه
فایض و مستعید میکشیدند از سوء احوال خود فرغ و اضطراب می نمودند مردان
حکم که در آن ایام امارت مدینه را داشت خبر یافت نامه معاویه فرستاد اما
بعد فان عمرو بن عثمان ذکر آن رجالا من اهل العراق و وجوه اهل الحجاز یختلفون
الی الحسین بن علی و ذکر آنه لا یأمر برتوبه و قد یحش عذوبک فبلغنی انه لا یرید
الخلاف یومه هذا و لست لمن ان ینکون هذا ایضا لما بعد فاکتب الی برکات
فی هذا و السلام فکتب الیه عاتیه اما بعد فقد بلغنی و فهمت ما ذکرک فی
من امر الحسین فایاک ان تعرض للحسین فی شیء ما و فی بیعتنا و لم ینازعنا
سلطاننا فاکرجه ما لم یبدلک صفحه و السلام و کتب معاویه الی الحسین
ابن علی اما بعد فقد انتهت الی امور عنک ان کان حقا فقد اظنک ترکها
رغبته عنها فادعها و لعمر الله ان من اعطی الله عهد و میثاقه لجدیر بالوفاء
وان کان الذی بلغنی عنک باطلا فانک انت اغرأ الناس لذلک و عطف نفسك
فاذکر و بعهد الله اوف فانک متى ما انکرت تنکر و متى تکذب اکذب

فَاتَّقِ شَوْعَصَاهُ الْإِمَّةَ وَإِنْ يُرِدْهُ اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ فِي فِتْنَةٍ فَتَدْعُفِ النَّاسَ بِوُجْهِهِ
فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ وَلِدِينِكَ وَلَا تَمُتْ مُحَمَّدًا وَلَا تَخَفْكَ الشُّفَهَاءُ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
فَلَمَّا وَصَلَ الْكَتَابُ إِلَى الْحُسَيْنِ كَتَبَ إِلَيْهِ أَنَّمَا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَ خُفْيَا بَابَكَ تَذَكَّرْنَا قَدْ
بَلَغَتْ عَنْكَ أُمُورًا نَتَّبَعُ عَنْهَا رَاغِبٌ وَأَنَا بَعِيرُهَا عِنْدَكَ جَدِيرٌ فَإِنَّ الْحَسَنَاتِ
لَا يَهْدِي وَلَا يَسُدُّ إِلَيْهَا إِلَّا اللَّهُ وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ أَنَّهُ انْتَهَى إِلَيْكَ مِنِّي فَإِنَّهُ
إِتِمَامُ رِاقَةِ النَّيِّكَ الْمَلَأُونِ الْمَشَاوِينَ بِالْإِيمَانِ وَمَا أُرِيدُ لَكَ حَرْبًا وَلَا عَلَيْكَ
خِلَافًا وَإِيمَانُ اللَّهِ أَنِّي لَخَائِفٌ لِلَّهِ فِي تَرْكِ ذَلِكَ وَمَا أَظُنُّ اللَّهَ رَاضِيًا بِتَرْكِ ذَلِكَ
وَلَا غَادِرًا بِدُرُونِ الْأَعْدَاءِ فِيهِ إِلَيْكَ وَلِيَ أَوْلَئِكَ الْقَاسِطِينَ الْمُلْحِدِينَ
حِزْبِ الظُّلَمَةِ وَأَوْلِيَاءِ الشَّيَاطِينِ السَّتِ الْقَاتِلِ حَجْرًا أَخَا كِنْدَةَ وَالْمُصَلِّينَ
الْعَابِدِينَ الَّذِينَ كَانُوا يَكْرَهُونَ الظُّلْمَ وَيَسْتَعْظُمُونَ الْبِدْعَ وَلَا يَخَافُونَ فِي اللَّهِ
لَوْمَةً لَأَنْ تَمُوتَ قَتَلْتَهُمْ ظُلْمًا وَعَدُوا أَنَا مِنْ بَعْدِ مَا كُنْتَ أَعْطَيْتَهُمْ إِلَّا إِيْمَانُ الْعَظَامَةِ
وَالْمَوَاقِفِ الْمُؤَكَّدَةِ لَا تَأْخُذْهُمْ يُحْدِثُ كَانَ بَيْتِكَ وَبَيْتَهُمْ وَلَا حِجَّةَ بَيْنَهُمَا
فِي نَفْسِكَ أَوْلَسْتَ قَاتِلَ عَمْرٍو بْنِ الْحَقِّ الْخَرَاعِي ضَاحِكِ سُؤْلِ اللَّهِ الْعَبْدُ الْخَلَا
الَّذِي أَبْلَتْهُ الْعِبَادَةُ فَضْلَ جِسْمِهِ وَصَفَرَتْ لَوْنُهُ بَعْدَ مَا أَمْنَتْهُ مِنْ عَمُودِ
اللَّهِ وَمَوَاقِفِهِ مَا لَوْ أَعْطَيْتَهُ طَائِرًا لَنَزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رَأْسِ الْجَبَلِ ثُمَّ قَتَلْتَهُ
جُرْأَةً عَلَى رَبِّكَ وَاسْتِخْفَافًا بِدَلِكِ الْعَهْدِ أَوْلَسْتَ الْمُدْعَى زِيَادَ ابْنِ سَمِيَّةَ
الْمَوْلُودِ عَلَى فِرَاشِ عَبْدِ ثَقِيفٍ فَرَعَمْتَ ابْنَ أَبِيكَ وَقَدْ قَالَ دَسُؤْلِ اللَّهِ
أَوْلَدُ الْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرِ فَتَرَكْتَ سُنَّةَ رَسُولِ اللَّهِ تَعْمُدًا أَوْ تَبَعْتَ هَوَاكَ
بِعَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ ثُمَّ سَلَطْتَهُ عَلَى الْعِرَاقَيْنِ يَقْطَعُ أَيْدِيَ الْمُسْلِمِينَ وَأَجْلَهُمُ

وَيَسْمَلُ أَعْيُنَهُمْ وَيَصْلِبُهُمْ عَلَى جُنُودِ النَّحْلِ كَأَنَّكَ لَسْتَ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَلَيْسُوا
 مِنْكَ أَوَلَسْتَ صَاحِبَ الْخَضْرَاءِ الَّذِينَ كَتَبَ فِيهِمْ مِنْ سَمِيَةِ الْأُمَّةِ كَانُوا
 عَلَى دِينِ عَلِيٍّ فَكَتَبْتَ إِلَيْهِ أَنْ أَقْتُلَ كُلَّ مَنْ كَانَ عَلَى دِينِ عَلِيٍّ فَفَعَلْتَهُمْ وَمِثْلَ
 بِرِّهِمْ بِأَمْرِكَ وَدِينِ عَلِيٍّ وَاللَّهِ الَّذِي كَانَ يَضْرِبُ عَلَيْهِ أَبَاكَ وَيَضْرِبُكَ بِهِ
 جَلَسْتَ بِحَاسَتِكَ الَّذِي جَلَسْتَ وَلَوْلَا ذَلِكَ لَكَانَ شَرُّكَ وَشَرُّكَ لَبَيْكَ
 الرَّجُلِينَ وَنِلْتَ مَا نِلْتَ أَنْظَرُ لِنَفْسِكَ وَلِدِينِكَ وَلَا مَتَهُ فَحَمْدٌ وَأَتَى شَوْقُ
 عَصَى هَذِهِ الْأُمَّةِ وَإِنْ تَرُدُّهُمْ إِلَى فِتْنَةٍ وَإِنِّي أَعْلَمُ فِتْنَةً أَكْثَرُ عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ
 مِنْ وَلَا يَتِيكَ عَلَيْهَا وَلَا أَعْلَمُ نَظَرَ النَّعْسِيِّ لِدِينِي وَلَا مَتَهُ فَحَمْدٌ وَأَعْلَمُ أَنْضَلُ
 مِنْ أَنْ أَجَاهِدَكَ فَإِنْ فَعَلْتُ فَأَنَّهُ قُرْبَةٌ إِلَى اللَّهِ وَإِنْ تَرَكْتُ فَإِنِّي أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ
 لِنَبِيِّي وَأَسْأَلُ تَوْفِيقَهُ لِإِرشَادِ أَمْرِي وَقُلْتَ فِيمَا قُلْتَ إِنْ أَنْكَرْتُكَ تَكُنْ
 وَإِنْ أَكَّدْتُ تَكُنْ فِكُنْ مَابَدَا لَكَ فَإِنِّي أَرْجُو أَنْ لَا يَضُرَّنِي كَيْدُكَ فِي أَنْ لَا
 يَكُونَ عَلَى أَحَدٍ اخْرُجَتْ عَلَى نَفْسِكَ لِأَنَّكَ قَدْ رَكِبْتَ جَهْلَكَ وَخَرَجْتَ عَلَى
 نَقْضِ عَهْدِكَ وَلَعَرِي مَا وَفَيْتَ بَشْرًا وَلَقَدْ نَقَضْتَ عَهْدَكَ بِقَتْلِكَ هَؤُلَاءِ
 الَّذِينَ بَعْدَ الصُّلْحِ وَالْإِيمَانِ وَالْعَهْدِ وَالْوَأْدِ فَقَتَلْتَهُمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا
 قَاتِلُوا وَقَتْلُوا وَلَمْ تَفْعَلْ ذَلِكَ بِهِمْ إِلَّا لِذِكْرِهِمْ فَضْلَنَا وَتَسْلِيمِهِمْ حَقًّا فَقَتَلْتَهُمْ
 خَافَةً أَمْرٍ لَعَلَّكَ لَوْ لَمْ تَقْتُلْهُمْ مِثُّ قَبْلُ أَنْ يُقْتَلُوا وَمَا تَوَاقَبَلُ أَنْ يُدْرَكُوا
 فَأَبْشِرْهُمُ مَعُوبَةً بِالْقِصَاصِ وَاسْتَيْقِرْ بِالْحِسَابِ وَأَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى كِتَابًا لَا
 يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَلَيْسَ اللَّهُ بِنَاسٍ لَأَهْلِكَ بِالطَّنَةِ وَ
 قَتْلِكَ أَوْلِيَاءَهُ عَلَى أَلْسِنِهِمْ وَفِيكَ أَوْلِيَاءَهُ مِنْ دُونِهِمْ إِلَى دَارِ الْعُرْبَةِ وَ

اخذك الشاسر ببيعة ابنك غلام حدث يشرب الخمر ويعتَب بالكلاب لا اعلمك
 الا وقد ضررت نفسك وبرت دينك وغششت رعييتك واخربت امانتك
 وسمعت مقالة الشفيه الجاهل اخفت الورع النقي لاجلهم والى خلاصه
 در سال پنجاه و شش هجری مجد بدگر انجام کار و لیعمهدی یزید برآمد و شرح
 بوالی مدینه مروان حکم نوشت که من پیر و ضعیفم و تقارب است که یک آجل
 در دسد و چاره بخیر رفتن نیست اندیشه که دارم از اختلاف امت حضرت
 رسالت است بعد از من که چهره قتها و فسادها حادث شود و پریشانی در ملت
 و ائمه راه یابد اکنون خیال و اراده چنانست که زمام این مهام را بدست کسی
 و بقبضه اختیار شخصی هم که بعد از من بتکفیل این امر قیام و اقدام نماید و از
 عهد اینکار بزیاد باید تو در این کار باعیان و اشراف مدینه اشعار کنی و با
 مطلع سازی مروان بموجب فرمان رفتار و مطالب با مردم مدینه اظهار کرد
 اهالی مدینه باین معنی و داستان هداستان شده رضادادند مروان مغویه
 را خبر داد معاویه مجد را بمروان نکاشت که شایسته این کار بزیاد است او را
 بولایت عهد برقرار خواهم نمود صد هزار درهم بجهة عبد الله عمر مصحوب
 قاصد فرستاد چون مکتوب عمر و رسید اهالی مدینه را احضار و مدعا
 اظهار کرد غایب که گفت اینکار بدعتی است که معاویه در میان امت اشکار
 میکند زیرا که ابابکر و عمر با وجود اولاد اجداد بخلاف آنها رضاندادند
 عبد الرحمن ابی بکر گفت که این رسم جباران و اکاسر و ظالمانست که معوق
 میخواهد بجهة یزید تجدید نماید عبد الله عمر دراهم مرسله را مردود نمود

كُفْتُ كَدَّيْنِ أَوْ أَخْرَجْتُ وَفَدَّ كَانِي دِينَ خُود رَا بَايْنِ اَزْ زَانِي نَحْوَاهُمْ فَرُوختَ حَضَرْتِ سَيِّدِ
 الشَّهْدَاءِ وَعَبْدُ اللَّهِ زُبَيْرِ بْنِ انْكَارِ بَلِيغِ نَمُودِ نَدَّ مَرْوَانَ مُعَاوِيَةَ اَزْ مَا جَرِ امْتَطَاعِ خُشَا
 چُونِ اَيْنِ خَبَرِ مَشْهُورِ سَيِّدِ مُعَاوِيَةَ وَلايَتِ يَزِيدِ اَزْ شَامِ وَسَايِرِ بِلَادِ وَامْصَارِ
 مُسْتَحْكَمِ وَمَضْبُوطِ كَرْدَانِيْدِ يَزِيدِ اَزْ دَانِ سَالِ الْحَجِّ فَرَسْتَادَكِهْ بِجَهْتِ قَالِيْفِ قُلُوبِ
 دَنَمَكِهْ وَمَدِينَةِ اَمْوَالِي فَرَاوَانِ حَرْفِ نَمُودِ سَالِ دِيكَرِ خُودِ مُعَاوِيَةَ بِاَهْزَارِ سَوَا
 بَسْمَتِ حِجَازِ رَوَانِ شُدِ چُونِ بَعْدِ مَدِينَةِ نَزْدِيكَ شُدِ وَمَرْدُمِ بَا سَتَقْبَالِ اَلْمَدَنِدِ
 وَبَا سَيِّدِ الشَّهْدَاءِ مُلَاقَاتِ نَمُودِ سُخْنَانِ وَخَشْتِ اَنْكِيَزْ كُفْتُ كَرْدِشْتَرِي مِيْنَانِمِ
 كِهْ خُونِ اَوْ بَحُوشِ اَمْدِ بَاشْدِ خُدا وَنَدِ خُونِ تَوْرَا خَوَاهِدِ رِيحْتِ وَبَعْدِ اَلْجَنِّ
 كُفْتُ پِيرو خُوفِ شَدَّ بَا عَبْدُ اللَّهِ عُمَرُ وَعَبْدُ اللَّهِ زُبَيْرِ نِيْزِ سُخْنَانِ عَنِيْفِ خُشُوتِ
 اَنْكِيَزْ كُفْتُ يَكِي اِنْ بُودَكِهْ مِنْ سَفَاهَتِ وَحَسَادَتِ وَعَدَاوَتِ شَمَارَا خُوِيْ مِيْدَانِمِ
 سَيِّدِ الشَّهْدَاءِ فَرُمُودِ اَيْمِ مُعَاوِيَةَ اَرَامِ بَاشْ كِهْ مَا شَاهِيْستِهْ اَيْنِ مَقَالَاتِ نِيْسْتِيْمِ
 مُعَاوِيَةَ كُفْتُ شَمَاسْ اَوْرَا اَيْنِ سُخْنَانِ هَسْتِيْدِ بَلَكِهْ زِيَادِ تَرِ شَمَاطِ الْكَلْبِيْ بُودِهْ
 كِهْ خُدا وَنَدِ غَيْرِ اِنْ مِيْخَوَاسْتِ وَاِنْچِهْ دَكْرِ مَشِيَّتِ خُدا وَنَدِ قَرَارِ كُفْتُ بُودِ شُدِ فَقَا
 يَا اَبَا عَبْدِ اللَّهِ هَلْ بَلَغْتَ مَا صَنَعْتُ بِحَجْرِ وَاصْحَابِهِ مِنْ شَيْعَةِ اَبِيكَ قَالَ لَا
 قَالَ اَنَا قَتَلْنَاهُمْ وَكَفَّنَاهُمْ وَصَلَّيْنَا عَلَيْهِمْ فَضَحَكَ الْحَسَنِ ثُمَّ قَالَ خَصَمُكَ
 الْقَوْمُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ يَا مُعَاوِيَةَ اَمَا وَاللَّهِ لَوْ لَيْنَا مِثْلَهَا مِنْ شَيْعَتِكَ مَا كُنَّا لَهُمْ
 وَلَا صَلَّيْنَا عَلَيْهِمْ وَقَدْ بَلَغُوا بَابِي الْحَسَنُ وَقِيَامِكَ بِهِ وَاعْتَرَضَكَ بَنُو شَمِ
 بِالْعُيُوبِ وَايْمُ اللَّهِ لَقَدْ اُوْتِرْتَ غَيْرَ قَوْسِكَ وَرَمِيْتَ غَيْرَ رَضِيكَ وَتَنَاوَلْتَ
 بِالْعَدَاوَةِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ لَقَدْ اطَعْتَ اِمْرًا مَاقَدِمَ اِيْمَانِهِ وَلَا حَرِيَتْ مَقَامُهُ

فَمَا تَنْظُرُ لَكَ فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ أَوْ دَعِ يَرْبُكَ عَزَّ وَجَلَّ الْعَاصِ جُونِ دَرَمَدِ بِنَفْسِهِ
 امداهالی مدینه را بار داد و جز این چهار نفر که رنجیده خاطر بخانههای خود رفتند
 و یک دو روز بعد بجانب مکه شتافتند بعد از آنکه معاویه از رفتن آنها
 آگاهی هم رسانید باو غام داد و بر منبر شد و خطبه خواند و از اهل مدینه بیعت
 گرفت و سخنان تهدیدآمیز و خشت آنکه نسبت بان چهار نفر گفت در آخر گفت
 چنانچه ترك حضور نکنند و از بیعت بیزید امتناع نمایند آنچه سزای ایشان است
 البته بانها خواهد رسید چون این ماجرا بجمع غایبه رسید متغیران با او ملاقات
 نمود گفت ای معاویه دیروز برادر مراد مصر کشتی و سوختی امروز در مدینه
 برادر دیگر مرا این را و از این میمانی فرزند رسول خدا و پسر نبی خواهی زاده
 مرا تهدید بقتل میکنی حال آنکه میدانی پدر تو باعث و بانی لشکر اعراب
 و از طلقا بود و مادام عمر طوق مخالفت حضرت رسول الهی میبود اگر من مقام
 قصاص برادر خود ترا بکشم که میتوانم مخالفت کند معاویه گفت یا ا م
 المؤمنین فهمید سخن بگوی و لا قاتل و امر بر قتل برادر نیست و حال آنکه
 این مکان دارالامان است نشاء الله بخلاف رضای تو نسبت بان چهار کس
 امری از من صادر نخواهد شد و لاینها را نصیحت کن که بخلاف اجماع مسلمانان
 در متابعت بایزید حرکتی نکنند و از امریکه با اتفاق استحکام یافته خدای
 نیکو کند غایبه گفت مرا با بیعت یزید کاری نیست همین میگویند که این
 بزرگواران برفق و مذا از حرکت کن البته بعلایمت و نرمی ایشان نیز مواظبت
 و شرط متابعت بجا خواهند آورد معاویه گفت فرمایشات خود را عطا

خواهر نمود پس عبد الله عباس را طلبید چون حضور بهم رسانید احترام تمام کرد
مالا کلام را نمود پس گفت یا بن عباس بعد از رحلت من کی ریاست برتیم و بعد
قرا و گرفت شما بنو هاشم بان را ضعیف دید و اطاعت نمودید چون بعثان رسید
و او را کشند شما ابداد مقام خایت و اعانت او بنیامید با وجود آنکه با شما
ابن عم و در پی سری عبد مناف توام بودید چون تویت بمن رسید با آنکه طریق
مخالفت سپردید و سعیها و نزاعها نمودید کاری از پیش نبردید ولی من چشم این
نوع حرکات و رفتار شما پوشیدم در حمایت و رعایت و احسان و عطوفت شما
کو شیدم باز هر چند ملاحظه میکنم همارا عدوت و نفاق در شما باقی بماند و
مهربانی ظاهر نمیشود خصوص حسین بن علی علیهما السلام که حکایاتی از او مذکور
مینمایند که سکو تشیح الشانفع و الیقست از معاملات پدر و برادرش پند
گیرد و نصایح مشفقانه مرا بپذیرد عبد الله عباس گفت اما در بودن اولاد
عبد مناف سخنی و حرفیست بخلاف عاطفت و احسان که در ایام استیلا
خود مرعی داشته اید حرفیست خالی از لاف و کزاف نیز که حلم و حیا و وجود و عطا
جلی ذات و مشهورترین صفات تو میباشد اما اکنون که بوصول محبوب
رسید و بمقصود و مطلوب خود فایز کشتی صلاح حال و طریق حرم و
ملاحظه مال تو در این است که حسین بن علی که دختر زاده پیغمبر و پسر همان
پدر است رعایت و احترام نمائی و نزدیکانی و عالم ارمیده را بحال خود واکند
چنانچه برخلاف این سخن روی آورد ملامت همه امت شوی یحتمل که
مکروهی نیز حاصل گردد که تدارکش خالی از زحمات نباشد معاویه سخنان

عبداللہ را شنید و نصایحش را پسندید و بعد از فراغت و تمشیت امور مدینہ طیبہ غار مکہ معظمہ کردید و عبداللہ را مکتوب خود کرد انید چون بحوالی حرم محترم رسید اہالی حرمہ او را استقبال نمودند رفقاء و تبعہ نیز شرطہ ہفت ہجاء آوردند معاویہ برخلاف ورود مدینہ با ہر یک اظہار ملاحظت و مہربانی کرد کمال اعزاز و احترام مرغی داشت بعد از ورود مکہ ہر یک را فرا خود مرتبہ صلہ و جایزہ فرستاد حضرت سید الشہداء صلہ و عطای او را قبول نفرمود چون چند روز گذشت حضرت را در خلوت طلبید تعظیم و تکریم نمود عرض کرد یا ابا عبد اللہ کلمہ را بر دای تو عرضہ خواہم داشت و توقع چنان میدارم کہ این سخن بر من نہ نکتی و جواب نیکو دہی بدانکہ چیزی نوشتہ ام بجملہ شہر ہا و معارف و مشایخ ہر شہری را نزد یک خویشانش خواندہ و از جہت یزید از ایشان بیعت گرفتم و مدینہ را بلز بگرداشتم و با خویشانش می گفتم کار مدینہ سهل تر باشد کہ مدینہ خانہ یزید است و مردم از خطہ بیشتر اہل و عسیرت اویند بعد از ان چیزی نوشتم و از اہل مدینہ التماس نمودم کہ یا او بیعت کنند جماعتی انکار نمودہ ابا کردند کہ از ایشان حساب نداشتم اگر من دیگر کسی دیدم کہ او بمحکمہ خلافت بہتر از یزید قیام تواند نمود او را نصب کردم حضرت سید الشہداء فرمود اہستہ باش ای معاویہ و در این کار بہتر از این بیند کہ تمشیت مردم خلافت را اشخاصی هستند کہ ایشان از یزید بذات خویشانش ہم از پدر ہم از مادر بہترند معاویہ گفت کہ از ان اشخاص خویشانش را میخواہی سید الشہداء فرمود اگر خویشانش با ہم خواہم دور نخواہد بود

معاویه گفت دشمنان من با عبد الله در آنچه مادر تو از مادر من بد بهتر است شبهه نیست
و پدر تو از فضیلتی و سابقی در هجرت و قربتی و قرابتی باز سواد است که هیچ کس را
آن نیست اما تو و او و الله که او امت مصطفی را با او امر امامت
و خلافت بهتر از تو است سید الشهداء علیه السلام فرمود سخن با نضاف
بگوئی ای معاویه که آن کیست که امت جد مرا بهتر از منست بنی هاشم را و بنی هاشم
چگونه بهتر از من باشد معاویه گفت هسته باش سخن دور میند از من و پدر
ازین جنس مگوئی که تو را نزد یک او یاد کنند او در حق تو چنین گوید نکوید سید
الشهداء فرمود آنچه من از وی دامن اگر او از من داند نباید گفت و چیزی
پوشیده نباید داشت معاویه گفت معلوم شد یا اباعبدالله برخیز و بسعادت
باز گرد بر جهان خویش بنویس از اهل شام بر خیز باش تا آنچه من از تو در حق من بد
شنیده ام ایشان نشنوند که ایشان دشمنان تو و دشمنان پدر تو اند سید الشهداء
برخواست و معاوید فرمود معاویه بعد از آن چند روزی که مقام کرد و قریب
عطا نمود اما در حق بنی هاشم هیچ احسان نکرد و صحبت او با بنی هاشم نیک نیامد
عبدالله بن عباس از او در مقام کله برآمد و گفت قبایل قریش را مراعات بسیار
کردی و بنی هاشم را محروم گذاشتی از کمال کرم و محاسن شیم تو این معنی غیب نمود
معاویه گفت که از حسین بسیار برنجیدم که با من بیعت نمیکند و او را
با هانت منسوب میدارد و از آنچه از خویش من باز نمی یابم که در حق بنی هاشم
انعام نماید عبدالله بن عباس گفت غیر حسین را آنکه بایزید بیعت ننموده موهبتها
فرمود بی مال بسیار فرستادی عطا از بنی هاشم باز داشتی اگر ایشان را از مناجی

و مواهب خویش تن محروم کرداری من در آن خاموش نباشم و در حق تو گویم آنچه باید
گفت معاویه بنی هاشم را جوایز سنیه و عطاای هنیئه بخشود و هر یک را بر آن
منصب افتادگت داد و سیدالشهدا را در جایزه بر دیگران تفضیل داد و جمله
عطاای معاویه را قبول نمودند مگر سیدالشهدا که قبول نفرمود غباری کران
نیز از آن جهة بر دل معاویه نشست پس چون معاویه از مکه خواست که برگردد
گفت تا منبری بخانه بنهادند و کسب ستاد و معارف را بخواند سیدالشهدا را
عبدالله عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالحمن بن ابی بکر را نیز طلب نمود چون صف
آمدند ایشان را گفت حالت محبت مراد تو باره خویش تن میدانی آنچه امکان
داشتی در این وقت از لطف و مراعات و صله رحمتی شما بجای آورد و مام بعد
این انشاء الله تعالی زیاده باید باشد بنید برادر شماست و پیغمبر شما دل
میخواست که شما نام خلافت بروی نهید و کار بدست شما باشد آنچه خواهید
و مراد دل داشته باشید بکنید عبدالله بن زبیر گفت ای معاویه از سر کار یکی بکن اگر
میخواهی همچنانکه مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم کرد که هیچ کس را تعیین نفرمود
تا بجوار رحمت باری انتقال کرد بعد از آن در آن کار تا مثل کردند خلافت را با او
دادند تو نیز چنان کن و اکنون در کار خود مشغول میباش چون تو را فیه اجل
برسد مردمان گرد آیند و این کار بیند خلافت را بر او حواله کنند
معاویه گفت چنین نتوان کرد که در میان شما هیچ کس را مثل ابوبکر نمیکنم
و از اختلاف شما امین نیستم عبدالله بن زبیر گفت چون این نوع نمیخواهی چنان کن که
ابوبکر کرد اگر چه پسران و خویشان داشت که همه اهل خلافت بودند و هیچکس

از ایشان خلافت نداد مردی را از قریش اختیار کرد اعیان حُر این الخطاب خلافت
را بدو تسلیم نمود توهم چنین کن و اگر این باب هم تو را موافق نمی آید چنانکه
عمر بن الخطاب این کار را بشوری گذاشت و شش نفر معروف را از معارف
صحابه تعیین کرد بایکدی گردان باب مشورت کردند و چنانچه صلاح
داشتند قرار دادند زمام این مهم بدکف کفایت عثمان نهادند و عمر
پسران و اقارب داشت که همراهِ اهلیت خلافت بود هیچیک از فرزندان
و خویشان خویش تن تعیین نکرد توهم مکن و این کار را بشور اگر معاویه
گفت این هر سه کلمه که تقریر کردی شنیدم و بداشتم سوای این رای می
دای دای عبد الله گفت سخن همین است از این هر سه کار هر کدام که خوا
اختیار کن و بران عمل نمایی معاویه روی از عبد الله بگردانید و دیگران
اورد و گفت شما هر سه در این معنی چه میگوئید جواب دادند که همان
میگوئیم که عبد الله زیر گفت معاویه گفت هر غم چنانست که باز گردم
آمائیش از آنکه روانه شوم اندیشه میدارم که بر منبر روم و کلمه چند بگویم
و مردمان را پند دهم فی الجمله عاقل است که خویش تن دار باشد
و ذات خویش تن را در مقام خوف و خطر نگاهدارد و من بر شما از
اهل شام پیترسم خداوند عاقبت شما را بخیر کند و پسر ایشان برخاستند
و باز گشتند و یک روز دیگر معاویه مردمان را بخواند چون همه حاضر شدند
این چهار نفر هم بیامدند و بنشستند معاویه مسجد آمد و بر منبر شد
و خطبه خواند بعد از آن بتدریج زمام سخن بسوی مقصود کشید و گفت

ای مردم ان من ہر نوع سخن ہا می شنود و انرا معتبر نمیدارد چنان شنیدیم کہ
جماعتی از مردم مکہ بایکدیگر می گفتند کہ این چار بزرگوار بخلاف یزید
راضی نیستند و با او بیعت نکردند از سخن ایشان تعجب کردم این چار نفر
بنی مکہ و بنی زید و بنی زادہ کان عربند و سادات و اخیار مسلمانان میباشدند من
ایشان را بنزدیک خویش خواندم و سخن بیعت یزید را بایشان گفتم لطف ہا بفرمودند
و بطوع و رغبت تمام بایزید پسر من بیعت کردند و این سخن در حضور و مشاہدہ
ایشان میگوید تا اگر کسی را در این باب شک و شبہتی هست برخیزد و از ایشان
تحقیق کند بایزید بیعت کردند یا نہ و بسوی امراء و معارف شام کہ در آن مجمع
حاضر بودند اشارت کرد تا ایشان برخواستند و شمشیر ہا از نیام برکشیدند
و بر جمع اکابر سر را ایستادند و گفتند یا امیر المؤمنین تا کی این چار نفر را میستاز
و ایشان را عظمت می نہی کار ایشان چندان عظمت ندارد کہ از ایشان اندیشہ
کنی دستوری دہ تا ہمین لحظہ این چار کس را گردن زیم و تو را از این غد غہ فارغ
البال گردانیم یا بر سر جمع بایزید بیعت کنند مع ذلک در کار یزید و استیلای
او استعداد او کہ بجد اللہ تعالی دارد بر این چار کس چہ حاجت خواہد بود
معاویہ گفت ساکن باشید ای اہل شام و شمشیر ہا در نیام کنید و رفتہ
بر پا کنید کہ کشتن آدمی کاری صعب است و چہ نزد باری تعالی مبارک باشد
امرای شام شمشیر ہا در نیام کردند حضرت سید الشہداء علیہ السلام و ان
سہ نفر دیگر درین کار حیران ماندند و ندانستند کہ چہ گویند و کجا شوند
با خویش تن اندیشیدند کہ کوئیم کہ بیعت نکردیم و در حال ما را بکشند و رفتہ

عظیم پدید آید القصه خاموش بودند و هیچ نگفتند آن مردم را چنان کمال افتاد که
این چهار تن بایزید بیعت کرده اند و مخالفت و تضاد آده اند که در این باب سخن
نکته اند و انکار نکردند معاویه از منبر فرود آمد و بعزم بازگشت بر نشست
و با کوبه سخت از آستانه روان شد چون مجلس از مردم بیکانه خالی شد اهل که
روی به چهار آوردند ایشان را ملائمتها کردند و گفتند روز اول که معاویه
شمار بخواند و از شما بیعت یزید خواست رضا دادید بعد از آن برفتید و در
بیعت کردید ما را از این حالت شما تعجب میاید سید الشهداء علیه السلام فرمود
که والله ما یزید را در سر و علانیه بیعت نکرده ایم و لکن معاویه را حاضر
ساخت و کلامی چند به آن نوع که شنیدید بگفت و امر آن شمارا گفت تا چنان غلو
کردند و شمشیرها را بکشیدند و بجهت حفظ خود خاموش بودیم و چیزی نتوانستیم
گفت صدق حال اینست مردم از مکر و خدایت معاویه تعجب کردند پس معاویه
حکومت کوفه را بنعمان بن بشیر نصاری و بصره را بعباد الله زیاد و خراسان را
بعبد الرحمن زیاد و مدینه را بولید بن عتبیه بن ابی سفیان موقوف نموده غلام
سمت دمشق کردید چون بمنزل ابوار رسیدن آن موضع شب بجهت قضاء
حاجت بیرون رفت بجهت تحصیل آب دلوراد ز چاه کی مدتها آب از او کشیده
نشده و متعقر شده بود فرود کرد بخاری متضا عداکشته بدماغ وی رسید
مرض لقوه بمرسانید لوزه بر اعضا یی و افتاد بر خمت خود را بجوایگاه خویش
رسانید چون صبح شد و مردم آن را بان حالت دیدند او را دلاری استیلا
میدادند معاویه گفت پیش از من و پیش از من صلحاء و اتقیاء با مرا مضطرب

مبتلا شده اند اگر یک عضو را از دست رسیده سایر اعضا بجهت سلامت است
چون منزل خالی ماند و مروان حکم بر این آورد آمد گفت یا امیر المؤمنین از عرض
مرض جوع میکنی گفت نه از اینست بلکه از این بابت است که میتوانستم بسیار
امر خیر کنم و نکردم دیگر آنکه مرض غارض عضوی از اعضای من شده که آنرا بسته
کشاده باید داشت و میترسم که این بلا فازل بجهت آن باشد که حق علی را بیضا
را بستم تصرف کردم و حجت بن عدی و عمرو بن حنظل را کشتم دیگر آنکه اسماء
بنت اشعث را بران امر کردم که حسن بن علی را مسموم ساخت و یزید را بر امت
رسول خدا و الی کرد انبیدم و این همه بسبب دوستی و محبت با یزید شد و کردم
علاقه ابوت او را باعث این حرکات شد ازین نوع مملات چند گفت حکم کرد
ازان منزل کوچ کردند و بد مشق درآمد مرضش در تضاعف بود و عطش او
تسکین نمی یافت و گاه گاه از حال خود میرفت و چون بهوش می آمد میگفت
چه افتاد مرا یا تو ای حجت بن العدا و ای عمرو بن الحنظل و با تو چه اخلاف کردم ای پسر
ابی طالب الهی سیدی که مرا عقوبت کنی سزاوارتم و اگر عفو فرمائی از کرم و
لطف تو بدیع و بعید نیست و خطه بلخطه اضطراب او زیاده میشد دانست
که وقت مرگش نزدیک آمده یزید را طلب کرد گفتند بصید شده است کس فرستاد
تا یزید باز آمد و چون درآمد شعری گفت و یزید شاعر بود جاء البرید یقرطاً
کتبت لنا فاجسر القلب من قرطاسه فترعاً قلنا لك الولی ما ذاقی کتابکم
قال الخلیفة مدينا رجلاً ما دوننا الارق او کاد قصدینا کان اعین
من اركانها قطعاً لما اتهمینا و بالدار منصعق تصور رمله وجع القلب

القصدا چون معاویه این پنج بکت شدید چشم باز کرد و دید که بخواند از اشعار و ملامه
 النهرش و خوشتر از این بدان دو بیت بجای هر یک بشنو: **اِذَا مَاتَ مَاتَ الْجُودُ وَانْقَطَعَ الْقَدُّ**
مِنَ النَّاسِ إِلَّا عَرَفَ قَلِيلٌ مَّصْرُودٌ و در دلت آفت السائلین و آبسبوا من الدین
 و الدنيا بحال مجرّد خلاصه بضعف معاویه و عافود و از قوت شکی است این شعر
 یزید عنید در کتاب غانی ابو الفرج اصفهانی باین مضمون ضبط است شعر
جَاءَ الْهَرْدِيُّ بِقِرْطَاسٍ مَخْشُوبٍ بِهِ فَأَوْجَسَ الْقَلْبُ مِنْ قِرْطَاسِهِ فَرَحًا قُلْنَا لَكَ
الْوَيْلُ مَاذَا فِي مَخْجَفَتِكَ قَالَ الْخَلِيفَةُ أَمْسَى مُثْنِتًا وَجَعًا مَا دَتَ بِنَا الْأَذَى
أَوْ كَادَتْ تُمِيدُنَا كَانَ مَا عَزَمْنَا لَهَا أَنْ تَقْلَعَا مِنْ لَمْ تَزَلْ نَفْسُهُ تُؤْنِي عَلَا
وَجَلْ لَوْ شَأْكَ مَقَادِيرُ تِلْكَ النَّفْسِ أَنْ تَقْعَا لَمَّا وَرَدَتْ وَبَابُ الْقَصْرِ مُنْطَبِقٌ
 لصوت و ملامه هلا القلب فاصدعا و یزید از سر بالین او بر نمیخواست و در آنجا
 ان رنج و بیقراری معاویه را غشیه روی نمود و چون زمان غشش امتداد یافت فی آن
 زمان قدش فریاد در کشید که معاویه در گذشت معاویه در اینحال بحال آمد و چشم باز کرد
 و تعوید می کرد که کن و می او بخت بود بکسیخت بینداخت گفت واذ النبیة
 انشبت اظفارها القیت کل عیمة لا ینفع در خلال این احوال یزید گفت ای
 پدر مصلحت آنست که بتجدید بیعت من پردازي که اگر العیاذ بالله مهم تو
 دیگر شود و مردم مجددا بیعت نکرده باشند از آل ابی تراب بجز بمهرسد و میا
 سخنان یزید شنید بلا و نعم زبان نکشاد و چون روز دیگر شد ارکان دولت
 خویش را طلبید حاجت او گفت تا هیچکسی از دخول و خروج مانع نیاید و خالو
 فوج فوج بدار الاماره رفته معاویه را در کمال ضعف نا و امانی یافتند و چون

استماع نمود بودند که او را در ولیعهدی تردید پیدا شد خطا که این قیاس مسلم بر عقیده
که در سلسله مخصوص و مقریان معاویه این نظام داشتند نردم رفتن گفتن ظن غالب
انست که از این مرض خان نمیکرد و مائیس آنکه پیش او دفته و بگوئیم که خلافت را بپسیر
خود بپذیرد زانی از آنکه ما را ارضی نیستیم که حکومت از دودمان ابوسفیان بخاندان
ابو تراب منتقل گردد بعد از آن خطا که مسلم بن الحارث معاویه آمدند و از کیفیت حال
او گفتیش کردند معاویه گفت از کتاها بسیار که انبارم و بر حمت یار می سجانه تعالی امید
وارم خطا که گفت ای معاویه مردم امیر را ناتوان و ضعیف دیده اند هر کس بحال خود
سختی میگوید و نزدیک بان رسیده که در اقام حیات تو اختلافی پیدا شود و پست
که بعد از منات مهمم بکجا میخوشد مسلم گفت طبقات حشم و رعیت دل بر سلطنت
نیز نهاده اند صلاح انست که مجدداً از معاویه این معنی را فهم کنند معاویه گفت
من از خاطر مردم درنگ نمیکنم اما امروز چهارشنبه است هر کاری که در این روز بکنند
عاقبتان محمود نباشد آن دو ضال ضل گفتند که جمعی کثیر بر در قصر خلافت
مجموعه شدند و داعیه ان دارند که تا باین بدیعت ننگند باز نکردند معاویه گفت ایشان
دستوری هیده که در این خطا که و مسلم هفتاد کس از معارف شام را آوردند و معاویه
سلام کردند با او از ضعیف جواب سلام خویش شنیدند معاویه از انجماعت سپید کردن
راضی هستی یا نه ایشان اظهار شوکر و سپاس کرده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
سبها کردند و گفتند که او را ولایت عراق بشام آمد و چندین هزار مرد مرا بقتل اند
ولایت ما را خراب کرده و ما بحالافت یزید را ضعیف هستیم نه بحالافت او را و تار مقي
از حیات در بدن ما است نخواهیم گذاشت که کسی بخیرین یزید در این مهم مداخل کند

معاویہ ازین کلمات خوشدل شدہ بنشست بلطالعجب گفت گسایر مرد مرا رخصت
 و خولہ ہرچون در قصر معاویہ اجتماعی عظیم دست داد باخلاقی گفت کہ ہر کجا
 پوشیدہ نیست کہ غایت کار دنیا زوال و سرانجام ان فنا است و امر و ناز من نفسے
 بیش باقی نماند و خاطر من بجانب شما نگرانست ہر کہ در خلافت ممتاز شما باشد
 من اورا بر شما حاکم کردہ ام شما با اتفاق گفتند ما را ایند میباید و بس شرفی
 دیگر گفت کہ من جرم منیکوئی کہ شما سخن برضای من مگوئید ہر کہ را میخواہید
 بخلاف اختیار کنید کہ وقت بعثت و میخواہم کہ مرا نزد خدا بیعتاد و حوالہ خلافت
 جہتی باشد مردم با و از بلند گفتند ما را بریزید مزیدی نیست و غیر وی دیگر را نخواہم
 چون معاویہ دید کہ سپاہی دران آمیزجہتند خطاب کرد کہ بایزید بیعت کن
 خطاب ہو جب مودہ عمل نمود بعد از وی مسلم بن عقبہ بیعت نمود انکاه ہر کہ
 قصر امارت بود بر مباہلہ نمود و چون اہل شام از راہ دارا لامارہ
 بیرون رفتند بیزید فرمان معاویہ خلعت خلافت پوشیدہ و انکشتی معاویہ
 در دست کردہ دستار اورا بر سر نهاد و پیراہن خون الود عثمان بر بالای خلعت
 پوشیدہ و شمشیر پدر خلیل کرد و از دارا لامارہ بمسجد جامع رفت و بومبہلہ
 از چاشت تا وقت زوال خطبہ خواند و ہر نوع کلمات بر زبان آورد و باقی مردم شا
 کہ حاضر بودند بیعت نمودند و چون خاطرش از این امر فارغ گشت ببالین پدر
 آمد و اورا دید از ہوش رفتہ و بکربت موت گرفتار گشتہ چندان توقف کرد کہ
 بہوش آمد و چشم باز کرد و ازین پدر پرسید کہ چکار کردی بزی صورت قضیہ را
 تقریر کرد معاویہ خطاب کرد اطلبیدہ صحیفہ کہ در باب ولایت عہد یزید و قضایا

او نوشته بود بضحاک داد که دوزد یک در جمع خاص بخواند بعد از آن بایزید گفت
 که ای پسر مرا خبر ده که در دنیا امت بچه نهیج و سیرت زنده گانی خواهی کرد یا بسیرت
 ابا بکر خواهی رفت که با اهل ددت در راه خدای تعالی محاربات نمود و در سلاطین
 طریق ارشاد گرفت که تا چون از دنیا میرفت و از مردم راضی و مردم از وی خوشنود
 بودند بیزید گفت من نتوانم که بر سیرت ابی بکر روم و لیکر بقدر طاقت خویش
 برو فتک اب خدا و سنت محمد صطفی عمل نمایم بعد از آن معاویه و عثمان را
 ستوده و مفاخر و مآثر ایشان بزر زبان آورده از یک سو سوال نمود که در امور خلافت
 متابعت آن دو بزرگوار توانی کرد همان جواب باز داد که سابقا گفته بود چون معاویه
 سخن او بشنید الهی سر از دل پرورد بر کشید گفت ای پسر بسبب محبت دنیا و آخرت
 بیاد داده و خلافت که حق علی بر ابطال بود تصوف کردم و بارگناه بر پیش خود شستن نهاد
 رویان بجا آورده ام و از آن میترسم که بوصیت من عمل نکنی و اختیار قوم خود را بکشی
 و روی بجز خدا و تعالی نهاده اهلالی بخارا بغیر خود و عصبه تیغ اوروی بعد از آداء
 این کلمات وصیت لاتعد و لا تحصی گفت اندیشه آن دارم که چهار کس از عظامی
 قریب تا غایت جمع نکرده اند حسین بن علی و عبدالرحمن ابی بکر و عبداللہ بن عمرو
 عبداللہ بن زبیر اما عبدالرحمن زیاده فکری نیست چه هست او بر استیفاء لذات
 و معاشرت زنان مقصور است و او نظر بر یاران و دوستداران خود دارد و هر چه
 ایشان کویندان کند و اگر این جماعت کاری نکنند و نفق نمایند و بی متع خویش مشغول
 باشد و از دیدار نسوان نشکند دست از او باز دارد و هر چه کند او را بان مؤاخذ
 مکن چه فضل و تحنان پدید آرد این امت میدانی و بجهت روح پدیران ملا

حال چنان از ولایت افتاد اما این عزیزی پسندید اخلاف است از مردمان حقیق
و طاعت و عبادت فریادگر آنس گرفت و ترک دنیا گفت و غلبت و مولودت گردید که
که او را به یوسف سلام کن و سلام من بوی بوسه و در عطا و بخشش و تأخیر و تقصیر خاین
ندارد از پسری بسیار میترسم که مردی مکار و محال است گاه همچو شیر کرسنه
در روی تو جهد و گاه مانند روباه محیل استانی پیش آورد که تو در آن حیران
مانی و با او همچنان زندگانی کنی که او با تو کند و اگر آنکه محبت تو کراید و با تو
نماید آنگاه بغایت جانب افشای و فوایدش نمون کردن و الا چون با و
یابی بکش و بکشد از بند او را سوا کن و هیچ مهلت با و مده و چون سخن معاویه بدو
حضرت سید الشهدا میفرمود گفت آه زنه را میسر که امام حسین را و نجای
و اگر از وی مخالفتی فهم کنی برو عید و تهدید و اقتضای چند آنکه تو ای
اورانگاه بدار و اگر یکی از اهل وی نزد تو آید که او را بطای آن جناب مخصوص
سازی که منتسب خانان نبوت جز در رفعت و عزت زندگانی نتواند کرد و زنها
خود را داخل انجماعت نکردند که چون بحضرت عزت رساند خون امام حسین بر مرکب
ایشان باشد عبد الله بن عباس را من گفته که در حالت نزع بر سر و این حضور رسول
حاضر شدم دیدم که امام حسین را بسینه خوش ضم کرده بود می گفت این فرزند را
ابرار عزت و اختیار در بیت من است ای خداوند برکات از آن کس بر گیر که بعد از وفات
من حرمت او نگاه ندارد و چون این کلمات بر زبان معجزان جاری شد غشوی
طاری گشت چون بهوش آمد گفت مرا و کشند تو را و ز قیامت مقاومتی
خصوصی خواهد بود و دل من خوش است که خدای تعالی در روز قیامت مرا ختم

انکس خواهد کرد انید که با و جنک کرده تو را بکشند بعد از آن معاویه را یزید گفت
که من خود از مصطفی شنیدم فرمود که روزی ج. رثیل نزد من آمد و گفت سپهر تو را
امت تو خواهد گشت و کشته اول عین اهل امت خواهد بود انحضرت نیز بفرمود
امام حسین لعنت کرده است و معاویه امثال این سخنان گفت که یزید را در تعظیم و
تکریم سیدالشهدا و وصیت کرده با خاندان بن قیس و مسلم بن عقبه دنت شاهرو
کواه باشید این سخنان که یزید گفت اما محمد بن جریر طبری در تاریخ خود این وصایا
معاویه را در باره حضرت سیدالشهدا سقیم و مجعول میداند بلکه میگوید
همان نوع سفارشی که در باب عبداللّه زبیر نمود در باب آن حضرت نیز همان قسم سفا
ها کرد ولی بعقیده مؤلف هر دو روایت صحیح و درست است از آنجائی که معاویه
مرکب است بحال و مکار و بارائی تدبیر بود محض نیاداری استخوانی غلام در محال
و محال است یزید را با احترام و حسن سلوک با آن حضرت امر و وصیت کرده و در باطن
بر او تیکه صاحب تاریخ طبری میگوید معمول داشته باشد زیرا که مخالفت با حضرت
امیر و کشتن آن همه از مسلمانان و اهل بدر و کشتن محمد بن ابی بکر رضی الله عنه و
سوخن او در جوف چهارپایان و مسموم ساختن مالک اشتر و عبدالرحمن بن خالد
ولید و فریقن اسما و در مسموم ساختن حضرت مجتبی ائووی لیل است بر صحیح روایت
محمد بن جریر خلاصه دوازدهم شهر رجب سال شصتم از هجرت بدرکات حیم و عذاب الیم
کفرنا کردید رضا اینست کمال تعجب بل انصاف است که با ظهور این همه معصیت و
مخالفت با خدا و رسول اکثر اهل سنت و جماعت انرا ماثب میدانند و مجتهد میدانند
و خال المؤمنین می شمارند سبک است که یزید پلید عنید متجاهر بفسق و الاغیاب الشطر

والتزود والتصديق بالكلب الفهد دأيم الحمري كـ أحد يراد رين باب مجال الكونيت
 مجتهد و مثاب ميدانك خليفة رسول الله و أمير المؤمنين من خواصه و لعن برأو
 جايوز و و انميدارند و حال انكه اشعار كهر شعار شن در هم كـ تاب خبار و انا خود ضبط
 و ثبت نمود و اند و از انجمله است و سياره ضلوع الزكـ بعدما نذكر كهم مخ
 من اللـكـي مظلم انا خوا على قوم و نحن عصابة و فينا فتي من شكره يتلعم انا
 لهم مثالا البعد قهوه كـ سن انا ضوء و انا رضمر اذا ما احسونا انا انا
 مطيهم و ان رجعت حشا الزكـ و تتم اقول لصحبة الكاس شملهم و داعي
 صبا باه الهوى يترم خذوا نصيب من نعم و لذة فكل و ان طال المدي يصمر
 و لا تنزكو ايوام السـ و الى غد قرب غد ياتي بما ليس يعلم الا ان انا العيش
 ما سمحت به صروف اللـ الى الحوادث نوم لقد كادت الدنيا تقول لاهلها
 خذوا الذة لو انا تنكلم و اشد من ذلك قوله عليه العنة في قصيدة طويلة
 شمسة كرم برجها قمر دنيا و مشرقها الشاق و مغربها فم مدام كبري اناء
 كفضة و ساو كبر و اللـ كـ انجم و ان حرمت يوما على بن احمد فخذها
 على دين المسيح بن مريم محمد بن يزيد مبرد در كتاب مسمى بكامل خود ميگويد و جلس
 يزيد عليه العنة على الشراب و ذلك بعد قتل الحسين عليه السلام فاقبل على الشاق
 و قال اسقى شرية تروى مشاشي قم فاسق مثلها بن زياد صاحب السـ و
 الامانة مبي و الشـ يد مغمي و جهاد و في الاغانى اخبرني احمد بن عبد الرحمن
 الجوهري قال حدثنا عمر بن سبه قال حدثني المدايني قال قدم سلم بن زياد على
 يزيد فنادمه فقال له ليلة الا اوليك خراست قال بلى سبحنا فوجد له في

ليكنه فقال اسقى نكرية فردد عظامي ثم عد واسق مثلي ابن عباس يا مخرج السر والامانة
 مني وعلى خير مغنى وجهادى فى الاغانى الشعر ليزيد بن معاوية لقوله فى الحسين
 الا يا صاح للجب دعوتك ثم لم تجب وباطية مكلفة عليها سادة العرب
 الى الغنائ والذات والضمه باء والطرب ومنهن القتبلى فؤادك ثم لم
 تنب لما نخب فى خلافة ابيه جلوس المدينة على شراب فاستاذن عليك معبد الله
 عباس الحسين بن على فامر شرابه فرفع وقيل له ان ابن عباس ان وجد يرح شرابك
 عرف فحبه واذن للحسين فلما دخل وجد ائمة الشراب مع الطيب فقال لله در
 طيبك هذا ما اطيبه وما كنت احب احدا يتقدمنا فى صنعة الطيب فها يا بن عباس
 فقال يا ابا عبد الله هذا طيب يصنع لنا بالشام ثم دعا بقدر فشربه ثم دعا بفتح
 اخر فقال اسق ابا عبد الله يا غلام فقال الحسين عليك شرابك ايها المرء لا حين
 عليك منى فشرب وقال لا يا صاح للجب الى اخره فوشب الحسين عليه السلام فقال
 بل فؤادك يا بن معاوية ابن ابى الحديد معتزلى در شرح نهج البلاغة شرح سيد هدى
 لام معاوية يزيد ابنه على سماع الغنا وحب القينا وقال له اسقطت مروتك هذا
 يزيد تكلم بلا سكاكمة قال نعم ولسنا ابى سفيان ابن حرب وهند بنت عتبة معك
 قال والله لقد حدثني عمرو بن العاص واستشهد على ذلك ابنه عبد الله بصدقه
 ان ابا سفيان كان يخلع على المغنى الفاضل والمضاعف من ثيابة لقد حدثني ان جاز
 عبد الله ابن جزدغان غنتاه يوما فاطربناه فجعل يخلع عليهما الثوابه ثوبا ثوبا
 حتى تجرد تجرد العير ولقد كان هو وعقان بن ابى العاص بياحلا جارية
 العاص بن وائل على اعناقهما فزاهما على الابطح وجعله فركش ينظرون اليهما ثمرة على

طهر ليك ومرة على ظهر عثمان فما الذي تنكرم فقال معاوية اسكت لحالك الله
والله ما اصدق بابيك هذا الا ليقرك ويفضحك وان كان ابو سفيان علمتا
لتثقيل الحلم يقظان الراي غارب الشهي طويل الالفائة بعيدا القفر وما سورته
فروش الا فضله با اين اشعار كغنائها وان اعمالا كذا رضالت دثار شخصي اباوما
محمد الغزالي كذا فيقول علماء ملت اسلام استاز يابن زيد يلبيد سؤال كرده است
واوجابي نوشته است چنانچه ابن خلكان در شرح احوال عماد الدين علي بن محمد طبري
معروف بكنيا هراسي نقل ميكند فانه سئل عن صرح يلعن يزيد هل يحكم بفسقه ام لا
وهل يكون ذلك مخصصا له فيه وهل يزيد قتل الحسين ام كان قصده الدفع
وهل يسوغ الترحم عليه ام السكوت عنه افضل يتعم باز الة الاشتباه مثا با فاجا
لا يجوز لعن المسلم اصلا ومن لعن المسلم فهو الملعون وقد قال رسول الله ص
المسلم ليس يلعان وكيف يجوز لعن المسلم ولا يجوز لعن البهائم وقد روي النبي عن
ذلك وحرمة المسلم اعظم من حرمة الكعبة بنص النبي ص ويزيد صرح اسلامه واصح
قتله الحسين ولا امر به ولا رضاه ذلك ومما لم يصح ذلك منه لا يجوز ان يظن
ذلك به فان اساءة الظن بالمسلم ايضا حرام وقد قال الله تعالى اجتنبوا كثيرا من
الظن ان بعض الظن اثم وقال النبي صلى الله عليه واله ان الله حرم من المسلم دمه و
ماله وعرضه وان يظن برظن الشوء ومن زعم ان يزيد امر بقتل الحسين ع رضي
به فيدبغى ان يعلم ان به غاية الحماقة فان من قتل من الاكابر والوزراء والسلاطين
فمحرمه لو اراد ان يعلم حقيقة مرقلة ومن الذي امر بقتله ومن الذي رضي
ومن الذي كرهه لم يقدر على ذلك وان كان قد قتل في جواره وزمانه وهو شاهد

فكيف لو كان في بلد بعيد فمن قد يم قد انقضى فكيف يعلم ذلك فيما انقضى عليه
 قريب من اربع مائة سنة في مكان بعيد قد تطرق التصيب الواقعة فكثرت فيها الاحاديث
 من الجوانب فهذا امر لا يعرف حقيقة اصله واذا لم يعرف وجب احسان الظن بكل مسلم
 يمكن احسان الظن ومع هذا فلو ثبت على مسلم انه قتل مسلماً فهدم الجبل الحق انه ليس بكافر
 والقتل ليس بكفر بل هو معصيته واذا مات القاتل فبمات بعد التوبة والكافر
 لو تاب من كفره لم تجز لعنته فكيف من تاب عن قتل ولم يعرف ان قاتل الحسين بمات
 قبل التوبة وهو الذي يقبل التوبة عن عباده فاذا لا يجوز لعن احد من مات من
 المسلمين من لعنه كان فاسقاً عاصياً لله تعالى ولو جاز لعنه فسكت لم يكن
 عاصياً بالاجماع بل لو لم يكن ابلس طول عمره لا يقال له في القيمة لم تلعن
 ابلس ويقال للاعم لم لعنت ومن اين عرفت انه مطرود ملعون والملعون
 هو البعيد من الله عز وجل وذلك غيب لا يعرف الا فتم بمات كافراً فان ذلك
 علم بالشرع واما الترحم عليه فهو جائز مستحب بل هو داخل في قولنا في كل
 صلوة اللهم اغفر للمؤمنين والمؤمنات فانه كان مؤمناً والله اعلم كثير القراء
 جواب ابن فتوى بابين تفصيل وخداشنا في حقيقة ههنا تفصيل است
 كره ابن ابي الحديد از شيخ ابو جعفر اسكا في نقل ميكن ذكر ابن ابي الحديد عن شيخ ^{جعفر} اسكا
 الاسكا في قال لو لا ان الله تعالى اوجب معاداة اعدائه كما اوجب موالاة اوليائه
 وضيق على المسلمين تركها اذا دل العقل عليها وصح الخبر عنها بقوله سبحانه لا
 تجد قوماً يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله ولو كانوا
 اباؤهم وابنائهم او اخوانهم او عشيقتهم ويقول له سبحانه لا تتولوا قوماً غضب

عليهم ولا جماع المسلمين على ان الله تعالى فرض عداوة اعدائه وولاية اوليائه وعلى
ان البغض في الله واجب الحجب في الله واجب لما تعرضنا لمعادات احد من الناس في
الدين وللبرائمة منه ولكانت عداوتنا اليقوم تكلفا ولو ضنا ان الله عز وجل يهتد
اننا قلنا يارب غاب امرهم عنا فلم يكن تخوضنا في امر قد غاب عنا معنى لا عمدنا على
هذا العذر واليناهم ولكننا خاف ان يقول سبحانه لنا ان كان امرهم قد غاب عن
ابصاركم فلم يغيب عن قلوبكم واسماهم قد استكم به الاخبار الصحيحة التي يمثلها الوهم انفسكم
الاقرار بالنسبي ومولات من صدق ومعادات من عصاه وحده وامرته بتدبر
القران وما جاء به الرسول فهلا حدركم من ان تكونوا من اهل هذه الآية عدا ربنا
انا اطعننا ساداتنا وكبرائنا فاضلونا السبيل انا فاما لفظة اللعن فقد امر الله
تعالى بها واوجبها الا ترى الى قوله اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون
فهو اخبار معناه الامر بقوله والمطلقات يتربصن بانفسهن ثلاثة قروء وقد
لعن الله تعالى العاصيين بقوله لعن الذين كفروا من بني اسرائيل على لسان داود
وقوله ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله في الدنيا والاخرة واعلمهم عذابا
مهيئا وقوله ملعونين اينما ثقفوا اخذوا وقتلوا تنقيلا وقال الله تعالى اكبلير
وان عليك لعنتي الى يوم وقالي ان الله لعن الكافرين واعلمهم سعيهم فاما
قول من يقول واتي ثواب في اللعن ان الله تعالى لا يقول للمكلف لم تلعن بل قد
يقول له لم لعنت وانه لو جعل مكان لعن الله فلانا اللهم اغفر لي لكان خيرا له
ولو ان انسانا عاش عمه كله لم يلعن ابليس لم يؤخذ بدن لك فكلام جاهل لا يد
ما يقول اللعنة طاعة ويستحق عليها الثواب اذا فعلت على وجهها وهو ان يلعن

مستحق لعن الله وقال الله لا في العصبة والقوى لا ترى ان الشرع قد ورد بها في
نفي الولد ونطق بها القرآن وهو ان يقول الزوج في الخامسة ان لعنة الله عليه ان
كان من الكاذبين فلو لم يكن الله تعالى يريد ان يتلفظ عباده بهذه اللفظة و
انه قد تعبدهم بها لما جعلها من معالم الشرع وما كثرها في كثير من كتابه العزيز لما
قال في حق القاتل وغضب الله عليه ولعنه الا الامر لنا بان نلعنه ولو لم يكن
المراد بهذا ذلك لكان لنا ان نلعنه لان الله تعالى قد لعنه فيلعن الله تعالى
انسانا فلا يكون لنا ان نلعنه هذا ما لا يسوغ في العقل كما لا يجوز ان يمدح الله
انسانا الا ولنا ان نمدحه ولا نذمه الا ولنا ان نذمه وقال الله تعالى هل اُنذِرُكُمْ
بشيء من ذلك مثوبة عند الله من لعنه الله وقال ربنا انهم ضعفين من العذاب
والعناهم لعنا كبريا وقال عز وجل وقالت اليهود يد الله مغلولة غلَّتْ اَيْدِيهم
ولعنوا بما قالوا وكيف يقول القاتل ان الله تعالى لا يقول للمكلف لم تلعن الا
يعلم هذا القاتل ان الله تعالى امر بولاية اوليائه وامر بعبادة اعدائه فكما سئل
عن التولي يسئل عن التبري لا ترى ان اليهودي اذا اسلم يطالب بان يقال له
تلفظ بكلمة الشهادتين ثم قل برئت من كل دين يخالف دين الاسلام فلا بد من البر
لان بهايتم العمل يسمع هذا القاتل قول الشاعر تود عدوى ثم تزعم اني قتلت
انك الراي عنك لعازب فودة العدو خروج عن ولاية الولي واذا بطلت المودة
لم يبق الا البراءة لانه لا يجوز ان يكون الانسان في درجة متوسطة مع اعداء الله
تعالى وعصاته بان لا يودهم ولا يبرع منهم باجماع المسلمين على نفي هذه الواسطة و
اما قوله لو جعل عوض اللعنة استغفر الله لكان خيرا له فانه لو استغفر من غير ان

یلعن و یعتقد جوب العن لما نفعه استغفاره ولا قبل منه لانه یكون غاصیاً لله
تعالیٰ مخافاً امره فی مسالكه عن وجب الله تعالیٰ علیه البراءة و اظهار البراءة و المصوب علی بعض
العاصین لا تقبل قوته واستغفاره عن البعض الآخر و اما من یعیش عمره ولا یلعن ابلیس فانک
لا یعتقد جوب لعنه فهو کافر و لکن یعتقد جوب لعنه ولا یلعنه فهو خطی علی ان فرق بین
تزلعه رأس الضلال فی هذه الامّة کما و یة و المغیبة و امثالها ان احد من
المسلمین لا یورث عنه الامسالك عن لعن هؤلاء و اضربهم یشیر شبهته
عند کثیر من المسلمین فی امرهم و یجتنب ما یورث الشبهة فی الدین و واجب فلهذا لایکن
الامسالك عن لعن ابلیس نظیر الامسالك عن أمر هؤلاء ایز بنک شرمند درین
با چند کلمه بعض صاحبان بصیرت و انضامیر سناندا جماعی اهل سیر و تاریخ است که
چون عباس عم رسول ادر بدک را سیر و دست او را شدت سخت بکست و بودند
ناله میکرد حضرت که در آن نزدیکی استراحت فرموده بود خوابت افتاد اما میکه
فرمود دست او را سست کردند و هم چنین ابی العاص که شوهر زینب دختر انصاری
بود انجمله اسرا بدک راست بجهه استخلاص وجهی مقرر شده بود پس از آنکه
فرستاد از مکّه تنخواهی آوردند در میان آنها قادی زیور و طلا الات زینب
بود چون چشم رسول خدا بانها افتاد و رقت کرد و آب چشم مبارکش کردید
ارام نکردند مگر آنکه باذن هم اصحاب ان اسباب را بجهه زینب پس فرستادند
بعد از مدتی که دو نفر از اصحاب فرستادند که همین زینب را از مکّه بمدینه
بیاورند کفّار مکّه خبردار شدند هبار بن الاسود در خارج مکّه بزینب سید
بنو نیکه هودج او را متایل نمود زینب را شرافتاد چون حامله بود طفلش

سقط شد جناب رسول خدا را در فتح مکه خون مبارک را هدر فرمود دیگر وحشی را
 بعد از اسلام آوردن فرمودند که در بلدی که میستم ساکن مباشی زیرا که قاتل عم
 خود را نمی قهر بدیم ان شاء الله در صورتیکه رسول خدا ص فاله عم مشرک خود را
 نتواند بشنود و پیرایه دختر خود را نتواند ببیند و کسی که او باعث سقط شد
 طفلی که پدر مشرک بود خون او را هدر کند و وحشی را که قبل از اسلام قاتل حزه
 بود بعد از اسلامش نتواند ببیند چه حالت خواهند داشت بایزید که ظاهر از
 امت او باشد و دختر زاده او که سید جوانان بهشت است با هفده نفر از برادر و
 برادر زاده و خواهر زاده و فرزندان او را مثل کوفتند سر زد و دختران و دختران دکان فاطمه را
 مانند اسراء کفار و برادران بی محاذ سر برهنه سوار شهر شهر دیار بد یا بگرا
 و در محالسی محافل بخواری و رسوائی در آرد و بر سر بریده چوب ند و بافتا
 اهل آثار و اخبار شب و روز بجای اربعه و از کار بشر خجرو لعب قمار باساک
 و یوز بصد و شکار و روزگار گذرانند و در اوقات نماز پنج گانه این اشعار که
 زاده طبع محسن بود بخواند دَعِ الْمَسَاجِدَ لِلْعِبَادَةِ كُنْهَا وَاجْلِسْ
 عَلَى كِبَرِ النَّمَارِ وَاسْقِنَا مَا قَالَ رَبُّكَ وَيْلٌ لِلَّذِي سَرِهُوا بَلْ قَالَ رَبُّكَ
 وَيْلٌ لِّمُصَلِّينَا امير علي شیر نوائی تخلص مذهب که از اعظم امراء
 هرات است در این باب چه خوب میگوید ای که کفو بریزید الی و لعنت مکن
 زانکه شاید کرده باشد حق تعالی رحمتش آنچه با ال بی کرد او اگر بخشد خدای
 هم بخشاید فوراً کرده باشی لعنتش بابی فرمود ذکر احادیث مأثوره
 در فضایل و مناقب اثبات امامت و احادیث وارده مخبر از شهادت با سعادت

و فضیلت فاطمه و کویستن در مصیبت آن حضرت یکصد و سی و هشت حدیث است
 الا قول از مسند احمد بن حنبل عبد الرحمن بن احمد بن حنبل از پدرش احمد از شداد بن
 عماره آورده است و ترجمه اش اینست که بنزد واثله بن الاسقع رفتم جماعتی نزد
 او بودند علی بن اناسر می گفتند من نیز با ایشان شریک شدم واثله گفت منجواهی
 تو را خبر دهم از آنچه از رسول خدا دیدم گفتیم بلی گفت بنزد فاطمه صلوات الله
 علیها رفتم و از حال علی سوال کردم فرمود بنزد رسول خدا رفت من با انتظار او
 ایستادم تا آنکه رسول خدا آمد و علی علیه السلام با آنحضرت بود و حسین و
 حسین نیز با آنحضرت بودند و دست آنحضرت گرفته بودند رسول خدا علی
 فاطمه بنزد خود خواسته در پهلوی خود نشاند و حسین و حسین علیهما السلام
 بر بالای رانهای خود جای داد پس جامه خود را بر روی ایشان انداخت و با آنکه
 گفت کسای خود را پس این ایه را تلاوت فرمود اِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ
 الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا یعنی اراده نکرده است حقیقتا آنکه
 آنکه بر طرف کند از شما شرک و گناه و شك هر یک را ای اهل بیت پیغمبر و پاک
 گردانید شما را پاک گردانیدنی بعد از آن گفت خداوند اینان اهل بیت است
 و اهل بیت من سزاوارترند بخلاف تو مرا تو مدعی رکن صحیح خود روایت میکند
 این حدیث را آن حدیثه قال لَأَمِّهِ دَعَا نِي النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَاصْلَحْ
 مَعَهُ وَاسْأَلْهُ أَنْ يَسْتَغْفِرَ لِي وَلَكَ فَأَتَيْتُهُ وَصَلَّيْتُ مَعَهُ الْمَغْرِبَ ثُمَّ قَامَ
 فَصَلَّى حَتَّى صَلَّى الْعِشَاءَ ثُمَّ انْفَتَلَ فَبَعَثَهُ فَمَعَ صَوْتِي فَقَالَ مَنْ هَذَا قُلْتُ
 حَدِيثُهُ قَالَ مَا حَاجَّتْكَ قُلْتُ تَسْتَغْفِرُنِي وَلَا تُحْيِي فَقَالَ غَفَرَ اللَّهُ لَكَ وَلِأُمَّكَ

إِنَّ هَذَا مَلَكٌ لَمْ يَنْزِلِ الْأَرْضَ قَطُّ مِنْ قَبْلِ هَذِهِ اللَّيْلَةِ اسْتَأْذَنَ رَبَّهُ أَنْ يَسْلِمَ
 عَلَيَّ وَيُبَشِّرَنِي أَنَّ فَاطِمَةَ سَيِّدَةُ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَأَنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ سَيِّدَا
 شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ سَمِعَ أَيْضًا عَبْدَ اللَّهِ بْنُ أَحْمَدَ بْنَ حَنْبَلٍ زَعَطَاءُ بْنُ أَبِي يَاحٍ أَزْكَيْكَه
 إِذَا سَلِمَ شَنِيدَهُ بُوْدُ رَوَايَتِ كُودَهُ اسْتَوْجِرَ تَرْجَمَ اشْأَيْفَسْتِ كَهْ امْ سَلِمَ كَفْتِ رُوزِي سُولُ
 خَدَا صَدْرُ خَانَةِ مَن بُوْدُ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا سَلَامُ اللَّهِ عَصِيدَهُ بَرَايَ الْخَضِرَتِ أُوْرَدَهُ بُوْدُ
 الْخَضِرَتِ دَرِصَفَه نَشَسْتَه بُوْدُ كَهْ خَوْبَكَاهْ أُوْبُوْدُ وَعَبَايَ خَيْرِي دَرِزِيرِش
 كَسْتَرَدَه بُوْدُ وَمَن دَرِ مِيَا حَجْرَه نَمَازِ مِي كُودَم رَسُولُ خَدَا صَدْرُ مُوْدَايَ فَاطِمَةَ شُوْهِرِ
 وَبِسْرَهَايَ خُوْدُ رَا بَطْلِبِ سَ عَلَى حَسَنِ وَحُسَيْنِ اَمْدَنْدُ وَبِنَشَسْتَنْدُ مَحَبَّة
 خُوْرْدَنِ مَشْغُولِ شُدْنَدُ دَرِ اَنُوقْتِ حَقِّقَتَا لِي اِيْنَ اِيَهْ رَا فَرَسْتَا دَكْرَ اَمَّا يَرْيَا
 لِيْذْ هَبْ عَنْكُمْ الرَّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيرًا اَكُوْدِيْدِ مَن سُولُ خَدَا
 زِيَادَتِي اَنْ عِبَادَا كُوفَتَه وَبَرَايَشَانِ پُوشَانِيْدُ دَسْتِ خُوْدُ رَا بِيْرُوْنَ اُوْرَدَهُ
 وَبِحَاثِبِ اسْمَا بَلَنْدِ كَرْدُ وَكَفْتِ خَدَا وَنَدَا اَيْنَا اَهْلَ الْبَيْتِ مَن وَمَخْصُوصِ
 مَن اَنْدُ خَدَا وَنَدَا بَرِ طَرَفِ كَن اَزَايَشَانِ جِسْرُ اَوَايَشَانِ رَا پَاكُ وَپَا كِيْزَه كُودَانِ
 وَكُوْدِيْدِ مَن نِيْزِ خُوْدُ رَا دَا خَلِ كُودَمُ وَكَفْتَمُ مَن نِيْزِ بَا شَمَايْمُ يَا رَسُوْلُ اللَّهِ فَرْمُوْدُ اِنَّكَ
 اِلَى خَيْرٍ عَنِيْ عَاقِبَتِ تَوْخِيْرُ اسْتَوْجِرَ مَرَادُ اَخْلَا اَنَهَا نَمُوْدُ چَهَا مَرَعَنِ التَّرْمُذِيْ مَن
 صَحِيْحَه يَرْفَعُهُ اِلَى اَنْسَرِ اِيْنَ مَالِكٍ قَالِ سُئِلَ النَّبِيُّ صَا اَيُّ اَهْلِ بَيْتِكَ اَحَبُّ
 اِلَيْكَ قَالِ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَكَانَ يَقُوْلُ لِفَاطِمَةَ اُدْعِيْ لِي اَبْنِيْ فَيَشْمُهُمَا وَ
 يَضُمُّهُمَا اِلَيْكَ يَنْجُمَا اَيْضًا عَبْدَ اللَّهِ بْنُ أَحْمَدَ بْنَ حَنْبَلٍ سَنَدُ خُوْدُ اَزْ شَدَا دَا بِيْنَ
 عَبْدَ اللَّهِ اُوْرَدَهُ اسْتَوْجِرَ كَهْ اَزْ وَائِلَهْ بَنِ اسْقَعِ شَنِيدَمُ دَرِ وَقْتِيْ كَهْ سِرْ حُسَيْنِ بَنِ عَلِيٍّ

عَلَيْهِمَا السَّلَامُ رَاوَرَدَهُ بُودَنَدَن رَدِي اَز اَهْل شَام خُوشِي اَمِي مُكَرِد وَائِلَهُ دَر غَضَبِ شَدِيد
وَكُفْتُ بَعْدَ اِسْوَاكِهِ كِه هَر كَر دَل اَز مَحَبَّتِ عَلِي وَحَسَن وَحُسَيْن خَالِي نَكِرْدَانِه وَ دَسْت
اَز مَحَبَّتِ ايشان باز نَدَارَم اَز اَن زَمَانِه كِه اَز رَسُولِ خُدا شَنِيدِم كِه دَر مُنَرَل اَم سَكَمِه دَر شَان
ايشان فَرمود اِنچه شَنِيدِم دَر رُوزِيكِه بَنَزَر رَسُولِ خُدا اَمَدَم دَر خَانِه اَم سَلَفِ
حَسَن اَم دَر رَسُولِ خُدا اُورِد اَبَا اَلَاي زَاوِي اِسْتِ خُود نَشَانِيده وَ حُسَيْن اَمَد اُورِد ا
بَرْدَان چَپ خُود نَشَانِيده وَ بُوَسِيد بَعْد اَز اَن فَاطِمَه اَمَد اُورِد دَر پيش رُوي خُود
نَشَانِيده پَس عَلِي اَبَرْد خُود خُوانَد كِه كَساي خِيَمِي بَر اَبَا اَلَاي ايشان اَنداخته وَ كُويَا
مَنْ نَظَر مِي كَرْدَم بَعْد اَز اَن كُفْتُ اَتَمَّا يَرِيْدُ اللهُ لِيَنْ هَبْ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ
وَيُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيرًا مَنْ بُوَاثِلَهُ كَفْتُم رَجْسًا كَدَام اَسْتِ وَائِلَهُ كُفْتُ شَاك اَسْتِ دَر خُداي تَعَالَى
شَعْسَمِي وَ رُوي اَلْتَر مَدِي فِي حَيْجَمِه مَرْفُوعًا اِلَى اُسَامَةِ ابْنِ زَيْدٍ قَالَ طَرَفْتُ النَّبِيَّ سَمَاءَ
ذَاتِ لَيْلَةٍ فِي بَعْضِ الْحَاجَةِ فَخَجَّجْتُ وَهُوَ مُسْتَمِلٌ عَلَيَّ شَيْخًا اَدْرِي مَا هُوَ فَلَمَّا فَرَعْتُ مِنْ
حَاجَتِي قُلْتُ مَا هَذَا الَّذِي اَنْتَ مُسْتَمِلٌ عَلَيْهِ فَكَشَفَهُ فَاِذَا هُوَ حَسَنٌ وَحُسَيْنٌ عَلَيَّ كُفْتُ
فَقَالَ هَذَانِ ابْنَايَ ابْنَتِي اَللَّهُمَّ اَجِبْهُمَا فَاجِبْهُمَا وَ اَحْبِبْ مِنْ يُحِبُّهُمَا هَفْتُم اَيْضًا عَبْدَ اللَّهِ
ابْنُ اَحْمَدَ بْنَ حَنْبَلٍ يَسْنَدُ خُود اَز وَائِلَهُ بَن اَسْقَع اُورْدِه اَسْتِ كِه بَطَلَبِ عَلِي رَفْتَم فَاطِمَه
فَرمود رَفْتِه اَسْتِ تَار رَسُولِ خُدا رَا بَخَانَه مَا بَايَا وَرْد كُويَد هَر دُ وَا مَد كُنْدَمَنْ نِيَزَا ايشان
دَاخِل شُدَم رَسُولِ خُدا عَلِي بِنَا بِن اَسْتِ خُود نَشَانِيده فَاطِمَه بِنَا بِن چَپ خُود وَ حَسَن وَ
زَادَر پيش رُوي خُود پَس جَامَه خُود رَا بَر رُوي ايشان اَنداخت وَ كُفْتُ اَتَمَّا يَرِيْدُ اللهُ لِيَنْ
عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيرًا اَللَّهُمَّ اِنْ هَؤُلَاءِ اَهْلُ بَيْتِي اَللَّهُمَّ
هَؤُلَاءِ اَحَقُّ وَائِلَهُ كُويَدَم اَز كُوشَه خَانَه كَفْتَم وَ اَنَا مِنْ اَهْلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَرمود

وَأَنْتَ مِنْ أَهْلِ الْإِثْلَةِ مَيُكْوَدُ أُمِيدُ وَارِي مِنْ أَعْمَلِ خُودِ بَعِيْنِ اسْتِ مَشْتَمِرٍ عَنِ النَّبِيِّ
بِسَنَدِهِ إِلَى أَبِي سَعِيدٍ الْخَدْرِيِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْحَسَنُ وَ
الْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ نَهَلَمُ ابْنَ مُغَازَلِيٍّ يَصْنَابُ اسْنَادِ خُودِ أَنْ
أَعْتَشِرُ رَوَايَتٍ مَيُكْنَدُ كَهْ تَوْبَقِيٍّ بِمَجْلِسٍ مِنْ صُورٍ دَاخِلٍ شَدِمَ وَأَوْجَحِرَانِيٍّ وَذَاوَرِيٍّ مَثَرُ
مَشْغُولٍ بُوْدُ جُونٍ چَشَمَشَرٍ بَمَنْ افْتَادَ كَفْتُ أَيْ سُلَيْمَانَ دَرِصَدَ بَرِ مَجْلِسِ جَانِي كِبَرِ
كُفْتَمِ هَرَجَا كَهْ بَنَشِيْنِمِ ابْنِ خَاصِرٍ مَجْلِسِ خُودِ هَدُ شُدْ بَعْدَ أَنْ كَفْتُ خَبَرِ دَرِ مَرَا ضَا دُ
أَنْ بَدَرِشَ بَا قَرِ أَنْ بَدَرِشَ سَجَّادُ أَنْ بَدَرِشَ حَضَرَتِ شَهِيدُ أَنْ بَدَرِشَ تَقِيٍّ وَصَوِيٍّ بَعْضِ
كَهْ خَبَرِ دَا دَرِ مَرِ رَسُوْلٍ خُودِ اسْ كَهْ سَاعَتِيٍّ بَدِيْشِ أَنْ بَرِ جَبْرِ ثِيْلِ اَمِيْنِ بَرِ مَنَ نَزَلِ شُدْ كُفْتُ
اَنْكَشْتَرِ عَقِيْقٍ دَرِ دَسْتِ كَنِيْدُ أَنْ بَرِ اَكَهْ عَقِيْقِ اَلَيْ سَنَكِيٍّ اسْتِ كَهْ شَهَادَتِ دَا دَرِ اَقْرَارِ كَرْدِ
أَنْ بَرِ اِيٍّ خُودِ اَبُو خُودِ اَنْبِيَّتِ وَأَنْ بَرِ اِيٍّ مِنْ بَدْنُوْتِ وَأَنْ بَرِ اِيٍّ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بُو صَا يَتْ
أَنْ بَرِ اِيٍّ اَوْلَادِ اَبُو اَمَامَتِ وَأَنْ بَرِ اِيٍّ شَيْعِيٍّ اَعْلَى بَدْخُوْلِ بَهَسْتِ بَسِ مَرْدَمِ هَكَی رُوْصُو
كَرْدَنْدِ وَكُفْتَنْدِ جَعْلِيٍّ اَنَامِ مَبْرِيٍّ كَهْ مَا اِيْشَانِ اَنْ اَعِيْشَانِيْمِ مَنْصُورِ كُفْتُ مَا صَا دُ
عَلَيْهِ السَّلَامُ بَسِ اَوْجَحَفَرِ بَرِ مُحَمَّدِ وَبَا قَرِ مُحَمَّدِ بِنِ عَلِيٍّ وَبَجَّادِ عَلِيٍّ ابْنِ الْحُسَيْنِ وَ شَهِيْدِ
حُسَيْنِ بِنِ عَلِيٍّ وَ تَقِيٍّ وَ صَوِيٍّ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيٍّ بِنِ اَبِي طَالِبِ اسْتِ دَرِ مَثَرِ عَنْ اَلْزَمَكْنِيٍّ وَ النَّسَائِيٍّ
فِي خُجَّاجِهِمْ كُلِّ مَنْهُمْ بِسَنَدِهِ يَرْفَعُهُ اِلَى بَرِيْدِهِ قَالَ كَانَ النَّبِيُّ يُخْطَبُ فَيَجَاءُ الْحَسَنُ وَ
الْحُسَيْنُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَ عَلَيْهِمَا قِيْصَا اَحْزَانِ يَمْشِيَانِ وَيَعْتَرَانِ قَرْلَ النَّبِيِّ
مِنْ اَلنَّبِيِّ فَيُحَالِّهُمَا وَوَضَعُهُمَا بَيْنَ يَدَيْهِ ثُمَّ قَالَ صَدَقَ اللَّهُ اِيْمَانُ اَمْوَالِكُمْ وَ اَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ
فَنَظَرْتُ اِلَى هَذَيْنِ الصَّبِيَّيْنِ يَمْشِيَانِ وَيَعْتَرَانِ فَأَمَّ اَصْبَحْتُ حَتَّى قَطَعْتُ حُلِيْمِيَّ
وَرَفَعْتُهُمَا وَرَوَاهُ الْجَنَابُ دِي بِالْعَاظِ قَرِيْبَةٍ مِنْ هَذَا يَأْزِدُ هَرِ حَوِيْفِيٍّ بِاسْنَادِ

خود از ابن عباس از ابو جعفر آورده است که رسول خدا فرمود بامیر المؤمنین یا علی بنویس آنچه بتو میگویم عرض کرد یا رسول الله میترسی که فرموده تورا فراموش کنم فرمود که غیر ترسم که فراموشی و من خود از حق تعالی مسئلت کرده ام که تورا فراموش ندهد و نسیان را از تو برطرف گرداند ولیکن بنویس از برای شرکاء خود در امرات حضرت امیر المؤمنین فرمود عرض کردم شرکاء من کیانند فرمود اما من از اولاد تو که بسبب ایشان باران بارد و بایشان دعاها مستجاب شود و بادیشان بلاها دفع شود و بایشان رحمت خدا از آسمان فرود آید و این دو چیز اما مانست و اشاره فرمود بسوی حسین فرمود علیه السلام الا تحب من ولده روا از زهره قال یعلی بن مره سمعت النبی صلی الله علیه و آله یقول حسین موی آنا حسین احب الله من احب حسینا حسین سبط من الاسباط سیزدهم حموی باسناد خود از عبد الله بن عباس آورده است که رسول خدا فرمود من سید پیغمبران و علی ابی طالب علیهما السلام سیدان و وصیاء من بعد از من دوازده نفرند اول ایشان علی بن ابیطالب است و آخر ایشان مهدی چهاردهم حموی باسناد خود از ابی بن ابی ربه روا کرده است که رسول خدا فرمود خلفاء و وصیاء و حجتها ی خدا بر خلق پس از من دوازده نفرند اول ایشان برادر من است و آخر ایشان فرزند من عرض کرد یا رسول الله کیست برادر تو فرمود علی بن ابی طالب عرض کرد و فرزند تو کیست فرمود

مهدی که پُر کند زمین را از عدل و داد بعد از آنکه پُر شده باشد از ظلم و جور هم
 بانگ کسی که مرا بشارت دهند بحق بر سالت بسوی خلق فرستاده که اگر باقی نماند از
 دنیا مگر یکروز هر اید را از کند از نور زراتا آنکه خروج کند مهدی علیه السلام فرزند
 من و عیسی علیه السلام روح الله از آسمان فرود آید و در عقب سیر او نماز کند و روشن
 گرداند زمین را بنور پروردگار خود و فرا گیرد پادشاهی او مشرق و مغرب را
 شانزی همره عن الشيخ جمال الدین ابن الخشاب فی کتاب الشواهد عن الصادق علیه
 السلام قال اصطرع الحسن والحسین بین یدی النبی فقال النبی ایها الحسن
 خذ حسینا فقالت فاطمة علیها السلام یا رسول الله ائتتیهض الکیتر علی
 الصغیر فقال هذا جبرئیل یقول للحسین ایها الحسین خذ الحسن مهديهم
 مسلم در صحیح خود در باب فضایل علی بن ابیطالب بسند خود از عامر بن سعد
 ابن ابی وقاص زید ریش روایت کرده است که معاویه بن ابی سفیان سعد گفت
 چه چیز تورا از سب علی باز داشته است و او را سب نمیکنی سعد در جواب گفت
 رسول خدا سه چیز در حق علی گفت و آن سه چیز مرا از سب علی باز داشت و اگر
 یکی از آنها از آن من بودی مرا بهتر بود از شتران سُخْ موی از رسول خدا شنیدم
 در وقتی که او را در بعضی غزوات خود خلیفه گردانید علی عرض کرد یا رسول الله
 مرا بزنان اطفال خود خلیفه گردانیدی رسول خدا ما فرمود اما تر خضی آن تگون
 مِنی بمنزلة هرون من موسى لا انة لا نبی بعثت و از آن حضرت شنیدم که
 رُوِیَ جبرئیل فرمود اکنون رأیت را بکسی سپارم که خدا و رسول او دوست دارد و خدا و
 رسول او را دوست دارند و او میگوید ما همه گردنها را دراز کرده بودیم که رسول خدا

فرمود علی بن ابی‌طالب من بیا و دید علی علیه السلام آمد و دیده مبارکش را برمدی عارض شده بود رسول خدا آیه هان مبارک در دیده اش انداخت و دایت را با و سپرد و خدا تعالی در آن روز فخر ابد ست و جاری کرد و چون آیه قل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءکم و نساءنا و نساءکم و أنفسنا و أنفسکم ثم ننتهیل فنجعل لعنة الله علی الکافین نازل شد رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین را بنزد خود خواند و عرض کرد خداوند اینانند اهل بیت من هیچکس هم نبسند عیسی بن مریم بن عوف قال قال النبی صلی الله علیه و سلم یا عبد الرحمن الا اعلمک عوذة کان یعوذ بها ابوهیم ابْنیه اسمعیل و اسحق و انا أعوذ بها ابْنی الحسن و الحسین قل کفی سمیع الله و اعی المزدعاوله فرمید و داء الله لا امر می تو زکی هم حافظ ابو نعیم با سناد خود از ابن عباس روایت کرده است که چون اهل بجران بر رسول خدا وارد شدند خدای تعالی آیه قل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءکم نازل کرد انید رسول خدا آمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نیز با انحضرت بودند رسول خدا بایشان فرمود چون من دعاکم شما اهل مین بگوئید کس اهل بجران از ملاحنه و مبا هله ابا کردند و بار رسول خدا مصالحه نمودند که خویه بدهند بیست و من کتاب المفرد و س عن عائشة عن النبی ص ان الفردوس سئلت ربها فقالت ای رب رقی فان اصحابی و اهلی اقیاء ابرار فاحی الله تعالی الیها ألم ازینک بالحسن و الحسین بیست و یکم ملاحسین کاشفی مینویسد که در اخبار آمده که روزی حضرت رسالت جامع از یاران در کوچه گذشت جماعتی از کودکان بازی می کردند انحضرت فرارفت و از میان کودکی بگرفت و بر پیشانی وی بوسه داد و آورد

نسخه
طالوتی

کنا خود گرفت چندی از ازان گفتند یا رسول الله با این کورک نوازش بسیار میفرمود این
کیست و طالبش چیست گفت ای ازان من روزی دیدم که این کورک با حسین من باوی
میکرد و خاک قدم او بر می گرفت بر دیدم میمالید من ازان روز او را عزیز دارم و شفیع
پدر و مادر وی خواهم بود و در بعضی ان کتب مسطور است که ان طفل حبیب ابن
مظاهر است بود بدست و در قمر فی الکشف الغمّه روی مرقوعا الی اسحق بن سلیمان
الهاشمی عن ابیه قال کنا عند هرون الرشید فتذکر و اعلی بن ابی طالب علیه السلام
فقال هرون نحم العوام اینی ابغض علیا و ولدی یحسننا و حسیننا لا والله ما ذلک
یظنون و لکن ولد هولا طالبنا بدیم الحسین معمر فی الشهر و الجبل حتی قتلنا
قتله ثم افضی الینا هذا الامر فاطنا هم فسدونا و اخر جوا علینا
فقتلوا قطیعته ثم والله لقد حدثنی ابی المهدی عن جدی ابی جعفر المنصور عن محمد بن علی
ابن عبد الله عن عبد الله بن عباس قال بینما نحن عند النبی اذا قبلت فاطمه علیها
السلام تبکی فقال لها النبی ما یبکیک قالت یا رسول الله ان الحسن و الحسین
خرجا فوالله ما ادری این سلكا فقال النبی صلی الله علیه و آله لا یتکین فذلک
ابوکر فان الله عز و جل خلقهما و هو ارحم بهما الاله ثم ان کانا اخذنا فی برقا فحفظهما
و ان کانا اخذنا فی حجر فسلمهما فحفظهما جبرئیل فقال یا احمد لا تنعم و لا تحزن هما
فاضلان فی الدنیا و افاضلان فی الآخرة و ابوها خیر منهما و هما فی حظیره بنی التجار
فأتمین قد وکل الله تعالی بهما مملکات یحفظهما قال بن عباس فقام النبی و قمنا
معه حتی اتینا حظیره بنی التجار فاداه الحسن معانق الحسین و اذا المملک قد عظم
یا حد جناحیه فحمل النبی الحسن و اخذنا الحسین المملک و الناس یرون أنه

ع
فاصلان

حاصلهما فقال له ابو بكر و ابو ايوب الانصاري يا رسول الله لا تخف عنك رجل
احد الصيبن فقال اذ ظمافا هما فاضلان في الدنيا في الآخرة و ابوهما خير منهما ثم
قال والله لا شرفه مما اليوم بما شرفهما الله ثم خطب فقال ايها الناس لا اخبركم
بغير الناس جلد و جده قالوا بلى يا رسول الله قال الحسن والحسين جلداهما رسول
الله و جده ما خد بجه بنت خويلد الا اخبركم ايها الناس بغير الناس اباء و اقا قالوا
بلى يا رسول الله قال الحسن والحسين ابوهما علي بن ابي طالب و امهما فاطمة بنت محمد
الا اخبركم ايها الناس بغير الناس و جده قالوا بلى يا رسول الله قال الحسن والحسين
عمهما جعفر بن ابي طالب و عمهما ام هاني بنت ابي طالب الا اخبركم ايها الناس بغير
الناس خالا و خالة قالوا بلى يا رسول الله قال الحسن والحسين خالهما القاسم بن
رسول الله و خالتهما زينب بنت رسول الله الا ان اباهما في الجنة و امهما في الجنة
و جد هاني في الجنة و جدهما في الجنة و خالهما في الجنة و خالتهما في الجنة و عمهما
في الجنة و وعمتهما في الجنة و هاني في الجنة و من اجتهما في الجنة و من احب من
اجتهما في الجنة بيست ستم ابو المؤيد موقوف بن احمد بن خذوذان بن عباس بن
كرده است و هم بنين حسن و شعبي و سدي و حديث مباهله كفته اندكرا لاهل بيته
بر رسول خدا و ارد شدند پل سقف ايشان يعني غلام و داف ايشان پيش آمد كفت
يا ابا القاسم پدر موسى كه بود حضرت فرمود عمران كفت پدر يوسف كه بود فرمود كه
يعقوب كفت پدر تو كيست فرمود عبد الله بن عبد المطلب سيد كه پدر عيسى
بود انحضرت ساكت ايستاد و جواب فرمود و انتظار وحي اميكشيد پس خبر داد اين
ايمان و لشكر ان مثل عيسى عند الله يكمل ادم خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون الحق

مِنْ دِيَاكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمَمْتَرِ اسقف گفت ما این را در کتاب آسمانی خود ندیده ایم چنانچه
 باز باین آیه نازل شد مَنْ خَلَقَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ
 أَبْنَاءَنَا وَابْنَاتَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ
 عَلَى الْكَافِرِينَ و نفسیر آیات گذشت اسقف گفت انصافی دادی اکنون وقتی عین
 کن که ما با تو مباهله کنیم فرمود که انشاء الله تعالی بامدادان ایشان برکشند
 اسقف با صاحب خود گفت چون فردا بمباهله آید ببینید اگر با چند نفری از
 اصحاب خود آمد با او مباهله کنید که او دروغ گوشت و اگر با خواص اهل بیت خود
 آمد با او مباهله نکنید که او پیغمبر است و اگر با او مباهله کنیم همگی هلاک
 خواهیم شد نصاری گفتند بخدا سوگند ما میدانیم که او هم پیغمبر است که ما
 انتظار او را می کشیدیم و اگر با او مباهله کنیم همگی هلاک میشوند و دیگر روی عیال
 خود را نمی بینیم و بمال و وطن خود نمی رسم یهود و نصاری گفتند پس چه باید کرد ابوالمحرث
 اسقف گفت ما این شخص را یافته ایم کریم چون فردا شود بنزد او رویم و از او سوا
 کنیم که ما را از مباهله معاف دارد و بر ما بخشاید و چون صبح شد رسول خدا بنزد
 اهل مدینه و حوالی آن فرستاد و ایشان را بمباهله طلب کرد تا حاضر شوند
 همگی حاضر شدند و رسول خدا خود بنفس نفیس تشریف آورد علی علیه السلام پیش
 روی آنحضرت و حسن آن جانب است و دست حسین در دست او از جانب چپ و
 فاطمه از دنبال ایشان پس فرمود پیش بایستد اینک فرزندان ما حسن حسین و اینک
 خود ما و اینک زنان ما فاطمه را و بی گویید چون چنان دیدند ریس ستونها و در
 پشت یکدیگر بکوبیدند و از آن اندیشیدند که مبادا محمد شروع بجلالعترا ایشان

کنند بعد از آن پیش آمدند تا خود را بقدام آنحضرت انداختند و عرض کردند ما را از منزلت
مغافرت و بفضل عیم از ما در گذر حضرت فرمود شما را مغافرت استم و بدو هزار حمله
صلح نمودند بدیست چهارم قال محمد بن طلحة الشافعی عن سلمان عن النبی ان هرون
سمی ابنیه شبرا و شبیرا وانی سمیت بنی الحسن و الحسین بما سمی هو و ابنیه
بدیست پنجم حموی در کتاب خود از ابن عباس را یه ندع ابنا ثنا و ابنا ثنا و دنیا ثنا و
دینا ثنا و انفسنا و انفسکم آورده است که گفت انفسنا و رسول خدا و علی
که نفس رسول خداست نازل شد و دنیا ثنا و فاطمه و ابنا و نادر حسن و حسین و نفرین بر
دروغ گوین در حق عاقبت سید و عبدالمسیح و اصحاب و بدیست ششم در کتاب اصول
المهمه از مالکی روایت کرده اند بنابر آنچه مفسرین ذکر کرده اند در تفسیر آیه مباہله
و بنابر آنچه از امام سلمه روایت شده است مراد از اهل بیت رسول خداست و علی علیه السلام
و فاطمه و حسن و حسین میباشند بدیست هفتم ایضا مالکی آورده است که جابر بن عبد الله
الانصاری خدایه عنه گفته است انفسنا محمد و علی است و ابنا ثنا حسن و حسین است
و نسا ثنا فاطمه زهرا است علیه السلام بدیست هشتم روی ابو عمرو الزاهد فی کتاب التیوال
قال زید بن ارقم کنت عند النبی فی مسجد جالساً فمرت فاطمة علیها السلام
خارجة من بیتها الی الجرة النبی و معها الحسن و الحسین علیهما السلام ثم بیعها
علی فرفع النبی رأسه الی و قال من احب هؤلاء فقد احب بی من بغض هؤلاء
فقد ابغض بی بدیست نهم مرفوعاً الی ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
لیلۃ عرج بی الی السماء رأیت علی باب الجنة مکتوباً لا اله الا الله محمد رسول الله علیه
حبیب الله الحسن و الحسین صفوة الله فاطمة امه الله علی باغضهم لعنة الله

سواء في كنف النعماء قال عن الخطاب سمعت عن النبي يقول ان فاطمة وعلياً والحسين
 في حطيرة القدس في قبة بيضاء سقفها عرش الرحمن جل وعز سويك باسناد عنه
 ان النبي قال ابناي هذان سيد شباب أهل الجنة وأبوها حمزة فمما سوي ودق
 من كتاب الال لابن خالويه اللغوي عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه
 الحسن والحسين سيد شباب أهل الجنة ومن أحبهما أحبني ومن أبغضهما أبغضني
 سوي سيمر عن يعلى العامري انه خرج مع النبي الى طعام دعواه قال فاشتمل النبي
 امام القوم والحسين مع الصبيان يلعب فاراد النبي ان يأخذه فطفق الصبي يفر
 ههنا مارة وههنا مرة فجعل النبي يضاحكه حتى اخذه قال فوضع احدي يديه
 تحت قفاه والاخرى تحت ذقنه ووضع فاه على فيه وقبله وقال حسين مبي
 انا من حسين احب الله من احب حسيناً حسين سبط من لاسباط سوي چهارم
 ومن كتاب الال مرفوعاً الى عقبة بن عامر قال قال رسول الله ان الجنة قاتل يارب
 الكيس قد وعدتني ان تسكنني كذا من اركانك قال فاحس الله تعالى اليها
 اما ترضين اني زينتك بالحسن والحسين فاقبلت تيمس كما تيمس العروس سوي
 ومن كتاب الادب لعين اللغواني عن جابر بن عبد الله قال دخلت على النبي وهو
 على اربع والحسن والحسين على ظهره ويقول نعم الجمل جملكما ونعم الجملان انكما
 سوي شتم عن عبد الرحمن بن ابي ليلى قال كنا جلوساً عند النبي اذا اقبل
 الحسين فجعل ينثر وعلى ظهر النبي وعلى بطنه فقال فقال دعوه سوي هفت
 في سنن ابي داود ان الحسين بال في حجر رسول الله فقالت لبابة اعطني
 انارك حتى اغسله قال انما يغسل من بول الانثى ويضع من بول الذكر سوي

في كشف النعمة روى طائفة عبد الله بن النضر بن الأحضر الجنا بذي عن أبي فاختة أنه سمع علياً
يقول استأذن علينا النبي وأنا مضاجع فاطم والحسن والحسين إلى جنبهما فقال
النبي إن هذا يعني علياً وإني أراك وهما الحسن والحسين يوم القيامة إلى مكان
واحد سوى نهم عن أبيه بنوه قال خرج علينا النبي ومعه الحسن والحسين هذا
على غاتقه وهذا على غاتقه وهو يلثم هذا مرة وهذا مرة حتى انتهى إلى كنانة فقال
له رجل يا رسول الله إنك لتحبهما فقال من أحبهما فقد أحبني ومن أبغضهما فقد
أبغضني جمل في عوالي عن أبي هريرة قال نظر النبي إلى علي والحسن والحسين في
صلوات الله عليهم أجمعين وقال أنا حرب لمن حاربكم وسام لمن ساءلكم جهل بكم
في كشف النعمة روى عن أبي هريرة قال سمعت النبي يقول من أحب الحسن والحسين
فقد أحبني ومن أبغضهما فقد أبغضني جمل وروى أيضاً روى أن العباس جاء
يعود النبي في مرضه فرفعه وأجلسه في مجلسه على سريره فقال له رفعك الله
يا عم فقال العباس هذا علي يستأذن فقال يدخل فدخل معه الحسن والحسين عليهما
السلام فقال العباس هؤلاء ولدك يا رسول الله قال وهم ولدك يا عم أجمعهما قال نعم قال
أحبك الله كما أحبهما جمل وروى مرفوعاً إلى سامية بن زيد أن النبي كان الحسن
يقعد على فخذه ويقعد الحسن على الفخذ الأخرى ويقول اللهم ارحمهما فإني
أرحمهما رواه البخاري في الأدب جمل جمل في كشف النعمة عن عروة بن الزبير أن
النبي قبل الحسن والحسين وضه إليهم وجعل يشمهم وعنده رجل من الأنصار فقال لأبي
أن لا ألبسنا قد بلغ ما قبلت قط فقال النبي رأيت إن كان الله تعالى نزع
الرحمة من قلبك فاذنبي جمل وبنجر روى أحمد بن حنبل أن النبي قال وقد

نظر الی الحسن و الحسین علیهما السلام من أحب هذین و آبائهما و أمهما کان محی فی
 دجی یوم القیمه و هذین الاحادیث قد تقدم أمثالها و هی بانفسها و إنما کوننا
 ها لان فی اختلاف طرقها و کثرة رواتها لاله علی صحتها و برهانها علی القطع و ورود
 عنه علی الحقیقه چهل و ششم نویسنده سناد خود از جابر بن عبد الله انصاری
 آورده است که نوبی بخد مت حضرت فاطمه صلوات الله علیها مشرف شدم و نزد او
 لوحی دیدم که برق و لمعا او چشمم را خیرم میگرد و در آن لوح دوازده نام دیدم سه نام که
 پیشتر آن بود و سه نام دیگر در آخر آن و سه نام دیگر در میانی آن و سه نام دیگر در
 دو میان آن نامها را شمردم دوازده نام بود بفاصل عرض کردم اینها نام کیانند فرمود
 نامهای او و صبی و پیغمبرند اول ایشان پسر عم علی بن ابیطالب و یازده نفر دیگر از
 اولاد من که آخر ایشان قائم است جابر گوید در آن لوح سه محمد دیدم در سه جایجا
 علی دیدم در چهار جایجا و هفتم را ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بخاری و صحیح خود
 از شعبه از عبد الملك بن عمیر آورده است که از جابر بن سمره شنیدم که گفت از
 رسول خدا شنیدم که فرمود پس از من دوازده امیر خواهد بود و کلمه دیگر فرمود من
 انرا شنیدم از پدرم پرسیدم گفت من ان کلمه را شنیدم و ان این بود که فرمود کل ایشان از
 قریشند چهل و هشتم بخاری بسند خود از ابن عینه آورده است که رسول خدا فرمود
 که پیوسته امر میگذرد مادامیکه در حق صاحب اختیار ایشان دوازده نفر است و کلمه
 مخفی دیگر فرمود که من انرا شنیدم از پدرم پرسیدم چه گفت گفت فرمود کلمه من پیش
 چهل و نهام مسلم در صحیح خود از حصین از جابر بن سمره آورده است که باید هر چند
 رسول خدا فرمود از ان حضرت شنیدم که فرمود این امر منقضی نشود تا الزم که دوازده

خليفة بگذرد پس يكلامي تكلم فرمود من شنيدم بپدرم گفتم چه گفت گفت فرمود كه
 من قرش پنجاهم مسلم در صحيح خود از عبد الملك بن عمر از جابر بن سمره آورده است
 كه از رسول خدا شنيدم كه فرمود لا يزال الامر ما ضياء ما وليهم اثني عشر رجلا بعد از ان
 چيزي گفت كه من شنيدم از پدرم پرسيدم چه گفت گفت فرمود كه من قرش پنجاهم
 ابو عبد الله محمد بن ابونصر حميدي در كتاب جامع بين الصحيحين در حديث مستفوع عليه السلام
 مسلم بخاري از مسند جابر بن سمره از عبد الملك بن عمر از جابر بن سمره آورده است
 كه از رسول خدا شنيدم كه فرمود يكون بعد اثني عشر اميرا وكلمه ديكر فرمود من
 شنيدم بپدرم گفت فرمود كلمه من قرش حميدي گفته است و روايت مسلم ايضا
 از عامر بن ابى وقاص آورده است كه با غلام خود بخاري بن سمره نوشتم كه مرا خبر ده بچيزي كه
 از رسول خدا شنيدى بمن نوشت از رسول خدا شنيدم در پسين روزه جمعه كه اسلي
 سنكسار کرده كه فرمود لا يزال الدين قائما حتى تقوم الساعة وتكون عليهم اثني
 عشر خليفة كلهم من قرش و شنيدم كه ميفرمود طايفه از مسلمان فتح ميكنند
 بيت ابليس بكت كسري وال كسري و شنيدم كه ميفرمود پيش از قيام قيامت نذبح
 كوفان خروج كنند از آنها اجتناب كنيد و بخنان آنها فريفته نشويد و شنيدم كه
 ميفرمود چون خدای تعالى بكي از شما چيزي كرامت كند اول ابتدا بخود دكد و دان
 چيز بعد از ان باهل بيت خود شنيدم كه ميفرمود انا على الحوض حميدي كويد ايضا
 مسلم از سمك بن حرب از جابر بن سمره آورده است كه رسول خدا فرمود ليقتل عصابة
 من المسلمين ببيت كسري الذي في البيت لا يبيض پنجاه و دو نفر اين حد
 در مستفوع عليه السلام از مسند حميدي بن حاتم نقل کرده و در روايت مسلم نيز نقل کرده است

از شما که از جابرین سمره که رسول خدا فرمود میگوید بین یاری الساعه کذابین
 ایضا حمید گفته و در رد وایقی از عامر شعبی از جابرین سمره آورده است که گفت
 بخدمت رسول خدا رفتم و پدرم نیز با من بود از آنحضرت شنیدم که فرمود لا يزال
 الدین غیر امنیعا الی اثنی عشر خلیفه فقال کلمه ضمنها الناس فقلت لا یافا
 فقال قال کلهم من قریش یحیی ایضا حمیدی گفته است و فی روایه
 ایضا عن حصین بن عبد الرحمن عن جابرین سمره قال خلت علی النبی مع ابی فسمعت
 یقولان هذا الأمر لا یرزاق الا حق فیهم اثنی عشر خلیفه ثم قال کلکم لک
 خفی علی فقلت لا بی ما قال فقال قال کلهم من قریش ایضا حمیدی گفته است
 و فی روایه شما که از جابرین سمره عنه قال لا یرزاق الا لاسلام غریز الی اثنی عشر خلیفه
 ثم ذکر مثله و عن شما که ابن حرب عن جابرین سمره عن النبی که آن حضرت فرمود پیوسته
 این دین ثابت و برپاست و جماعتی از مسلمین در راه آن جهاد کنند تا روز قیامت برپا شود
 یحیی ابی الحسن و ابی بن عمار العبد در کتاب جمع بین الصحا السمه در جرد و دیگر از اجزا
 ثلثه از کتاب در باب اثبات ان مکرم عند الله اتقکم و در اینجا از سنن ابوداود مناقب
 قریش را نقل کرده و گفته است جابرین سمره کوید من بایدم بخدمت رسول خدا
 رفتم از آنحضرت شنیدم که فرمود اسلام تمام نمیشود و باقیست تا وقتی که در او
 نفوذ در آن خلافت کنند پس سخنی دیگر فرمود من از آنفهمیدم بایدم بخدمت که گفته است
 گفت فرمود کلهم من قریش و ایضا از او وارد است که رسول خدا فرمود لا یرزاق
 الا لاسلام غریز الی اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش یحیی ابی بن عمار ابونعیم اصفهانی
 در کتاب حلیه الاولیاء از شعبی از جابرین سمره آورده است که من بایدم در مسجد

رفتیم و رسول خدا خطبه میخواند شنیدیم از او که میفرمود یَکُونُ بَعْدَیَّ اثْنِ عَشَرَ خَلِیفَةً
 پَسِ اَوْ اَزْخُودِ اَوْ کَدَاشَتْ کِهْ مِنْ نَدَاسْتُمْ چِهْ کَفْتُ اَزْ پِدَمْ پُوسِیدَمْ کَفْتُ فَرَمُودْ
 کَلْهُمُ مِنْ قُرَیشِ بَنَیْ اَوْ شَیْ سَمَرُ قَنْدِیْ بَسَنْدِ خُودَ اَزْ سَمَکْ اَزْ جَابِیْنِ سَمَرَهْ اَزْ رُسُولِ
 خُدا اَوْرَدَهْ اَسْتُ کِهْ فَرَمُودِ یَکُونُ بَعْدَیَّ اثْنِ عَشَرَ دِیْکُورِ فَرَمُودِ اَزْ مَرْدُمِ پُوسِیدَمْ
 اَنُها اَرَاکُنْ اَیْنِ بُوْدِ کِهْ فَرَمُودِ کَلْهُمُ مِنْ قُرَیشِ اَیْنِ حَدِیثِ اَمْسَلِمِ اَزْ قَتِیْبَهْ نَزَقْلِ
 کَرْدَهْ اَسْتُ بَنَیْ جَاهِ هُفْمُ سَمَرُ قَنْدِیْ بَسَنْدِ خُودَ اَزْ عَوْنِ بَنِ ابِیْ جَحْفَهْ اَزْ پِدَرْشِ اَوْرَدَهْ اَسْتُ
 کِهْ رُسُولِ خُدا فَرَمُودِ کِهْ پُوسِیْتَهْ اَمْرُ اُمّتِ مِنْ بَصَلَا حِیْتِ اَسْتُ تا دَوَازْدَهْ نَفَرِ خَلِیْفَتِ
 کُنَنْدْ وَ هُمُ اَیْشان اَزْ قُرَیشِ بَاشَنْدْ بَنَیْ جَاهِ وَ هَشْتُمْ خَدا دِیْنِ زَیْدِ اَزْ مَجَالِدِ اَزْ شَعْبِیْ اَزْ
 مَسْرُوقِ اَزْ عَبدِ اللهِ هُمَا اَنِ حَدِیثِ اَنْقَلِ کَرْدَهْ وَ دَرِ اَیْنِ حَدِیثِ کَفْتُ کِهْ اَسْتُ مَادِرْ نَزْدِ
 عَبدِ اللهِ بَقَرَاءَتِ قُرْآنِ مَشْغُولِ بُوْدِمْ شَخْصِیْ یَا کَفْتُ اَیْ اَبُو عَبدِ اللهِ هِیْچِ اَزْ رُسُولِ خُدا
 سُّوَالِ کَرْدِیْ کِهْ چِنْدِ خَلِیْفَهْ صَاحِبِ اَمْرِ اَیْنِ اُمّتِ مِیْشُوندْ بَعْدَ اَزْ قَوعِ عَبدِ اللهِ کَفْتُ اَنُ اَزْ
 رُوزِیْ کِهْ بَعْرَاقِ اَمْدَمْ اَحْکَمِ اَیْزِ اَزْ مَنِ سُّوَالِ نَکَرْدَهْ اَسْتُ بَلِیْ اَزْ رُسُولِ خُدا سُّوَالِ کَرْدَمْ
 فَرَمُودِ دَوَازْدَهْ نَفَرِ عَبدِ نَقْبَایِ بَنِیْ سَرائِیلِ بَنَیْ جَاهِ وَ نَهْمِ عَبدِ اللهِ بَنِ ابِیْ اُمَیَّهْ
 مَوَلایِ جَمَاعِیْ اَزْ یَزِیدِ رَقَاشِیْ اَزْ اَنَسِ بْنِ مَالِکْ اَوْرَدَهْ اَسْتُ کِهْ رُسُولِ خُدا فَرَمُودِ
 لَنْ یَزَالَ هَذَا الدِّیْنُ قَائِمًا اِلَیَّ اثْنِ عَشَرَ مِنْ قُرَیشِ فَاِذَا مَضَوْا مَاحِثَ الْاَرْضِ بِاهْلِهَا
 یَعْنِیْ چُونِ دَوَازْدَهْ خَنِیْفَهْ بَکَزَرَنْدْ رَمِیْنِ بَا هَمِ اَهْلَشْ هَلَاکْ شُودِ رُبْعُضُ اَزْ شَخْصِیْ
 مَاجِثِ الْاَرْضِ بِاَیْمِمْ مُجَیْهْ یَعْنِیْ رَمِیْنِ بَا اَهْلَشْ بَمَوْجِ اَیْدِ وَ نِظَامِ عَالَمِ بِرُطُوفِ شُودِ
 شَخْصِیْ لِیْثِ بَنِ سَعْدِ اَزْ خَالِدِ بْنِ زَیْدِ اَزْ سَعْدِ بْنِ ابِیْ هَلَالِ اَزْ بَیْعِ بْنِ سَیْفِ
 اَوْرَدَهْ اَسْتُ کِهْ مَادِرْ نَزْدِ شَفِیقِ اصْبَحِیْ بُوْدِمْ اَوْ کَفْتُ اَزْ عَبدِ اللهِ بَنِ عُمَرِ شَنِیدَمْ کِهْ کَفْتُ

از رسول خدا شنیدم که فرمود پس از من دوازده خلیفه خواهد بود شصت و یک
 صدر الائمه عند الخلفین لخطب خوارزم ابو المؤید موقن بر این در کتاب مناقب
 حضرت امیر المؤمنین بسند خود از ابو سلیمان زاعمی رسول خدا آورده است که از رسول
 خدا شنیدم که فرمود شبی که مرا با شما آوردند خداوند جلیل جل جلاله فرمود امیر المؤمنین
 یما انزل الیک من ربه من عرض کردم واللهم ینون یعفی ایمان آورده رسول خدا باینجه
 از جانب پروردگار با و نازل شده بود و مؤمنان هم ایمان آوردند و اقرار کردند
 حق تعالی فرمود راست گفتی یا محمد که از منیا امت خود خلیفه کرده عرض کردم
 بهترین ایشان را فرمود علی بن ابی طالب عرض کردم پروردگار اجل فرمود یا محمد ابی
 زمین نظر کردم تو را از ایشان برگزیدم و نامی از نامهای خود را برای تو جدا کردم یاد
 نشوم در جای مگر آنکه تو باشی یا دشوی من محمودم و تو محمد بعد از آن دیگر باره
 بسوی من نظر کردم از منیا ایشان علی را برگزیدم و نامی از نامهای خود را برای او
 جدا کردم منم اعلی و او علی است ای محمد تو و علی فاطمه و حسن و حسین و اسماء و اولاد
 حسین را از نواری از نور خودم و ولایت شما بر اهل السما و زمین عرض کرد
 هر که قبول کرد او نزد من از مؤمنانست و هر که انکار کرد از کافرانست ای محمد اگر بندگان
 من مرابندگی کنند تا وقت مردن یا چندانکه مانند شما پوسیده شود بعد از آن بنده
 من آید و منکر ولایت شما باشد او را نیا مرزم تا آنکه با ولایت شما ملاقات کند
 ای محمد میخواهی ایشان را ملاقات کنی عرض کردم بلی فرمود بجانب است عرش نظر
 کن چون نظر کردم دیدم علی فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر
 بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی بن علی بن محمد حسن بن علی

و محمدی را در شعاعی از نور و همواره ایستاده اند و همگی در میان ایشان مانند ستاره
درخشانند فرمود یا محمد ایشانند حججنا من و اینست که انتقام عزت طاهره نوران
دشمن خواهد کشید قسم بعزت و جلال خود که از محبت و لجه خداست و او انتقام
کشنده است از دشمنان دین خدا سید هاشم ره گوید این حدیث را جماعتی از خاصه
و عامه نقل کرده اند شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب غیبت روایت کرده و
ابو الحسن مجاهد بن احمد بن الحسن بن شاذان در کتاب مناقب از طریق عامه
روایت کرده و صاحب مقتضب صاحب کفر الحنفی و جمعی از عامه نیز روایت
کرده اند شخص دیگر ابن المؤید در کتاب فضایل امیر المؤمنین از سلمان مجاهدی
روایت کرده است که گفت داخل شدم بر رسول خدا دیدم که آن حضرت ایستاده
برزان خود نشانیده و چشم و دهان او را بوسه میداد و میفرمود تویی احسین
سرگز و پسر سرور و برادر سرور و پدر سرورانی که اولاد تو اند تویی امام پسر
امام و برادر امام و پدر امامان و پیشوایان که اولاد تو اند و تویی حجت خدا و پسر
حجت خدا و برادر حجت خدا و پدر نه حجت خدا که از صلب تو آید و نه می ایشان قائم
ایشان است سلمان مجاهدی همان سلمان فارسی است که رسول خدا او را مسوب
بخود کرده بود نظر باطنی که او داشت و بدین نسبت او را سرفراز گردانید شخص
موفق بن احمد از ابوسلیمان را عی فرمایند که ده است که از رسول خدا شنیدم که میفرمود
در شب معراج خداوند جلیل فرمود ندانا من الرسول بما انزل الیه من ربه یعنی
ایمان آورد و اقرار کرد که رسول خدا بدانچه فرود آمد بسوی او از پروردگار او
من عرض کردم خداوند المؤمنون یعنی مؤمنان نیز ایمان آوردند و حق تعالی فرمود

شخصت یکم
مکر است

راست گفتی ای اگر در میان مردم بجای خود گذاشتی و اوزا جانشین خود کردی عرض
 کردم بهترین ایشان را فرمود علی بن ابی طالب عرض کردم بلی ای پروردگار من فرمود
 ای محمد با اهل نمین توجه کردم و نظر گاشتم و تو را از میان ایشان برگزیدم و جدا کردم
 برای تو نامی از نامهای خودم که یاد نشوم در بجائی مگر آنکه تو نام یاد شوی پس
 دیگر نظر با اهل نمین گاشتم و علی را از میان ایشان برگزیدم و اختیار کردم و نامی از
 نامهای خود نیز برای او جدا کردم و منم اعلی و اوست علی ای محمد! افزودم تو و علی صلوات
 و حسن و حسین ائمه از اولاد حسین را از نور خودم پس عرض کردم ولایت ایشان را بر
 اهل بیت ما و زمین هر که قبول ولایت ایشان کند از مؤمنانست و هر که قبول نکند از کافران
 ای محمد! هر گاه بنده از بندگان من عبادت کند چندانکه بدشمانند پس ما پوسیده
 کردد و انکار ولایت شما کند و ارنیا مردم مگر آنکه ولایت شما اقرار کند فرمود ای
 محمد! ایادوست میدار کی ایشان را ببینی عرض کردم بلی ای پروردگار من فرمود بطور
 راست عرش نظر کن چون نظر کردم دیدم علی فاطمه حسن حسین باقی ائمه نامهای
 علیکم السلام که هم ایستاده بودند و نماز میکردند و دیدم مهرداد علیکم السلام که در میان
 چراغی بود از نور مانند ستاره میدرخشید حق تعالی فرمود اینان مجتبهانند و مهرداد
 ایشان بصری شمشیر اشکار کننده امر امامت است و بخدا سو کند که بشتابد بیاری شود
 خدا و انتقام کشد از دشمنان او شصت و سیم عن ابن عباس فی الکشف العترة قال سمعت
 النبی یقول بأذنی والاصممت انا شجرة وفاطمة تحملها وعلی لقاحها والحسن الحبی
 ثمارها ومجبوبنا اهل البیت وورقها فی الجنة حقا قحا وقل اورده صاحب کتاب
 الفردوس شصت و چهل فی الکشف العترة عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله

أَنَّ الْجَنَّةَ تَشْتَأِقُ إِلَى رُغَيْدٍ مِنْ أَهْلِ قَدِ اجْتَمَعُوا لِلَّهِ وَأَمَرَ فِي بَعْثِهِمْ عَلَى ابْنِ أَبِي طَالِبٍ الْحَسَنِ
وَالْحُسَيْنِ وَالْمَهْدِيِّ الَّذِي يُصَلِّي خَلْفَهُ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ شَكَّتْ بِكُمْ فِي الْكُشْفِ الْعَمَّةِ
عَنْ أُنْثَرِ بْنِ مَالِكٍ عَنْهُ أَنَا مَعَشَرُ أَهْلِ بَيْتِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ سَادَةُ أَهْلِ الْجَنَّةِ أَنَا وَحَزْرَةُ وَجَعْفَرُ
وَعَلِيُّ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَالْمَهْدِيُّ شَكَّتْ شَشْمُ قَالَ عَلِيُّ بْنُ عِيسَى فَقُلْتُ
هَذَا الْحَدِيثُ مِنْ مُسْنَدِ أَحْمَدَ بْنِ حَنْبَلٍ مِنَ الْمُجَلَّدِ الْأَوَّلِ مِنَ الْمُجَرَّدِ السَّابِعِ مِنْهُ عَنْ عَلِيِّ بْنِ
الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ أَخَذَ بِيَدِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَقَالَ مَنْ أَحَبَّنِي وَأَحَبَّ
هَذَيْنِ وَأَبَاهُمَا وَأُمَّهُمَا كَانَ مَعِي فِي دَرَجَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ شَكَّتْ هَفْتَمُ فِي الْعَوَالِمِ
عَنْ ابْنِ مَسْعُودٍ حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ يَوْمَ آخِرِ عِبَادَةِ سَنَةٍ وَمَزَمَاتُ عَلَيْهِ دَخَلَ الْجَنَّةَ
شَكَّتْ هَشْتَمُ فِي حَدِيثِ رَوَاهُ الطَّبْرَانِيُّ بِإِسْنَادٍ جَيِّدٍ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ سَمِعْتُ إِذْ نَا
هَاتَانِ وَابْصُرْتُ عَيْنَايَ هَاتَانِ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ اخَذَ بِكُفَّيْهِمَا جَمِيعًا حَسَنًا وَحُسَيْنًا
وَقَدْ مَاءٌ عَلَى قَدَمَيْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ يَقُولُ خِرْقَةٌ خِرْقَةٌ تَزِقُ عَيْنَ بَقِيَّةِ شَكَّتْ نَمَامُ
فِي الْكُشْفِ الْعَمَّةِ عَنْ زَيْدِ بْنِ أَرْقَمٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى بَيْتٍ فِيهِ فَاطِمَةُ وَعَلِيُّ وَالْحُسَيْنُ
وَقَالَ أَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبْتُمْ وَسِلَاحٌ لِمَنْ هَفَّتْ أَوْ فِي الْعَوَالِمِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ
قَالَ لَمَّا أُنْزِلَتْ قُلْ لَا اسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ
قَرَابَتِكَ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ وَجِبَتْ عَلَيْنَا مَوَدَّتُهُمْ قَالَ عَلِيُّ وَفَاطِمَةُ وَابْنَاهُمَا هَفَّتَا لِي
فِي الْكُشْفِ الْعَمَّةِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ شَكَّتْ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ حَسَدُ النَّاسِ لِي فَقَالَ لَا تَحْزَنُ
أَنْ تَكُونَ رَابِعَ أَرْبَعَةٍ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ أَنَا وَأَنْتَ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَأَزْوَاجُنَا
إِيمَانِنَا وَسَمَائِلُنَا وَزُرِّيَّتُنَا خَلْفَ أَزْوَاجِنَا هَفَّتَا دُودِي فِي الْكُشْفِ الْعَمَّةِ
أَحْمَدُ فِي مُسْنَدِهِ يَرْفَعُهُ إِلَى أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ

سَيِّدُ شَبَابِ هَيْلِ الْجَنَّةِ وَفَاطِمَةُ سَيِّدَةُ نِسَائِهِمْ صَلَوَاتُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ
 مَرْثِيَةُ أَهْلِ عَمْرَانَ هَفْتَادُ شَيْءٍ عَنْ ابْنِ خَالَوْنِيهِ فِي كِتَابِ لَالٍ قَالَ حَدَّثَنِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْكَلْبِيُّ
 قَالَ حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ قُضَاعَةَ قَالَ حَدَّثَنِي أَبُو مُعَاوِيَةَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ حَدَّثَنِي مَوْلَايُ أَبُو جَعْفَرٍ
 ابْنُ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى عَنْ أَبِيهِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ
 عَنْ أَبِيهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ
 عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قَالَ قَالَ سُبُّوهُ لَكَ خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ وَجَوَّابَتْهُ فِي
 الْجَنَّةِ فَقَالَ آدَمُ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى خَلَقًا هُوَ أَحْسَنُ مِنَّا فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى جِبْرِيلَ
 آيَةُ بَعْدَكَ الْفَرْدُوسُ الْأَعْلَى فَلَمَّا دَخَلَ الْفَرْدُوسَ نَظَرَ إِلَى جَارِيَةٍ عَلَى رُؤُوسِكَ مِنْ دَرَانِيكَ
 الْجَنَّةِ عَلَى أَسْهَائِهَا نَاجٍ مِنْ نُورٍ وَفِي أَدْنِيهِ قُرْطَانٌ مِنْ نُورٍ قَدْ اشْرَقَتْ الْجَنَانُ مِنْ نُورِهَا
 فَقَالَ هَذِهِ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ بِنْتِي مِنْ وَلَدِكَ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَالَ فَأَمَّا هَذَا النِّسَاءُ
 الَّذِي عَلَى أَسْهَائِهَا قَالَ بَعْلُهَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ قَالَ فَأَمَّا الْقُرْطَانُ الَّذِي فِي أَدْنِيهَا قَالَ لَهَا
 الْحُسَيْنُ الْحُسَيْنُ قَالَ آدَمُ يَا حَبِيبِي جِبْرِيلُ أَخْلَقَ وَقَبْلُ قَالَ هُمْ مَوْجُودُونَ فِي غَايَةِ عِلْمِ اللَّهِ
 تَعَالَى قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ بِأَرْبَعِ الْأَلْفِ سَنَةٍ هَفْتَادُ وَجْهًا مَرِي رَوَى حَدِيثًا فِي الْعَوَالِمِ رَوَاهُ
 إِلَى جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ قَالَ سَمِعْتُ النَّبِيَّ يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَنِي وَخَلَقَ عَلِيًّا
 وَفَاطِمَةَ وَالْحُسَيْنَ وَالْحُسَيْنَ مِنْ نُورٍ فَعَصَرْتُ ذَلِكَ النُّورَ عَصْرَةً فَخَرَجَ مِنْهَا شَيْعَتُنَا
 فَسَبَّحْنَا فَسَبَّحُوا وَقَدْ سَنَأْنَا فَقَدَّرُوا وَهَلَّلْنَا فَهَلَّلُوا وَجَزَّأْنَا فَجَزَّأُوا وَوَحَدْنَا
 فَوَحَّدُوا ثُمَّ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَيْنِ وَخَلَقَ الْمَلَائِكَةَ فَكَشَرَتْ لَهَا لَأَيْكَةَ مِائَةِ عَالَمٍ
 لَا تَرَوْنَ تَسْبِيحًا وَلَا تَقْدِيسًا فَسَبَّحْنَا فَسَبَّحَتْ شَيْعَتُنَا فَسَبَّحَتْ لَهَا لَأَيْكَةَ وَكَذَا
 فِي الْبَوَاقِ فَخُذْ الْوَعْدُونَ حَيْثُ لَا مَوْجِدَ غَيْرَنَا وَحَقِيقَةُ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى كَمَا اخْتَصَّصْنَا

قَالَ
 آدم حبيبي
 جبرئيل من قبل
 الجارية التي قد
 اشرفت الجنان
 من نورها
 ههنا

وَاخْتَصَرْتُ شَيْعَتَنَا أَنْ يَزِلُّنَا وَشَيْعَتَنَا فِي أَعْلَى عَلِيٍّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَانَا وَاصْطَفَا
شَيْعَتَنَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَكُونَ أَحْسَاءُ مَا فَدَعَانَا فَأَجَبْنَا فَعَفَّرْنَا وَشَيْعَتَنَا مِنْ قَبْلِ
أَنْ يَسْتَغْفِرَ اللَّهُ تَعَالَى هَفْتَادُ وَبِحُجْمِ رُوي عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ
سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ تَمَّ خَلْقَنِي وَعَلِيًّا وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنَ
وَالْحُسَيْنَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ هَفْتَادُ وَشِشْمُ فِي الْكَشْفِ الْغَمَّةُ
رُوي مَرْفُوعًا إِلَى عَلِيٍّ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ لِفَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ يَا بِنْتَةَ إِنْ اللَّهَ تَمَّ
أَشْرَفَ عَلَى الدُّنْيَا فَأَخْتَارَنِي عَلَى جَائِلِ الْعَالَمِينَ ثُمَّ أَطْلَعَ ثَانِيَةً فَأَخْتَارَ زَوْجَكَ
عَلَى جَائِلِ الْعَالَمِينَ ثُمَّ أَطْلَعَ ثَالِثَةً فَأَخْتَارَكَ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ ثُمَّ أَطْلَعَ رَابِعَةً
فَأَخْتَارَ ابْنِيكَ عَلَى شَبَابِ الْعَالَمِينَ هَفْتَادُ وَهَفْتَادُ فِي الْعَوَامِ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ
الْحَدَّادِيِّ قَالَ أَصْبَحَ عَلَى ذَاتِ يَوْمٍ فَقَالَ يَا فَاطِمَةُ هَلْ عِنْدَكَ شَيْءٌ تُغْدِيَنِي قَالَتْ لَا
وَالَّذِي أَكْرَمَ آبِي بِالْبُؤْرَةِ وَكَرَّمَكَ بِالْوَصِيَّةِ مَا أَصْبَحَ الْغَدَاةَ عِنْدِي شَيْءٌ أَغْدِيكَ
وَمَا كَانَ عِنْدِي شَيْءٌ مُنْذُ يَوْمَيْنِ إِلَّا شَيْءٌ كُنْتُ أُورِثُكَ بِهِ عَلَى نَفْسِي وَعَلَى ابْنِي
هَذَيْنِ حَسَنِ وَحُسَيْنٍ فَقَالَ يَا فَاطِمَةُ لَا كُنْتُ أَعْلَمْتُنِي فَأَبْعِيكُمْ شَيْئًا فَقَالَتْ
يَا أَبَا الْحَسَنِ إِنِّي لَا سَتَجِي مِنْ إلهِي أَنْ تُكَلِّفَ نَفْسَكَ مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ فَنَخَّجَ
عَلَيْكُمْ مِنْ عِنْدِ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ وَاتَّقَا بِاللَّهِ حُسْنَ الظَّنِّ بِهِ عَزَّ وَجَلَّ فَاسْتَمْرَضَ
دِينَارًا فَخَذَهُ لَيْسَ تَرَى لِعِيَالِهِ مَا يُصْلِحُهُمْ فَعَرَّضَ لَهُ الْمُقْدَادُ بْنُ الْأَسَدِ فِي يَوْمٍ
حَرٍّ شَدِيدٍ لِحَرِّ قَدْ لَوَحَتْهُ الشَّمْسُ مِنْ فَوْقِهِ وَأَذْنُهُ مِنْ تَحْتِهِ فَلَمَّا رَأَاهُ عَلَى أَنْكَرِ
شَأْنِهِ فَقَالَ يَا مُقْدَادُ مَا أَزْجَحَكَ هَذِهِ السَّاعَةَ مِنْ رَحْلِكَ فَقَالَ يَا أَبَا الْحَسَنِ
خَلَّ سَبِيلِي وَلَا تَسْأَلْنِي عَمَّا رَأَيْتُ فَقَالَ يَا أَحْمَدُ لَا يَسْغُرُنِي أَنْ تَجَاوِزَنِي حَتَّى أَعْلَمَ

حَلَّتْ فَقَالَ يَا أَبَا الْحَسَنِ بَعِثْ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَأَلَيْكَ أَنْ تَحْلِيَ سَبِيلِي لَا تَكْشِفْهُ
عَنْ حَلِّي هَذَا يَا أَخِي لَا يَسْعَى أَنْ تَكْفُرَ خَالَكَ فَقَالَ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَمَا إِذَا أَبَيْتَ قَوْلَا
الَّذِي أَكْرَمَ مُحَمَّدًا بِالْنبوةِ وَأَكْرَمَكَ بِالْوَصيةِ مَا أَزْجَعُنِي مِنْ دَخْلِ الْأَجْهَدِ وَقَدْ
تَرَكْتُ عِيَالِي جِياعًا فَانْأَسَمِعْتُ بِكَاهُمْ لَمْ تَحْلِفْ لِي أَرْضُ فَخَرَجْتُ مَهْمُومًا رَاكِبًا
رَأْسِي هَذَا خَالِي قَصَبِي فَأَنْهَمَلْتُ عَيْنًا عَلَى الْذُمُوعِ حَتَّى بَلَغْتُ دُمُوعَهُ رَحِيتهُ فَقَالَ
أَحْلِفْ بِالَّذِي حَلَفْتُ بِهِ مَا أَزْجَعُنِي إِلَّا مَا أَزْجَعَكَ وَقَدْ اقْرَضْتُ دِينَارًا فَهَآكِهِ
فَقَدْ تَرَكْتُ عَلَى نَفْسِي فَدَفَعْتُ الدِّينَارَ إِلَيْهِ وَرَجَعَ حَتَّى دَخَلَ الْمَسْجِدَ فَصَلَّى الظُّهْرَ وَالْعَصْرَ
وَالْعَرَبَ فَلَمَّا قَضَى سُؤَالَ اللَّهِ الْعَرَبَ مِنْ عِلِّي عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ فِي صَفِّ الْأَوَّلِ
فَعَزَّهُ بِرِجْلِهِ فَقَامَ عَلَيَّ فَلَحَقَهُ فِي بَابِ الْمَسْجِدِ فَسَلَّمَ عَلَيَّ فَرَدَّ النَّبِيُّ وَقَالَ
يَا أَبَا الْحَسَنِ هَلْ عِنْدَكَ عِشَاءُ تَعَشِينَاهُ فَمَبِلَ مَعَكَ فَكَثَّ مَطَرًا لَا يُخْرِجُ آبَا
حَيَاءَ مِنَ النَّبِيِّ وَقَدْ عَرَفَ مَا كَانَ مِنْ أَمْرِ الدِّينَارِ وَمِنْ ابْنِ أَخِي وَأَيْنَ وَهْمُهُ بِوَحْيٍ مِنْ
تَعَالَى إِلَى نَبِيَّةٍ وَأَمْرُهُ أَنْ يَتَعَشَرَ عِنْدَ عَلِيٍّ فَلَكَ اللَّيْلَةُ فَلَمَّا نَظَرَ إِلَى سُكُوتِي قَالَ
يَا أَبَا الْحَسَنِ مَا لَكَ لَا تَقُولُ لَا فَأَنْصُرُ أَوْ نَعَمْ فَأَمْضِيَ مَعَكَ فَقَالَ حَيَاءُ وَكَوْنًا
فَاذْهَبْ بِنَا فَاخْذِ النَّبِيَّ بِبَيْدِ عَلِيٍّ فَاظْلُقَا حَتَّى خَلَا عَلِيٌّ فَاطْمَئِنَّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَهِيَ
فِي مُصْلَبِهَا قَدْ قَضَتْ صَلَاتَهَا وَخَلَفَهَا جُفْنَةٌ تَقْوَرُ دُخَانًا فَلَمَّا سَمِعَتْ كَلَامَ
النَّبِيِّ خَرَجَتْ مِنْ مُصْلَبِهَا فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ وَكَانَتْ أَعْرَأُ النَّاسَ عَلَيْهِ فَرَدَّ السَّلَامَ
وَمَسَحَ بِيَدَيْهِ عَلَى رَأْسِهَا فَقَالَ لَهَا يَا بِنْتَاهُ كَيْفَ أَمْسَيْتِ رَحِمَكَ اللَّهُ قَالَتْ بِحَيْرٍ
قَالَ عَشْتَيْنَا رَحِمَكَ اللَّهُ وَقَدْ ضَلَّ وَأَخَذَتْ الْجُفْنَةَ فَوَضَعَتْهَا بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ
وَعَلِيَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَلَمَّا نَظَرَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى الطَّعَامِ وَشَمَّ رَائِحَتَهُ رَحَى فَاطِمَةُ بَصَرًا

وَمِمَّا شَجَعَهَا قَالَتْ لَهُ فَاطِمَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ مَا أَشْخَنَ نَظْرَكَ إِلَيَّ وَأَشَدَّهُ هَلْ أَذْنَبْتُ خِيَامًا
بَيْنِي وَبَيْنَكَ ذَنْبًا أَسْتَوْجِبُ بِهِ مِنْكَ السَّخَطَ فَقَالَ وَآيُ ذَنْبٍ أَعْظَمُ مِنْ ذَنْبِ
أَصَبْتِهِ أَلَيْسَ عَهْدِي بِكَ الْيَوْمَ الْمَاضِي وَأَنْتِ تَخْلِفِينَ بِاللَّهِ مُجْتَهِدَةً طَاعَتِ
طَعَامًا مِنْذُ يَوْمَيْنِ قَالَ فَتَنَظَّرْتُ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَتْ إِلَهِي يَعْلَمُ مَا فِي سَمَائِهِ وَ
أَرْضِهِ إِنِّي لَمْ أَقُلْ إِلَّا حَقًّا فَقَالَ لَهَا يَا فَاطِمَةُ إِنِّي لَكَ هَذَا الطَّعَامُ الَّذِي لَمْ
أَنظُرْ إِلَى مِثْلِ لَوْنِهِ وَلَمْ أَشْمِ مِثْلَ رَائِحَتِهِ قَطُّ وَلَمْ أَكُلْ أَطْيَبَ مِنْهُ قَالَ فَوَضَعَ
النَّبِيُّ كَهْنَهُ الطَّيِّبَ الْمُبَارَكَةَ بَيْنَ كَفَيْهِ عَلَى فَخْرَهَا ثُمَّ قَالَ يَا عَلِيُّ هَذَا بَدَلُ عَن
دِيْنَارِكَ هَذَا جِرَاءُ دِيْنَارِكَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنْ اللَّهُ يَرُدُّكَ مِنْ كَيْشَاءٍ بِغَيْرِ حِسَابٍ
ثُمَّ اسْتَعْبَرَ النَّبِيُّ بَابِكَا فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَبَى لَكُمَا أَنْ تَخْرُجَا مِنَ الدُّنْيَا
حَتَّى يُجْزِيكَ يَا عَلِيُّ بِجُرَى زَكَرِيَّا وَيُجْزِيَ فَاطِمَةَ بِجُرَى مَرْيَمَ بِنْتِ عِمْرَانَ هَفَّتَا وَهَشَّتَا
فِي الْعَوَالِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ سَمِعْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَقُولُ
دَخَلْتُ يَوْمًا إِلَى مَنْزِلِي فَإِذَا النَّبِيُّ جَالِسٌ الْحَسَنُ عَنْ يَمِينِهِ وَالْحُسَيْنُ عَنْ شِمَالِهِ
وَفَاطِمَةُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُوَ يَقُولُ يَا حَسَنُ يَا حُسَيْنُ أَنْتُمَا كَهْتَا الْمَمْلُوكَانِ وَفَاطِمَةُ لِسَانُهُ
وَلَا تَعْتَدِلَا لَكَهْتَانِ إِلَّا بِاللِّسَانِ وَلَا يَقُومُ اللِّسَانُ إِلَّا عَلَى الْكَهْتَيْنِ أَنْتُمَا الْإِمَامَانِ
وَلَا مِثْلُكُمْ الشَّفَاعَةُ ثُمَّ انْفَقَتْ إِلَيْ فَقَالَ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَنْتَ تَوْفِي لِلْمُؤْمِنِينَ
أَجُورَهُمْ وَتَقْسِمُ الْجَنَّةَ بَيْنَ أَهْلِهَا وَهُمْ شَيْعَتُكَ هَفَّتَا دُونََهُمَا فِي الْكَشْفِ
الغمر رواية كرده اند كه ام الفضل بنت حارث منكوحه عباس بن عبد المطلب
تولد حضرت سيد الشهداء جنين كفت كه شبي از شبها خوابيديم كه از انبياء
بزرگ سيدم و بنزد يك مصطفى امدم و اورا كفتم يارسول الله خوابي عجب بيه ام

و از آن ترسیده میخواستند که دارم تا آنرا تعبیر فرمائی حضرت فرمود خیر باد خواب
خود را باین کن گفتیم یا رسول الله چنان دید که از تربتبارك تو پاره ببریدند و بکنار
من نهادند حضرت فرمود خواب نیک دیده و نیک خواهد بود فاطمه من حامله است
او را پسری آید و او جزء من باشد و بنویسد هم تو او را شیر می دهی و پرورش میکنی ام
الفضل گوید که ازین تعبیر شاد شدم و بخوشی از خدمت حضرت سؤل باز گشتم هم
در آن روزها آن خواب محقق گشته فاطمه زهرا پسر برادر او را حسین نام نهادند
مُصطفی او را بمن داد تا دایکی و کم من بدان خدمت از جاقیام میخوادم و بغایت خوش
می بودم روزی حضرت مُصطفی بخانه من در آمد و من حسین در کنار داشتم حضرت
نزدیک من نشست و در حسین مینگریست حسین در آن ساعت رگبار من بشی
قطره چند از بول و بجامه مبارك حضرت رسید من متغیر شدم و او را برنجانیدم و بگو
حضرت رسول فرمود چرا او را برنجانیدی عرض کردم قطره چند از بول و بجامه پاك تو
رسید مرا از آن دشوار آمد فرمود این سهل کاریست بول بجامه میتوانشست که پاك
شود پس من حسین را بجامه پاك و پاکیزه نهادم و بمُصطفی دادم تا او را نگاه دارد و من
تا آب برگیرم و جامه حضرت رسول از بول پاك کنم چون باز آمدم هر دو چشم مبارك
مُصطفی را گریان یافته گفتم مادر رو پدرم فدای من باد چون حسین را بکار تو نهادم و
بطلب برفتم خوشدل و خندان بودی اکنون سبب چیست که دلشک گریان شدی
حضرت رسول فرمود ندانم الفضل در آن لحظه که حسین را در کنار من نهادی و من
بر روی او شادم می کردم هم در آن زمان جبرئیل بیامد مرا خبر داد که ای محمد تو این پسر را
بدین مکتبه دوست میداری بنازمی و روی من تو او را بول پاك فراق تشنه کنشد

و از کشتن او با کشتن دژ مشتی خاک سُرخ از دشت کربلا آورد و بمنزاد چون اُمّنا تو اود را
و یاران او را بکشد خاک آن دشت از خون آن بیگانه‌ها بدین رنگ سُرخ گردد و بدین
جهت کریه می‌کنم آن جنابان قبضه خاک را بام سلمه سپردند من چون این سخن از آن
حضرت شنیدم بگریه و زاری اقدام نمودم پس آن حضرت بام سلمه فرمودند هر وقت
دیدید که این خاک خون تازه شده بدان که واقعه حسین من واقع شده است پس فرمود
ای ام الفضل فاطمه را ازین حال خبر ندهی درین وقت که قریب الهمد بولادت است
داغ غم بر دل و نذهی هشتاد و مسویرین مخمره روایت می‌کند که فرشته از
فرشتگان حاملین عرش و تاختایتعالی زمین را بیا فرید او زمین نیامده بود روزی
بحضرت باری سبحانه مناجات کرد و گفت بدیدار حبیب تو محمد مصطفی هشتاد
و میخوام که مشاهده جمال او کنم و او را ببینم اگر اجازت باشد بر زمین بروم خدمت
او دریا به باریتعالی او را اجازت فرمود و فرمان داد که چون محمد آمد یابی او را خبر ده که
اُمّنا تو با فرزند و عشیره تویی فائی کنند و حسین در زمین کربلا بکشد آن فرشته
گفت الهی سیدی من از آسمان بمحصول مشاهده پیغمبر تو بر زمین میروم و در
بشاد نما و خرمی بدل دارم این خبری بدین ناخوشی یا او چگونه گویم فرمان رسید که تو را
با این سخنها چکار باشد هر چه تو را فرمان رسید است با او بگویی و او را ازین معنی خبر
ده پس آن فرشته بالهای خود پشتن بازگشتاد و نیز در یک پیغمبر پیامد بر او سلام
کرده بنشست و گفت ای دوست خدای من از حضرت باری سبحانه دستوری
خواسته‌ام تا پیش تو آیم و دیدار تو را ببینم و خدمت تو دریا به مرا فرمانمود که او را خبری
بگویی خبری که عظیم ناخوش است کاشکی خدا بپایال من بشکستی مرا نفرمودی

که این خبر ناخوش تو را بگویم ولیکن در اینکار مرا معذور دار و بدان که مردی نباشد
از امت تو که فرزندان حسین بن علی علیهما السلام را خواهد کشت و چون این کار کند
از عمر و دولت خود تمتع نیابد و خدایتعالی او را بیدترین نکال عذاب گرفتار کند و او
از اصحابی درخ باشد هشتاد و یک عبد الله بن عباس رضی الله عنه روایت میکند
که حضرت رسول پیش از وفات خود بچند روزی معذور و بسفری بیرون شد و رنک
و روی مبارک آنحضرت سخی کشته بود در آستان راه خطبه موجز بگفت مردمان
نصیحتها کرد و در آستان سخن گفتن اشک از چشمها آن حضرت میبارید پس گفت
ای مردمان از دنیا میروم و چیزی بزرگ میان شما میگذارم کتاب خدایتعالی و فرزندان
خویش را و این هر دو را نیکو دارید تا بنزدیک من آید زیرا که جو خور و بداند
که در انتظار وصول هر دو خواهم بود باید که پرهیز کنید از آن که بر کنار حوض آید
و بغض فرزندان من در دل داشته باشید و بر ایشان ظلم کرده باشید هشتاد
و نه من الأخبار الواردة ما رواه محمد بن یعقوب الكاظمی و هو من اجل واة الشيعة
و ثقاتها عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن حماد بن عيسى عن ابراهيم بن محمد اليماني عن سليم
ابن قيس الهمداني قال شهدت أمير المؤمنين حين أوصى إلى ابنه الحسن وأشهد
على وصيته الحسين ومحمد بن الحنفية وجميع ولده ورؤساء شيعته وأهل
بيته ثم دفع إليه الكتاب والسلاح وقال له يا بني أمرني النبي أن أوصي إليك
وأدفع إليك كتب وسلاح كما أوصى أبي ودفع إلي كتبه وسلاحه وأمرني أن أمر
إذا حضر لك الموت أن تدفعها إلى أخيك الحسين ثم أقبل على الحسين فقال
وأمرك رسول الله أن تدفعها إلى ابنك هذا ثم أخذ بيد علي بن الحسين وقال

وَأَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ أَنْ تَدْخُلَهَا إِلَى ابْنِكَ مُحَمَّدٍ فَاقْرَأَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَمِنْ السَّلَامِ
هَشْتَادُومِي فِي كَشْفِ الْعَمَةِ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخَدْرِيِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ فِي حَجَّةِ
الْوَدَاعِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ ابْنِي تَارِكُكُمْ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَعْظَمُ مِنَ الْآخِرِ كِتَابُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ
وَعِزَّتِي أَهْلُ بَيْتِي لَا يَفْتَرِقَانِ حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
حَبْلٌ مَمْدُودٌ أَصْلُهُ فِي الْأَرْضِ وَطَرَفُهُ فِي الْعَرْشِ مِثْلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ
رَكِبَهَا نَجَا وَمِثْلُهُمْ كِتَابُ حِطَّةٍ مَنْ دَخَلَهُ غُفِرَتْ لَهُ الذُّنُوبُ هَشْتَادُومِي
فِي كَشْفِ الْعَمَةِ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ابْنِي مُخَلَّفٌ فِيكُمْ مَا أَنْ تَسْكُنُوا
بِهِ لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا كِتَابُ اللَّهِ وَعِزَّتِي أَهْلُ بَيْتِي هَشْتَادُومِي فِي كَشْفِ الْعَمَةِ
عَنْ زَيْدِ بْنِ أَرْقَمٍ قَالَ سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ ابْنِي تَارِكُكُمْ فِيكُمْ كِتَابُ اللَّهِ
حَبْلٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ مَنْ اسْتَمْسَكَ بِهِ كَانَ عَلَى الْهُدَى وَمَنْ تَرَكَهُ كَانَ
عَلَى الضَّلَالَةِ وَأَهْلُ بَيْتِي أَذْكُرُكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي أَذْكُرُكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي
أَذْكُرُكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي فَقِيلَ لَزَيْدٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ فَقَالَ الَّذِينَ لَا ضَلَّ
لَهُمُ الصَّدَقَةُ أَلْ عَلِيٌّ وَالْ عَبَّاسُ وَالْ جَعْفَرُ وَالْ عَقِيلُ هَشْتَادُومِي
فِي كَشْفِ الْعَمَةِ عَنْ ذُكْوَانَ مَوْلَى مُعَاوِيَةَ قَالَ قَالَ مُعَاوِيَةُ لَا أَعْلَمُ أَحَدًا
سَمِيَ هَذَا مِنَ الْغُلَامِينَ ابْنِي رَسُولِ اللَّهِ إِلَّا فَعَلْتُ بِهِ وَفَعَلْتُ وَلَكِنْ
قُولُوا ابْنِي عَلِيٌّ قَالَ ذُكْوَانُ فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ يَوْمِ أَمْرِي أَنْ أَكْتُبَ بَيْنَهُ فِي الشَّرِّ
فَكُنْتُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ بَيْتِهِ وَتَرَكْتُ بَنِي بَنَاتِهِ ثُمَّ أَيْدَتْهُ بِالْكِتَابِ فَظَرَّ
فِيهِ فَقَالَ وَيْحَكَ لَقَدْ أَخَفَلْتُكَ رَبِّي فَقُلْتُ مَنْ قَالَ بَنُو فَلَانَةٍ وَبَنُو فَلَانَةٍ
يَعْنِي ابْنَتِي فَقُلْتُ لَهُ اللَّهُ أَيْكُونُ بَنُو بَنَاتِكَ بَنِيكَ وَلَا يَكُونُوا بَنُو فَاطِمَةَ

بِئَرِ النَّبِيِّ فَقَالَ مَا لَكَ قَالَتْكَ اللَّهُ لَا يَمَعَنَ هَذَا أَحَدٌ مِنْكَ هَشْتَادُ هَشْتَادُ
 فِي الْعَوَالِمِ رَوَى عَنْ أُمِّ أَيْمَنَ أَنَّهَا دَخَلَتْ عَلَى النَّبِيِّ فَقَالَتْ يَا رَسُولَ اللَّهِ رَأَيْتُ
 الْبَارِحَةَ حُلُمًا مَنُكِرًا قَالَ وَمَا هُوَ قَالَتْ أَنَّهُ شَدِيدٌ قَالَ مَا هُوَ قَالَتْ رَأَيْتُ كَأَنَّ
 قِطْعَةً مِنْ جَسَدِكَ قُطِعَتْ فَوَضِعَتْ فِي جُجْرِي فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ خَيْرٌ رَأَيْتُ كَلْدُ
 فَاظِلَّةٌ غَلَامًا فَيَكُونُ فِي جُجْرِكَ قَوْلُكِ الْحَسَيْنُ قَالَتْ وَكَانَ فِي جُجْرِي كَمَا قَالَ النَّبِيُّ قَالَتْ
 وَدَخَلْتُ بِهِ يَوْمًا عَلَى النَّبِيِّ فَوَضَعَتْهُ فِي جُجْرِهِ ثُمَّ حَانَتْ مَعِيَ الْفَتَانَةُ فَادْغَيْنَا النَّبِيَّ
 نَهْرًا فَإِنْ دُمُوعًا فَقُلْتُ يَا أَبَا أَنْتَ وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا لَكَ قَالَ تَانِي جَبْرِئِيلُ
 فَأَخْبَرَنِي أَنَّ أُمَّتِي سَتَقْتُلُ ابْنِي هَذَا وَتَانِي بِتَرْبِيَةٍ مِنْ تَرْبِيَةِ حَمْرَاءِ هَشْتَادُ هَشْتَادُ
 فِي الْعَوَالِمِ رَوَى عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ قَالَتْ بَيْنَا النَّبِيُّ ذَاتَ يَوْمٍ خَالِسًا الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ
 فِي جُجْرِهِ إِذْ هَمَلْتُ عَيْنَاهُ بِالْذُّمِّ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا لِي أَرَاكَ تَبْكِي جُعِلْتُ
 فِدَاكَ فَقَالَ جَاءَنِي جَبْرِئِيلُ فَعَزَّانِي بِأَبِي الْحَسَنِ وَأَخْبَرَنِي أَنَّ طَائِفَةً مِنْ أُمَّتِي
 تَقْتُلُهُ لَا أَنَا لَهُمُ اللَّهُ شَفَاعَتِي هَشْتَادُ وَنَهْمٌ فِي الْكُشْفِ الْعَمْرُودِي سَنَادُ خَمْرٍ
 أُمِّ سَلَمَةَ قَالَتْ خَرَجَ مِنْ عِنْدِنَا النَّبِيُّ ذَاتَ لَيْلَةٍ فَنَابَ عَنَّا طَوِيلًا وَعَادَ وَهُوَ اشْتَعَتْ
 أَغْبَرُ وَيَدُهُ مَضْمُومَةٌ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا لِي أَرَاكَ اشْتَعْتَ مُغْبَرًا فَقَالَ سِرِّي
 لِي فِي هَذَا الْوَقْتِ إِلَى مَوْضِعٍ مِنَ الْعِرَاقِ يُقَالُ لَهُ كَرْبَلَا فَأَرَيْتُ فِيهِ مَصْرِعَ الْحُسَيْنِ
 ابْنِي وَجَمَاعَةً مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَوُلْدِي فَلَمْ أَزَلْ الْقَطْرَ مِنْ دِمَائِهِمْ فَهَا هِيَ فِي يَدِي وَ
 بَسْطَهَا لِي فَقَالَ لِي خُذِيهَا وَاحْتَفِظِي بِهَا فَاخْذِيهَا فَإِذَا هِيَ شَبْهَةُ تَرَابٍ أَحْمَرٍ
 فَوَضَعْتُهَا فِي قَارُورَةٍ وَسَدَدْتُ رَأْسَهَا وَاحْتَفِظْتُ بِهَا فَلَمَّا خَرَجَ الْحُسَيْنُ مِنْ مَكَّةَ
 مُتَوَجِّهًا إِلَى الْعِرَاقِ كُنْتُ أَخْرُجُ فَلَكَ الْقَارُورَةُ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَأَنْتُمْ هُيَا وَأَنْظُرُوا إِلَيْهَا

وَأَبَى لِصَابِرَةٍ فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمُ الْعَاشِرُ مِنَ الْحَزْمِ وَهُوَ الْيَوْمُ الَّذِي قُتِلَ فِيهِ أَخْرَجَهَا فِي
أَوَّلِ النَّهَارِ وَهِيَ بِحَالِهَا ثُمَّ عُدَّتْ إِلَيْهَا فِي الْخَرَّةِ فَادَّاهِمَتْ مُعْبِطًا فَصَحَّتْ بَقِي
وَبَكَيْتُ وَكَلِمَتُ غَيْطِي مَخَافَةً أَنْ يَمْتَعَ أَعْدَاؤُهُمْ بِالِدِينَةِ فَيُسْرِعُوا بِالْثِمَانَةِ فَلَمْ
أَزَلْ حَافِظَةً لِلْوَقْتِ وَالْيَوْمِ حَتَّى جَاءَ النَّاسُ بِهَا فَتَحَقَّقْتُ مَا رَأَيْتُ نَفْسِي حُرِّ
فِي الْكَشْفِ الْغَمِّ رَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ شَرِيكَ الْعَامِرِيُّ قَالَ كُنْتُ أَسْمَعُ أَصْحَابَ عَلَيْهِ السَّلَامِ
إِذَا دَخَلَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ مِنْ بَابِ الْمَسْجِدِ هَذَا قَاتِلُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ وَذَلِكَ قَبْلَ أَنْ
يُقْتَلَ بِرَمَانٍ طَوِيلٍ فَيَذَرُ فِي الْكَشْفِ الْغَمِّ وَالْعَوَالِمِ رَوَى سَالِمُ بْنُ أَبِي
حَفْصَةَ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ لِلْحُسَيْنِ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ إِنْ قَتَلْنَا نَاسًا سَفَهَاءَ
يَنْعَوْنَ إِنْ أَقْتَلْتَ لَهُ الْحُسَيْنَ لَيْسُوا بِسَفَهَاءَ وَلَكِنَّهُمْ حُلَمَاءُ أَمَا إِنَّهُ
يُنَاقِظُ لِعَيْشَى أَنْ تَأْكُلِي لَا تَأْكُلِي بَرَّ الْعِرَاقِ بَعْدِي لَا قَلْبًا لَا نَفْسًا وَلَا دُرٍّ وَلَا يَمْرِ فِي
الْكَشْفِ الْغَمِّ وَالْعَوَالِمِ رَوَى عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ وَحَى اللَّهُ تَعَالَى
إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنْ قَتَلْتُ بِحَيٍّ بَنَ زَكَرِيَّا سَبْعِينَ أَلْفًا وَإِنْ
قَاتِلُ لِبْنِ نَبِيِّكَ سَبْعِينَ أَلْفًا وَسَبْعِينَ أَلْفًا نَوْدُوسِيْمٌ فِي الْكَشْفِ الْغَمِّ
وَالْعَوَالِمِ رَوَى سَعْدُ الْأَسْكَانِيُّ عَنْ الْبَاقِرِ أَنَّهُ قَالَ كَانَ قَاتِلُ بِحَيٍّ ابْنِ زَكَرِيَّا وَلَدُ
زَنَاوُكَانٍ قَاتِلُ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ وَلَدُ زَنَاوُكَانٍ تَحَمَّرَ السَّمَاءُ إِذَا لَهَا نَوْدُوسِيْمٌ
رَوَى سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ زَيْدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ
قَالَ أَخْرَجْنَا مَعَ الْحُسَيْنِ فَمَا نَزَلْنَا مَنَزَلًا وَلَا أَنْتَحَلْنَا مِنْهُ إِلَّا ذَكَرَ بِحَيٍّ بَنَ زَكَرِيَّا
وَقَالَ يَوْمًا مِنْ أَيَّامِ مَنْ هُوَ فِي الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ تَعَالَى أَنْ رَأَى بِحَيٍّ بَنَ زَكَرِيَّا
أَهْدَى إِلَى بَعْضِ مَنْ بَغَا يَا بَنِي إِسْرَءِيلَ نَوْدُوسِيْمٌ وَمِنْهُ مَا أَخْرَجَهُ التَّوْبُ

أَيْضًا أَنَّ النَّبِيَّ أَبْصَرَ حَسَنًا وَحُسَيْنًا فَقَالَ اللَّهُمَّ إِنِّي جُهِمُ فَأَجِهُمَا نُورًا وَشَرُّهُمَا
 مَا رَوَاهُ ابْنُ الْجَوْزِيِّ بِسَنَدِهِ فِي صِفَةِ الصَّفْوَةِ عَنِ النَّبِيِّ أَنَّهُ قَالَ لَئِنْ هَذَا ابْنُ
 فَرْجٍ أَجَبَهُمَا فَقَدْ أَجَبَنِي بَعِيَّ الْحَسَنِ الْحُسَيْنِ نُورًا وَمَغْفِرَةً وَمِنْهُ مَا نَقَلْنَا لِأَمَّا
 مُحَمَّدُ بْنُ سَمْعِيلَ الْخَارِجِيُّ التُّرْمُذِيُّ بِسَنَدِهِ هَذَا كُلُّهُ مَا فِي صِحِّهِ عَنْ ابْنِ عُمَرَ وَقَدْ سَأَلَهُ
 رَجُلٌ عَنْ دِمِ الْبَعُوضِ فَقَالَ سَمِعْتُ أَنَا مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ قَالَ أَنْظِرُوا إِلَيَّ هَذَا
 يَسْأَلُنِي عَنْ دِمِ الْبَعُوضِ وَقَدْ قَتَلُوا ابْنَ النَّبِيِّ وَسَمِعْتُ النَّبِيَّ يَقُولُ هَذَا رَجُلًا
 مِنَ الدُّنْيَا نُورًا وَمَشْتَرِكًا فِي الْكُشْفِ الْغَمِّ وَالْعَوَالِمِ مِنْهُ أَنَّهُ سَأَلَهُ عَنْ الْحَرْثِ فَقِيلَ
 لَكَ بَابٌ فَقَالَ يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ سَمِعْتُنِي عَنْ قَتْلِ الدُّبَابِ قَدْ قَتَلْتُمْ ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ
 وَذَكَرَ الْحَدِيثَ وَفِي آخِرِهِ وَهُمَا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ نُورًا وَنَهْمًا فِي الْكُشْفِ الْغَمِّ
 وَمِنْهُ مَا أَخْرَجَهُ التُّرْمُذِيُّ فِي صِحِّهِ بِسَنَدِهِ عَنْ سَلْمَى الْأَنْصَارِيَّةِ قَالَتْ دَخَلْتُ
 أَوْ سَأَلَهُ زَوْجَةُ النَّبِيِّ وَهِيَ تَبْكِي فَقُلْتُ يَا بُكَيَّ قَالَتْ رَأَيْتُ الْآنَ النَّبِيَّ فِي
 الْمَنَامِ وَعَلَى أَسْبِهِ وَحَيْثُ التُّرَابُ فَقُلْتُ مَا لَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ شَهِدْتُ قَتْلَ
 الْحُسَيْنِ أَنْفَاصًا صَدَقًا فِي الْكُشْفِ الْغَمِّ عَلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لِلْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ يَا بَرَاءُ
 يُقْتَلُ وَلَدِي الْحُسَيْنُ وَأَنْتَ حَيٌّ فَلَا تَنْصُرُهُ فَلَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ قَالَ لِبَرَاءَ
 صَدَقَ عَلَيَّ قُتِلَ الْحُسَيْنُ وَلَمْ أَنْصُرْهُ وَأُظْهَرَ الْحَسْرَةُ عَلَيَّ لَكَ وَاللَّيْثُ صَدَقَ
 يَكُونُ مِنْ كِتَابِ الْمَنَاقِبِ أَنَّ النَّبِيَّ أَخِي بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ ثُمَّ قَالَ يَا عَلِيُّ أَنْتَ أَخِي
 وَأَنْتَ مَعِي بِعَمْرٍاءَ تَهْرُونَ مِنْ مُوسَى غَيْرَ أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي مَا عَلِمْتَ يَا عَلِيُّ
 إِنِّي أَوَّلُ مَنْ يُدْعَى يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَأَقُومُ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ فِي ظِلِّهِ فَأَكْسِي حُلَّةَ خُضْرَاءَ
 مِنْ حُلَلِ الْجَنَّةِ الْآوَانِي أَخْبِرَكَ يَا عَلِيُّ أَنَّ أُمَّتِي وَأَلَّامِي يُجَاسِبُونَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ

فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ يُدْعَى لِقَائِكَ مِنِّي وَمَنْ لَيْتَكَ عِنْدَ وَدُخِ إِلَيْكَ لَوْ أَيْ هُوَ لَوَاءُ
 الْحَدِّ فَتَسِيرُ بِهِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَادَمُ وَجَمِيعُ الْخَلْقِ يَسْتَظِلُّونَ بِهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ طُولُ مَسِيرِهِ
 أَلْفَ سَنَةٍ سَنَانُهُ يَأْتُونَ حِمَاءَ قَضِيبُهُ فِضَّةٌ بَيْضَاءُ رَجَعَهُ دُرٌّ خَضِرَاءُ لَهُ ثَلَاثُ
 ذَوَائِبٍ مِنْ نُورٍ ذَوَابَةٌ فِي الْمَشْرِقِ وَذَوَابَةٌ فِي الْمَغْرِبِ وَالثَّلَاثَةُ وَسَطُ الدُّنْيَا مَكْتُوبٌ
 عَلَيْهِ ثَلَاثَةُ أَسْطُرٍ الْأَوَّلُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالثَّانِي الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالثَّالِثُ
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ طُولُ كُلِّ سَطْرِ مَسِيرُهُ أَلْفَ سَنَةٍ تَسِيرُ بِلَوَايِ
 وَالْحُسَيْنِ عَنْ يَمِينِكَ وَالْحُسَيْنِ عَنْ يَسَارِكَ حَتَّى تَقْبَلَ بَيْنِي وَبَيْنَ إِبْرَاهِيمَ فِي ظِلِّ الْعَرْشِ
 ثُمَّ تَكْسِي حُلَّةَ خُضْرَاءٍ مِنَ الْجَنَّةِ ثُمَّ يَنَادِي مُنَادٍ مَحْتَجِّ الْعَرْشِ نَعَمْ لَا بَابُكَ
 إِبْرَاهِيمَ وَنَعَمْ أَخَا أَخُوكَ عَلَى أَبْنَيْهِمَا عَلَى فَإِنَّكَ تَكْسُو إِذَا كَسَيْتُ وَتُدْعَى إِذَا دُعِيتُ
 وَتُحْيَى إِذَا حَيِّتُ صَدُّ وَدُونُ مَنْ ذَكَرَ عَزَّ الدِّينَ ابْنَ أَثِيرٍ الْجَوَازِي فِي تَارِيخِهِ وَرَوَاهُ
 الْحَافِظُ عَبْدُ الْعَزِزِ ابْنُ الْأَخْضَرِ الْجَنَابِزِيُّ فِي كِتَابِهِ مَعَالِمُ الْعَرَفَةِ الظَّاهِرَةِ مَرْفُوعًا
 إِلَى عَائِشَةَ قَالَتْ كَانَ لَنَا مَشْرُوعٌ فَكَانَ النَّبِيُّ إِذَا أَرَادَ لِقَاءَ جَبْرِئِيلَ لَقِيَهُ فِيهَا
 فَلَقِيَهُ النَّبِيُّ مَرَّةً مِنْ ذَلِكَ فِيهَا وَأَمْرًا عَائِشَةَ أَنْ لَا يَصْعَدَ إِلَيْهِ أَحَدٌ فَدَخَلَ
 الْحُسَيْنُ وَلَمْ تَعْلَمْ حَتَّى تَحْشَى مَا فَقَالَ جَبْرِئِيلُ مَنْ هَذَا فَقَالَ النَّبِيُّ ابْنِي فَلَحَذَهُ
 النَّبِيُّ فَجَعَلَ عَلَى نَحْوِهِ فَقَالَ جَبْرِئِيلُ أَمَا إِنَّهُ سَيُقْتَلُ فَقَالَ النَّبِيُّ وَمَنْ يَقْتُلُهُ
 فَقَالَ أَمْنُكَ فَقَالَ النَّبِيُّ أَمْتِي يَقْتُلُهُ قَالَ نَعَمْ وَإِنْ شِئْتَ أَخْبَرْتُكَ بِالْأَرْضِ
 الَّتِي يَقْتُلُ فِيهَا وَأَشَارَ جَبْرِئِيلُ إِلَى الْطُّفِ بِالْعِرَاقِ وَأَخَذَتْهُ حِمَاءُ فَارَاهُ إِهْلًا
 وَقَالَ هَذِهِ مِنْ تَرْبَةِ مَصْرَعِهِ صَدُوسِيمٌ وَمِنْ الْكِتَابِ الْمَذْكُورِ عَنْ الْأَصْبَغِ بْنِ
 نُبَاتَةَ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ أَتَيْنَا مَعَهُ فِي مَوْضِعِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ فَقَالَ عَلِيٌّ

هذه المناخ ركبهم وموضع رحالهم وههنا ممران دماهم فتيه من آل محمد يقتلوا
 بهذه العرصة تنبكي عليهم السماء والأرض صد وجهان ومنه يرفع الله عبد الله
 ابن مسعود قال بيئنا نحن جلوس عند النبي إذ دخل فتيه من قريش فغير لونه
 فقال يا رسول الله لا نزال نرى في وجهك الشيء نكرهه فقال إنا أهل بيت
 اختار الله تعالى لنا الآخرة على الدنيا وإن أهل بيتي سيلقون بعد نظريدا
 وتشريدا ومن كلامه مرفوعا إلى العوام بن جوشب قال بلغني أن النبي أنظر إلى
 شباب من قريش كان وجوههم سيوف مصقولة ثم روي في وجهه كاشبة
 حتى عرفوا ذلك فقالوا يا رسول الله ما شأنك فقال إنا أهل بيت اختار الله
 لنا الآخرة على الدنيا وإنني ذكرت ما يلقي أهل بيتي من بعد من أمي من قتل وظل
 وتشريد صد ويحتمل في العوام في تفسير العياشي عن جابر بن أبي جعفر قال قلت
 هذه الآية في الحسين ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا فلا يسرف في قتل
 الحسين أنه كان منصوبا قال هو الحسين علي قتل مظلوما ونحن أولياؤهم والقائم منا
 إذا قام منا طلب بشار الحسين فيقتل حتى يقال قد أسرف في القتل وقال المقتول الحسين
 وعليه القائم والأسراف في القتل أن يقتل غير قتله أنه كان منصوبا فإنه لا يذهب من الدنيا
 حتى تنصو رجل من آل الله إلى صلوة وعليه السلام يلا الأرض قسطا وعلا كما ملئت ظلما
 وجورا صد وشيخ في تفسير علي بن إبراهيم عن جعفر بن أحمد عن عبد الله
 ابن موسى عن ابن البطائني عن أبيه عن أبي بصير عن أبي عبد الله في قوله يا
 أيها النفس الطمعة ارجعي إلى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي و
 ادخلي جناتي يعني الحسين بن علي عليهما السلام والصلوة صد وهفتم في أمالي

الصدوق عن ابن المتوكل عن محمد العطار عن ابن عيسى عن علي بن الحكم عن عمر بن حفص
عن زياد بن المنذر عن سالم بن أبي جعدة قال سمعتُ كعب الأحمار يقول أن في
كتابنا أن رجلاً ولدَ محمدٌ رسولُ الله يقتل ولا يحرق عرق دواب أصطابه حتى يجل
البحر فيعانقوا الحور العين مَرَبَّيْنَا الْحَسَنُ فَقُلْنَا هُوَ هَذَا قَالَ لَا قَالَ مَرَبَّيْنَا
الْحُسَيْنُ فَقُلْنَا هُوَ هَذَا قَالَ نَعَمْ صَدَّ وَهَشْتَمَ مِنْ مُسْنَدِ أَحْمَدَ بْنِ حَنْبَلٍ عَنْ أُمِّهِ
قَالَتْ بَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ فِي بَيْتِي يَوْمًا إِذْ قَالَتِ الْخَادِمُ أَنَّ عَلِيًّا وَفَاطِمَةَ بِالسُّدَّةِ
قَالَتْ فَقَالَ قَوْمِي فَتَخَيَّ عَنْ بَيْتِي قَالَتْ فَقُمْتُ فَتَخَيَّتُ مِنَ الْبَيْتِ قَرِيبًا فَدَلَّ
عَلَيَّ وَفَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَهَما صَبِيَّانِ صَغِيرَانِ فَوَضَعَهُمَا فِي حِجْرِهِ وَقَبَّلَهُمَا
قَالَتْ وَاعْتَنَقَ عَلِيًّا بِأَحَدِي يَدَيْهِ وَفَاطِمَةَ بِالْأُخْرَى وَقَبَّلَ فَاطِمَةَ وَقَبَّلَ
عَلِيًّا وَاعْدَفَ عَلَيْهِمْ خِيَصَّةً سَوْدَاءَ وَقَالَ اللَّهُمَّ إِلَيْكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَأَنَا
بَيْتِي قَالَتْ قُلْتُ وَأَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ وَأَنْتَ صَدِّقُهُمَا قَالَ لَبَّغُوِي بِرُفْعِهِ إِلَى
يَعْلَى قَالَ جَاءَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ يُسْعِيَانِ إِلَى النَّبِيِّ فَأَخَذَ أَحَدَهُمَا فَضَمَّهُ إِلَى بَطْنِهِ
وَأَخَذَ الْآخَرَ فَضَمَّهُ إِلَى بَطْنِهِ الْآخَرَى وَقَالَ هَذَا رِيحَانَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا مِنَ الْجَنَّةِ
فَيَجْعَلُهُمَا ثَمَرًا قَالَ إِنَّ الْوَلَدَ مِنْجَلَةٌ مَخْبُئَةٌ بِجَهْلِهِ صَدَّ وَدَمُّهُ فِي كَامِلِ الزَّيَارَةِ عَنْ
سَعْدِ بْنِ أَبِي عَيسَى عَنْ الْوَشَاءِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ غَالِبٍ عَنْ سَالِمِ بْنِ مُكْرَمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ
قَالَ لَمَّا حَمَلَتْ فَاطِمَةُ بِالْحُسَيْنِ جَاءَ جَبْرِئِيلُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ إِنَّ فَاطِمَةَ تَسْتَلِدُ
وَلَدًا أَفْتَلُهُ أَمَّا تَكِ مِنْ بَعْدِكَ فَلَمَّا حَمَلَتْ فَاطِمَةُ الْحُسَيْنَ كَرِهَتْ حَمْلَهُ وَ
حِينَ وَضَعَتْ كَرِهَتْ وَضَعَتْ ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ هَذَا أَيْمٌ فِي الدُّنْيَا أَمَّا قَلْدُ
غُلَامٍ فَتَكْرَهُهُ وَلَكِنَّهَا كَرِهَتْ لِأَنَّهَا عَلِمَتْ أَنَّه سَيُقْتَلُ قَالَ وَفِيهِ نَزَلَتْ هَذِهِ

كريلاه
عج

الآية وَصَيْنَا الْإِسْلَامَ بِالْأَيِّهِ حُسْنًا حَلَّتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَجَمَلَهُ
وَفَصَالَهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا صَدَقَ يَارَ دَهْمُ فِي الْقَتُولَاتِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَعْيُنَ الْكُوفِيِّ فَلَمَّا
أَتَتْ عَلَى الْحُسَيْنِ ثَلَاثِينَ سَنَةً كَامِلَةً هَبَّ عَلَى النَّبِيِّ اثْنَيْ عَشَرَ مَلَكًا عَلَى صُورٍ مُخْتَلِفَةٍ أَحْمَرُ
عَلَى صُورَةِ بَنِي آدَمَ مِنَ التَّغْرِيبَةِ يُعِزُّونَهُ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ سَيُنْزِلُ بِوَلَدِكَ الْحُسَيْنِ
ابْنَ فَاطِمَةَ مَا نَزَلَ بِهَا بَيْلٌ مِنْ قَابِيلَ وَسَيُعْطِي مِثْلَ أَجْرِهَا بَيْلٌ وَيُجَلُّ عَلَى قَاتِلِهِ مِثْلُ
وِزْرِ قَابِيلَ وَلَمْ يَبْقَ مَلَكٌ إِلَّا نَزَلَ إِلَى النَّبِيِّ ۢ يُعِزُّونَهُ وَالنَّبِيُّ يَقُولُ اللَّهُمَّ
اخْذُلْ خَاذِلَهُ وَاقْتُلْ قَاتِلَهُ وَلَا يَمْنَعُنِي بِمَا طَلَبَهُ صَدُورٌ وَآزْدُهُمْ عَنْ شَيْءٍ
ابْنُ عُثْمَانَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ بَنِي سَحِيمٍ قَالَ سَمِعْتُ سَوَّلَ اللَّهُ يَقُولُ إِنَّ ابْنِي هَذَا
يُقْتَلُ بِأَرْضِ عِراقٍ مِنْ أَدْرَكِهِ مِنْكُمْ فَلْيَنْصُرُوهُ فَحَضَرَ أَشْرَعَ الْحُسَيْنِ وَقُتِلَ
مَعَهُ صَدُورٌ وَسِينَ دَهْمُ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ يَحْيَى قَالَ دَخَلْنَا مَعَ عَلِيٍّ إِلَى صُفَيْنَ فَلَمَّا حَادَ
نَبِيُّ نَادَى صَبْرًا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ فَقَالَ دَخَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَعَيْنَاهُ تَقِيضًا فَقُلْتُ
يَا بِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا لِعَيْنِكَ تَقِيضًا لِنُفْسِكَ أَحَدٌ قَالَ لَا بَلْ كَانَ عَيْنُكَ
جَبْرِيْلُ فَأَخْبَرَنِي أَنَّ الْحُسَيْنَ يُقْتَلُ بِشَاطِئِ الْفُرَاتِ وَقَالَ هَلْ لَكَ أَنْ أَشْتَمَكَ مِنْ
تُرْبَتِهِ قُلْتُ نَعَمْ فَمَكَ يَدُهُ فَآخَذَ قَبْضَةً مِنْ تُرَابٍ فَأَعْطَانِيهَا فَلَمْ أَمْلِكْ عَيْنِي أَنْفَاضًا
وَأَسْمُ الْأَرْضِ كَرِيلَا صَدُوحُهَا وَدَهْمُ عَنْ أُمِّ سَكَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ
ذَاتَ يَوْمٍ وَدَخَلَ فِي أَثَرِهِ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَجَلَسَا إِلَى جَانِبِهِ فَآخَذَ
الْحَسَنُ عَلَى رِكْبَتِهِ الْيَمْنَى وَالْحُسَيْنُ عَلَى رِكْبَتِهِ الْيُسْرَى جَعَلَ يَقْبَلُ هَذَا تَارَةً وَ
هَذَا أُخْرَى وَلِذَا يُجْبَلُ قَدْ نَزَلَ وَقَالَ يَارَسُولَ اللَّهِ أَتَاكَ لَحَبُّ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ
فَقَالَ وَكَيْفَ لَا أَجْهُمَا وَهُمَا رِيحَانَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا وَقَرَّتَا عَيْنِي فَقَالَ جَبْرِيْلُ يَا نَبِيَّ اللَّهِ

إِنَّ اللَّهَ قَدَحَكَمَ عَلَيْهِمَا بِالْمِصْرَةِ فَقَالَ مَا هُوَ أَحَقُّ قَدَحَكُمْ عَلَى هَذَا الْحَسَنِ
 أَنْ يَمُوتَ مَسْمُومًا وَعَلَى هَذَا الْحُسَيْنِ أَنْ يَمُوتَ مَذْبُوحًا وَإِنْ لِكُلِّ نَبِيٍّ دَعْوَةٌ مُسْتَجَابَةٌ
 فَإِنْ شِئْتَ كُنْتَ دَعْوَتَكَ لَوْلَاكَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ فَأَدْعُ اللَّهَ أَنْ يَسْكَنَهُمَا
 مِنَ السَّيِّئِ وَالْقَتْلِ وَإِنْ شِئْتَ كُنْتَ مُصِيبُهُمَا فَنُفِرَ فِي شَفَاعَتِكَ لِلْعَصَاةِ مِنْ أَمْنِكَ
 يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَقَالَ النَّبِيُّ يَا جَبْرِئِيلُ نَادِ اصْرُفْ عَنْكَ رَبِّي لَا أُرِيدُ إِلَّا مَا يَرْضَاهُ وَقَدْ
 أَحْبَبْتُ أَنْ تَكُونَ دَعْوَتِي وَذَخِيرَتِي شَفَاعَتِي فِي الْعَصَاةِ مِنْ أَمْنِي وَيَقْضِ اللَّهُ فِي
 وَلَدَيَّ مَا أَيْشَاءُ صَدْرُ بَانِزٍ هَمَزٌ فِي مَالِي الصَّدُوقِ عَنْ جَبِينِ الْحُسَيْنِ التَّغْلِي
 عَنْ عِبَادِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَمْرِو بْنِ نَابِتٍ عَنْ أَبِي جَارُودٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ كَانَ النَّبِيُّ
 فِي بَيْتِهِ أُمُّ سَلَمَةَ فَقَالَتْ لَهَا لَا يَدْخُلُ عَلَيَّ أَحَدٌ فَجَاءَ الْحُسَيْنُ وَهُوَ طِفْلٌ فَمَا مَلَكَتْ مَعَهُ
 شَيْئًا حَتَّى دَخَلَ عَلَى النَّبِيِّ فَدَخَلَتْ أُمُّ سَلَمَةَ عَلَى أُمِّهِ فَإِذَا الْحُسَيْنُ عَلَى صَدْرِهِ فَإِذَا
 النَّبِيُّ يَبْكُ فَإِذَا فِي يَدِهِ شَيْءٌ يَقْلِبُهُ فَقَالَ النَّبِيُّ يَا أُمُّ سَلَمَةَ إِنَّ هَذَا جَبْرِئِيلُ يُخْبِرُنِي
 أَنَّ هَذَا مَقْتُولٌ وَهَذِهِ الثَّرْبَةُ الَّتِي تُقَتَّلُ عَلَيْهَا فَضَعِيهِ عِنْدَكَ فَإِذَا صَارَتْ
 دَمًا فَقَدْ قُتِلَ حَبِيبِي فَقَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ يَا رَسُولَ اللَّهِ حَبِيبِي أَنْ يَدْفَعَهُ ذَلِكَ عَنْهُ قَالَ
 قَدْ فَعَلْتُ فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَيَّ أَنَّ لَهُ دَجَّةً لَا يَبْنَاهَا أَحَدٌ مِنَ الْخَالِقِينَ وَإِنَّ
 لَهُ قَيْشَقُونَ وَأَنَّ الْمَهْدُ مِنْ وَلَدِهِ فَطُوبَى لِمَنْ كَانَ مِنْ أَوْلِيَاءِ الْحُسَيْنِ وَشُعْبَةٍ مِنْ
 وَاللَّهِ الْعَائِزُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ صَدْرُ بَانِزٍ هَمَزٌ فِي شَرْحِ بْنِ أَبِي الْحَدَّادِ قَالَ نَصَرُ
 وَحَدَّثَنَا مَنْصُورُ بْنُ سَلَامٍ التَّمِيمِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا أَحْيَا التَّمِيمِيُّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنْ هُرَّةِ
 بْنِ سَلِيمٍ قَالَ عَرَفْنَا مَعَ عَلِيِّ صَافِينَ فَلَمَّا نَزَلَ بِكَرْبَلَا صَلَّيْنَا بَيْنَا فَلَمَّا سَأَلَهُ رَفَعَ إِلَيْهِ
 مِنْ تَرْبِيَّتِهِمَا فَتَمَّهَانِمْ قَالَ وَاهَا لَكَ يَا تَرْبِيَّةُ لِيَحْشُرَنَّ مِنْكَ قَوْمٌ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ

بِغَيْرِ حِسَابٍ قَالَ فَلَمَّا رَجَعَ هَرِثَةُ مِنْ غَزَاتِهِ إِلَى الْمُرَاتِ جُودًا وَبَذَتْ سَهْمًا وَكَانَتْ مِنْ شَيْعَةِ
عَلِيٍّ حَدَّثَ نَحْوُهَا هَرِثَةُ فَبِمَا حَدَّثَ فَقَالَ لَهَا الْأَعْجَمِيُّكَ مِنْ صَدِيقِكَ أَبِي حَسَنٍ قَالَ
لَمَّا نَزَلْنَا كِرْبَلَاءَ وَقَدْ جَفَنَ مِنْ تَرْبَتِهَا فَتَمَّهَا فَقَالَ وَاهَا لَكَ آتِيهَا التُّرْبَةُ يُخَشِّرُكَ
قَوْمٌ يَذْلُونَ الْحَيَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ وَمَا عَلِمَ بِالْغَيْبِ فَقَالَتْ لِمَ أُرَاكَ لَهُ وَعَسَاءَ مِنْكَ
أَيُّهَا الرَّجُلُ فَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَلَمْ يَقُلْ لَأَحَقُّ قَالَ فَلَمَّا بَعَثَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ
الْبَعْثَ الَّذِي بَعَثَهُ إِلَى الْحُسَيْنِ كُنْتُ فِي الْخَيْلِ الَّتِي بَعَثَ إِلَيْهِمْ فَلَمَّا انْتَهَيْتُ إِلَى
الْحُسَيْنِ وَأَصْحَابِهِ عَرَفْتُ مَنْزِلَ الَّذِي نَزَلْنَا فِيهِ مَعَ عَلِيٍّ وَالْبُقْعَةَ الَّتِي دَفَعَ إِلَيْهِ
مِنْ تَرْبَتِهَا وَالْقَوْلَ الَّذِي قَالَ فَكَرِهْتُ مَسِيرِي فَأَقْبَلْتُ عَلَى فَرَسِي حَتَّى وَفَّقْتُ
عَلَى الْحُسَيْنِ فَسَلَّطْتُ عَلَيْهِ وَهَدَّيْتُهُ بِالَّذِي سَمِعْتُ مِنْ أَبِيهِ فِي هَذَا الْمَنْزِلِ فَقَالَ
الْحُسَيْنُ أَمَعَا أَمَعَيْنَا فَقُلْتُ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ لَا مَعَكَ وَلَا عَلَيْكَ تَرَكْتُ لَكَ
وَعِيَالِي أَخَافُ عَلَيْهِمْ مِنْ ابْنِ زِيَادٍ فَقَالَ الْحُسَيْنُ تَوَلَّ هَرَبًا حَتَّى لَا تَرَى مَقْتَلَنَا
فَوَالَّذِي نَفْسُ حُسَيْنٍ بِيَدِهِ لَا يَرَى لِيَوْمٍ مَقْتَلَنَا أَحَدٌ ثُمَّ لَا يُعِينُنَا إِلَّا دَخَلَ النَّارَ
قَالَ قَبِلْتُ فِي الْأَرْضِ أَشَدَّ هَرَبًا حَتَّى خَفِيَ عَلَى مَقْتَلِهِمْ صَدُوهُمُ فَقَالَ
نَصْرٌ وَهَدًى ثَمَّا مَضَعَبٌ قَالَ حَدَّثَنَا الْأَجَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْكِنْدِيُّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ
قَالَ جَاءَ عُرْوَةُ الْبَارِقِيُّ إِلَى سَعْدِ بْنِ وَهَبٍ فَسَأَلَهُ فَقَالَ حَدِيثٌ حَدَّثَنَا عَنْ
عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ نَعَمْ بَعَثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ سَلِيمٍ إِلَى عَلِيٍّ عِنْدَ تَوَجُّهِهِ إِلَى الصُّفَيْنِ
فَأَتَيْتُهُ بِكَرْبَلَاءَ وَجَدْتُهُ يُسَبِّرُ بِيَدِهِ وَيَقُولُ هَهُنَا هَهُنَا فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ وَمَا
ذَا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ ثَقُلَ لِي مُحَمَّدٌ نَزَلَ هَهُنَا فَوَيْلٌ لَكُمْ مِنْكُمْ وَوَيْلٌ
لَكُمْ مِنْهُمْ فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ مَا مَعْنَى هَذَا الْكَلَامِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ وََيْلٌ لَكُمْ مِنْكُمْ

تَقْتُلُونَهُمْ وَيُولِئُكُمْ مِنْهُمْ يَدْخُلُكُمْ اللَّهُ بِقَتْلِهِمْ إِلَى الثَّارِ قَالَ نَصْرُ وَقَدْ رَوَى
هَذَا الْكَلَامَ عَلَى فِجْرٍ آخِرَانَهُ قَالَ قَوْلُ لَكُمْ مِنْهُمْ وَيُولِئُكُمْ عَلَيْهِمْ فَقَالَ الرَّجُلُ مَا
وَيْلٌ لَنَا مِنْهُمْ فَقَدْ عَرَفْنَاهُ وَلَمْ نَأْتِ قَوْلَ لَنَا عَلَيْهِمْ مَا مَعْنَاهُ فَقَالَ تَرَوْهُمْ يَقْتُلُونَ
لَا يَسْتَطِيعُونَ لِنَصْرَتِهِمْ صَدُوهُمْ وَهَجَلُهُمْ قَالَ حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ حَكَمٍ الْعَبْسِيُّ
عَنْ حَسَنِ بْنِ بَكْرِ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عَلِيًّا أَتَى بِكَرْبَلَاءَ فَوَقَفَ بِهَا فَعِيلَ لَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
هَذِهِ كَرْبَلَاءُ فَقَالَ أَتِ كَرْبَ وَبَلَاءُ ثُمَّ أَوْمَأَ بِهِ إِلَى مَكَانٍ فَقَالَ هُنَا مَوْضِعُ
رَحَالِهِمْ وَمَنَاحِ رِجَالِهِمْ ثُمَّ أَوْمَأَ بِهِ إِلَى مَكَانٍ آخَرَ فَقَالَ هُنَا مَرَقَ دِمَائِهِمْ
ثُمَّ مَضَى إِلَى سَابِاطِ صَدَقَةٍ وَنَزَلَ فِي بَصَائِرِ الدَّرَجَاتِ وَفِي شَرْحِ ابْنِ أَبِي الْحَسَنِ
عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ ابْنِ مَجْزُوبٍ عَنْ أَبِي حَمْزَةَ عَنْ سُؤْيِدِ بْنِ غَفْلَةَ قَالَ نَاغِيًا أَمِيرُ
الْمُؤْمِنِينَ إِذَا آتَاهُ رَجُلٌ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ جِئْتُكَ مِنْ وَادِ الْقُرَى وَقَدْ مَاتَ
خَالِدُ بْنُ عَرْفَةَ فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّهُ لَمْ يَمُتْ فَأَعَادَهُ عَلَيْهِ فَقَالَ لَهُ
عَلَى لَمْ يَمُتْ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يَمُوتُ فَأَعَادَهَا عَلَيْهَا الثَّالِثَةَ فَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ
أَخْبَرَكَ أَنَّهُ مَاتَ وَقَوْلُ لَمْ يَمُتْ فَقَالَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمْ يَمُتْ وَالَّذِي نَفْسِي
بِيَدِهِ لَا يَمُوتُ حَتَّى يَقُودَ جَيْشُ ضَلَالَةٍ يَحْمِلُ أَيْتَهُ حَبِيبُ بْنُ جَمَّازٍ قَالَ فَسَمِعَ بِذَلِكَ
حَبِيبُ فَاتَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ لَهُ أَنَا شِدْكَ فِي وَإِنِّي لَكَ شَيْعَةٌ فَلَمْ يَذْكُرْ تَنِي بِلَهُ
لَا وَاللَّهِ مَا أَعْرِفُهُ مِنْ نَفْسِي فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ أَزْنُتُ حَبِيبُ بْنُ جَمَّازٍ فَخَلَّاهَا فَوَلَّى
حَبِيبُ بْنُ جَمَّازٍ وَقَالَ إِنَّ كُنْتُ حَبِيبُ بْنُ جَمَّازٍ لَخَلَّاهَا قَالَ أَبُو حَمْزَةَ فَوَاللَّهِ مَا مَاتَ
حَتَّى يَبْعَثَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ إِلَى الْحُسَيْنِ ابْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَجَعَلَ خَالِدُ بْنُ عَرْفَةَ
عَلَى مَقَلَّتَيْهِ وَحَبِيبُ صَاحِبُ بَيْتِهِ صَدَقَ بِسَمِّهِ فِي الْإِشَادِ لِلْفَيْدِ رَوَى

فداسك
كابلعنك
على كل طافة
شعر
٣

سَمَاءُ الْحَارِثِ عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ قَالَتْ بَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ ذَاتَ يَوْمٍ جَالِسًا وَالْحُسَيْنُ فِي
حَجْرِهِ إِذْ هَمَعَتْ عَيْنَاهُ بِالْذُمُوعِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا لِي رَأَيْتُكَ تَبْكِي جُعِلَتْ فِدَاكَ
قَالَ جَاءَنِي جَبْرِئِيلُ فَخَرَّانِي بَيْنَ يَدَيْ الْحُسَيْنِ وَأَخْبَرَنِي أَنَّ طَائِفَةً مِنْ أُمَّتِي يَقْتُلُهُ لَا
أَنَالَهَا اللَّهُ شَفَاعَتِي صَدَّقَ وَبَدِستَ بِكَ فِي الْأُرْشَادِ لِلْمُعِيرِ وَالْإِحْتِجَاجِ وَشَرَحَ ابْنُ
أَبِي كَثِيرٍ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كَانَ مَخْطُوبًا فَقَالَ فِي خُطْبَتِهِ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَقْتُلُونِي
فَوَاللَّهِ لَا تَسْأَلُونِي عَنْ رِغْمَةٍ تَضِلُّ مَاءَهُ وَتَهْبِكُ مَاءُهُ إِلَّا أَنْبَأْتُكُمْ بِمَا عَفَاها وَسَائِقِيهَا
إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَقَامَ إِلَيْهِ وَجُلُّ فَقَالَ أَخْبِرْنِي كَيْفِي رَأْسِي فِي حَيَاتِي مِنْ طَائِفَةِ شَعْرٍ فَقَالَ
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَاللَّهِ لَقَدْ حَدَّثَنِي خَلِيلِي رَسُولُ اللَّهِ بِمَا سَأَلْتُ عَنْهُ وَأَنْ عَلَى كُلِّ طَائِفَةٍ
شَعْرٌ فِي حَيَاتِكَ شَيْطَانٌ يَسْتَفْرِكُ وَأَنْ فِي بَيْتِكَ لَسُخْلًا يَقْتُلُ ابْنَ بَدَتِ سُولَ اللَّهِ
وَأَيَّةُ ذَلِكَ مُصَدِّقٌ مَا خَبَرْتُكَ بِهِ وَلَوْلَا أَنَّ الَّذِي سَأَلْتُكَ يَعْسُرُ رُهَانُهُ لِأَخْبَرْتُكَ
بِهِ وَلَكِنْ أَيْدِي ذَلِكَ مَا أَنْتَ أَتَكَ بِمَنْ لَعْنَتِكَ وَسُخْلَمَكَ الْمَلْعُونُ وَكَانَ إِنْهُ فِي ذَلِكَ
الْوَقْتُ صِدِّيقًا صَغِيرًا مَحْبُوبًا فَلَمَّا كَانَ مِنْ أَمْرِ الْحُسَيْنِ مَا كَانَ تَوَلَّاهُ قَتْلَهُ كَمَا قَالَ
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَدَّقَ وَبَدِستَ وَدَوَّيْرًا قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عِنْدَ وَفَاتِهِ لِلْحُسَيْنِ مَا رَأَى
كَثْرَةَ بَكَائِهِ يَأْتِيهِ الْجَمْعُ عَلَى أَبِيكَ وَأَنَّكَ تَقْتُلُ بَعْدِي مَسْمُومًا مَظْلُومًا وَيَقْتُلُ
أَخَوَكَ بِالسَّيْفِ هَكَذَا وَتَلْحَقُنِي بِحَدِّكُمْ وَأَبْيُكُمْ وَأَمَّا كَمَا صَدَّقَ وَبَدِستَ بِسَمِيٍّ فِي مَالِي
الْحَصْدُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَجَرِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِي مُحَمَّدَ
ابْنِ سَنَانٍ عَنِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ عَنِ الصَّادِقِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ أَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ
أَبِي طَالِبٍ خَلَّ يَوْمًا إِلَى الْحَسَنِ فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ بَكَى فَقَالَ لَهُ مَا يُبْكِيكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ
قَالَ أَبْكِي لِأَيُّ صَنْعٍ بِكَ فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ إِنَّ الَّذِي يُؤْتِي فِي سَمِّ يَدِي سَأَلَني فَأَقْتُلْ بِهِ

ولكن لا يؤمكم يومك يا أبا عبد الله يزدلف إليك ثلثون ألف رجل يدعون أنهم من أمة
جدا فاجتهدوا ويتحللون دين الإسلام فيجتمعون على قتلك سفك دمك وانتهاك حرمتك
وذرايتك ونسائك وانتهاك ثقلك فعندها تحال إلي أمة اللعنة وتمطر السماء
رمادا ودماء ويبكي عليك كل شيء حتى الوحوش في الفلوات الحيتان في البحار صدق
بيست جواهر في كامل الزبارة عن ابن الوليد عن سعد بن أحمد بن محمد عن علي بن الحكم
عن أبيه عن أبي الجارود عن أبي جعفر قال إن الحسين خرج من مكة قبل التروية بيوم
فشيعه عبد الله ابن الزبير فقال يا أبا عبد الله قد حضر الحج وتدعهم وتأتي العراق فقال
يا بن الزبير لا تارفين بشاطئ الفرات أحب إلي من أن أذفر بفناء الكعبة صدق بيست
يجمع في كامل الزبارة محمد بن جعفر الزرادي عن ابن أبي الخطاب عن محمد بن يحيى التميمي عن
طاحنة بن زيد عن أبي عبد الله عن أبيه عن جده عن حسين بن علي صلوات الله وسلامه
عليهم أجمعين قال قال والذي نفس حسين بيده لا يهملني بنو أمة حتى يقتلوا
وهم قاتلي فلو قد قتلوني لم يصلوا جميعا أبدا ولم يأخذوا عطاء نافي سبيل الله
جميعا أبدا إن أول قتيل هذه الأمة أنا وأهل بيتي والذي نفس حسين بيده
لا يقوم الساعة وعلى الأرض هاشمي يطرق صدق بيست ششم في كامل الزبارة
عن علي بن الحسين بن محمد بن الحسن عن جماعة وشايخ منهم سعد بن أحمد بن محمد ومحمد
ابن الحسين وبرايم بن هاشم جميعا عن ابن فضال عن أبي جميله عن ابن عبد الله
عن أبي عبد الله أنه قال لما صعد الحسين ابن علي عتبة ابن البطن قال لأخيه
ما أراخي إلا مقتولا قالوا وماذا لك يا أبا عبد الله قال رؤيا رأيتها في المنام قالوا
وما هي قال رأيت كلابا تهشني أشد هاشا على كلب أبقع صدق بيست هفتم

عن يزيد بن زياد قال خرج النبي من بيت عائشة فمر على بيت فاطمة عليها سلام الله فسمع
حسين يبكي فقال ألم تعلمي أن بكاء يؤذي بني صدق بيست هشتاد عن أسماء بنت علي
عن فاطمة عليها السلام أن النبي أتاهما يومًا فقال أين ابناي يعني حسنًا وحسينًا
فالتفتا صبحنا وليس في بيتنا شيء يذوقه ذائق فقلت يا علي اذهب بهما فانتني
أخوف أن يبكي عليك وليس عندك شيء فذهب بهما إلى فلان اليهودي ثم توجه
النبي نحوهما فوجدهما يلعبان في مشربة وبين أيديهما فضل من تمر فقال يا علي ألا
تقلب ابني قبل أن يشبع الحر عليه بما قال فقال علي أصبحنا وليس في بيتنا شيء فلو
جلست يا رسول الله أحرق لجمع لفاطمة تمرًا فجلس النبي وعلى يزرع لليهودي
كل دلو تمر حتى اجتمع له شيء من تمر فجعله في حجرته ثم أقبل فحل النبي
أحدهما وحمل على الآخر حتى أقبلهما حديث ديكر موقوف بن أحمد بن سعيد
أدمنصور رواه نفعي خليفة عباسي زيد ريش زبد ريش زجدش ورده است كر ردد
درخت حضرت رسول خدا شسته بودیم فاطمه داخل شد وحسن را بدوشش برد
گرفته وگریه میکرد و ناله داشت رسول خدا فرمود ای فاطمه چرا گریانی خدای تعالی
دید تو را گریان نکند فاطمه عرض کرد ای پدر چگونه گریان نباشم زمان فرکش مرا
سزاش میکنند و میگویند پدرت تو را بشوهری داد که فقیر و بیال است
رسول خدا فرمود بخدا سوگند من تو را بعلی تزویج نکرده ام بلکه خدا تعالی از
بالای هفت آسمان تو را تزویج کرده جبرئیل میکائیل و اسرافیل را بران کواه ساخت
و خدای تعالی سوی اهزان مین توجه فرموده و علی از میان اخلاق برگزیده و تو را
باو تزویج فرموده من او را وصی خود گردانیدم و علی از من است و من از علیم قلب علی

از همه دلیر تر است و علم او از همه زیاد تر و جلش از همه بیشتر و حسن و حسین و
 دو پیشروان اهل بهشتند از اولین و آخرین و خدای تعالی ایشان را در توبه
 بزبان موسی بن عمران شریف و شبیر نام کرده زیرا که در نزد خدایتعالی مکرر مدایح
 گویند مگر چون فردای قیامت مرا بخوانند و سر از خاک بردارم علی بامن خواهند
 و چون مبعوث شوم علی بامن خواهد بودای فاطمه گویند مگر که در روز قیامت
 علی و شیعه او نجات یافته باشند و داخل بهشت خواهند شد حدیث دیگر از جر و اول
 از مسند فاطمه جمع حافظ ابوالحسن و علی بن عمر و بن احمد بن مهدی و از دار قطنی
 با سند خود از ابوهریرن عبید آورده است که بنزد ابوسعید خدری مدام باو
 گفتم تو در بدر بودی گفت بلی گفتم اگر چیزی از رسول خدا در حق علی شنیدی
 مرا خبر ده گفت بلی تو را خبر دهم رسول خدا را مرضی عارض شد فاطمه دخترش رسید
 او آمد و من در جانب راست او نشسته بودم چون فاطمه رسول خدا را بار ضعف
 مشامه کرد بگریه درآمد که کونهای مبارکش از گریه ترش شد رسول خدا فرمود چو
 گریه میکنی عرض کرد از موت تو میترازم فرمود ای فاطمه مگر نمیدانی که حق سبحانه
 و تعالی نظر تو جُهی باهل زمین کرده پدر تو را از میان ایشان اختیار کرد و او را
 بنسبت مبعوث گردانید بعد از آن نظر دیگر افکنده شوهرت علی را از میان
 ایشان برگزید و بسوی من و محلی آمد تو را با و تزویج کردم و او را وصی خود گردانید
 مگر نمیدانی که خدایتعالی تو را گرامی داشت بشوهرت که علم او از همه بیشتر و
 جلش از همه زیاد تر و اسلامش از همه پیشتر فاطمه بچندید و خوشنود شد رسول
 خدا خواست که فضائل علی را از آنچه حق سبحانه و تعالی محمد و آل محمد را گرامی تر و

زیاده کند فرمود یا فاطمه علیها السلام هشت منقبست بمان بخدا و رسول و حکم او و زوجه او فاطمه و دو فرزندش حسن و حسین و ائمه معروف و نهی از منکر ای فاطمه خداوند تعالی خالصت بمان اهل بیت عطا فرموده که با خدا از پیشینیا عطا فرموده و باید که بمان غیر این نخواهد فرمود یکی آنکه پیغمبر ما بهترین پیغمبر است و او پدر تو هست و یکی آنکه وصی ما بهترین وصی است و او شوهر تو است و یکی آنکه شهید ما بهترین شهید است و او حزه عمر پدرت است و یکی آنکه از ما است دو سبط این امت و ایشان دو پسر تو اند و یکی آنکه از ما است مهتر این امت که عیسی در عقاب نماز کند پس دست بر شانه حسین زده و فرمود مهدی بن امت از اولاد این فرزند تو خواهد بود حدیث دیگر حموی بسند های معتبر خود از ابن عباس و زده است که یهودی نعل نام بخدا رسول خدا آمد گفت یا محمد مرا چند مسئله است و مدت ها است که در دل من گردش میکند اگر از آنها جواب کوئی بدستی تو اسلام آورده فرمود سؤال کن ای ابو عماره گفت ای محمد خدا را وصف کن فرمود خدا را وصف نتوان کرد مگر با آنچه خود وصف خود کرده و چگونه وصف کنم خدائی را که همه وصفها از ادان او عاجز و همه باور عقلها از رسیدن باو کوتاه و خیالات از تحدید و دیدنها از احاطه باو قاصر است و او بالاتر و بزرگتر و عظیمتر است از آنکه واصفی او را وصف کند دور است از همه چیزها در نهایت نزدیکی و نزدیکست به همه چیزها در نهایت دوری چگونه را او چگونه کرده پس نتوان گفت او چگونه و کجا را او کجا کرده است پس نتوان گفت در کجا ذات حق تعالی از کیف و این مقطوع است شعر چون شایست گویم ای برتر ز گفت نی مکانی داری نه کیفیت نه جهت و او یکتا است و پناه همه محتاجان

چنانچه خود را وصف فرموده است و صفایان بپایه وصف او نرسند از چیزی
نزاده و چیزی از او نزاده و او را مثل و مانند و شبیه و ندیز و همتائی نیست
نزد ذات و نزد صفات شعرائ خداوندی که به همتا سستی هستیم بکر
هستیت کو یا سستی نعل گفت راست گفتی اکنون مرا اعلام کن از اینکه گفته
خدا یکی است و او را شایمی نیست بلی خدا یکیست و آنکه اهر در نوع خود یکیست
پس یکی بودن خدا مثل یکی بودن انسان است حضرت فرمود حقیقتا لی احداست ^{بعنی}
در معنی یکیست ولیکن انسان واحدیت که در معنی دو تا است زیرا که انسان یکیست از
جسمی و عرضی بدنی و روحی این تشبیه نیست مگر در معنی تنها نعل گفت راست
گفتی مرا از وصی خود خبر ده که کیست زیرا که هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه او را
وصی است و پیغمبر ما موسی یوشع ابن نون را وصی خود گردانید حضرت فرمود
وصی من و خلیفه من بعد از من علی ابن ابیطالب است و بعد از او و فرزند
حسن و حسین و بعد از ایشان از نقر از صلح حسین همه امامان نیکو گردانند
گفت نامهای ایشان را بمن بگو فرمود چون حسین از دنیا در گذرد پسرش علی
امامست و چون علی در گذرد پسرش محمد امامست و چون محمد در گذرد پسرش
جعفر امام خواهد بود و چون جعفر از دنیا رود داع کوید پسرش موسی و چون موسی
از دنیا رفت پسرش علی و چون علی از دنیا رفت پسرش محمد و چون محمد از دنیا
رفت پسرش علی و چون علی از دنیا رود پسرش حسن و چون حسن از زمان وفات
رسد پسرش حجة ابن الحسن امام عصر است و این دو از ده نفر امام امت هستند
بعد از نقبای بنی اسرائیل نعل پر سید جای ایشان در بهشت در کجا خواهد بود

فرمود بامان خواهد بود در مقام و منزل من نعل گفت شهذان لا اله الا الله
 وَاَتَاكَ رَسُولُ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّهُمُ الْأَوْصِيَاءُ بَعْدَكَ الْخَيْرُ أَكْرَمُ خَيْرِ دِي
 هَمَّ دُرُكْتُ بِپیشینیا دیده و در وصایای موسی که بکار کرده است خوانده ایم
 که چون آخر الزمان شود و پیغمبری از جانب خدا مبعوث گردد که نام او احمد است
 و احوال پیغمبر است و دیگر از او پیغمبری نخواهد بود و بیایند از صلب امامانی
 که بعد از او می آید رسول خدا با عماره فرمود اسطوار می کشا گفت بلی ایشان
 دوازده نفر بودند اول ایشان لای بود سپهر خیا و او چندی از میان بنی اسرائیل غایب
 شد بعد از آن ظهور کرد و خدایتعالی دین خود را با و ظاهر ساخت بعد از آنکه
 مندرس شده بود و با پادشاه آن زمان که فرسیط بود جنگ کرد و او را کشت
 خدا فرمود در دنیا امت من خواهد شد مثل آنچه در دنیا بنی اسرائیل شد نعل
 بالنعل فرزندان دوازدهمین در دنیا امت من غائب شود و زمانی آید که از اسلام
 جز نامی باقی نماند و از قرآن خدا جز خطی نباشد چون چنین شود خدایتعالی او را
 رخصت خروج دهد و اسلام را آشکار کند و آنچه از دین مندرس شده است
 تازه نماید پس رسول خدا فرمود خوشا حال کسی که با ایشان چون دوست دارد و بد
 بحال کسی که با ایشان دشمنی کند و خوشا حال کسی که با ایشان چون دوست
 آرد امن ایشان آگاه نکند حدیث دیگر از خیرنا عبدالحق ابن عبدالحق
 ابن احمد ابو الحسن علی ابن ابوشنکین ابن ابی عبد الله الفقیه الجوهري قال انبا
 ابو الغنايم محمد بن میمون الحافظ الکوفی انبا الشریف ابو عبد الله محمد بن علی
 عبد الرحمن وعده من فی بیک خمساً انبا القاضی محمد بن عبد الله الجعفی

وَعَدَّهِنَّ فِي يَدِهِ خَمْسًا أَبْنَاءُ ابْنِ أَبِي حَسْبٍ بَنِ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ وَمِنْ بَعْدُ أَدَسَنَةُ ثَلَاثِينَ وَثَلَاثِينَ
قَالَ حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ ابْنِ الْحُسَيْنِ السَّوَّاقُ وَعَدَّهِنَّ فِي يَدِهِ قَالَ حَدَّثَنِي حَرْبُ بْنُ الْحُسَيْنِ الطَّحَانُ
عَدَّهِنَّ فِي يَدِهِ قَالَ حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ مَسَاوِرٍ وَعَدَّهِنَّ فِي يَدِهِ قَالَ حَدَّثَنِي زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ وَ
عَدَّهِنَّ فِي يَدِهِ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ ابْنِ الْحُسَيْنِ وَعَدَّهِنَّ فِي يَدِهِ قَالَ حَدَّثَنِي الْحُسَيْنُ
وَعَدَّهِنَّ فِي يَدِهِ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ وَعَدَّهِنَّ فِي يَدِهِ قَالَ حَدَّثَنِي النَّبِيُّ
وَعَدَّهِنَّ فِي يَدِهِ قَالَ حَدَّثَنِي جَبْرِئِيلُ وَعَدَّهِنَّ فِي يَدِهِ قَالَ جَبْرِئِيلُ هَكَذَا أَنْزَلْتُ
مِنْ رَبِّ الْعَرْشِ سُبْحَانَهُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ
وَأَلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ اللَّهُمَّ وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ
عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَأَلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ اللَّهُمَّ وَتَرَحَّمْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ
كَأَنَّكَ تَرَحَّمْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَأَلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ اللَّهُمَّ وَتَحَنَّنْ عَلَى مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا تَحَنَّنْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَأَلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ اللَّهُمَّ
وَسَلِّمْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا سَلَّمْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَأَلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ
حَدِيثُ يَكْرِ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَطْلَعَ إِلَى الْأَرْضِ فَخَانًا
وَاخْتَارَ لَنَا سَبْعَةَ يَهْرُونَ وَنَاوِيفُحُونَ لِفِرْعَانَ وَجَزُونُ لِحُزْنَنا وَابِيدُونُ
أَمْوَالَهُمْ وَأَنْفُسَهُمْ فِينَا أُولَئِكَ مِثْلُ مَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُلُّ عَيْنٍ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
بَاسِكِيَّةٌ وَكُلُّ عَيْنٍ يَوْمَ الْقِيَمَةِ سَاهِرَةٌ إِلَّا عَيْنُ مَنْ اخْتَصَّهُ اللَّهُ بِكَرَامَتِهِ
وَبِكَيْ حَلَى مَنْ يَنْتَهَكَ مِنَ الْحُسَيْنِ وَآلِ مُحَمَّدٍ قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ
مَنْ قَطَرَتْ عَيْنَاهُ فِينَا قَطْرَةً وَدَمَعَتْ عَيْنَاهُ فِينَا دَمْعَةً بَوَّاهُ اللَّهُ فِي الْجَنَّةِ
عُرْفًا مِسْكًا حَقْبًا قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَفْسُ الْمَهْمُومِ لِحَالِنَا تَسْبِيحُ

داریم خلاصه هر یک از دوستان هواخواهان سخی چند که مقتضای انعام و موافق
مزاج آن نافر جام بوده گفتند بچندید بیعتش کرداختند بعد از وی بمعاویة
پسرش بولایت عهده بیعت نمودند پس بیزید حکم کردند تا ابواب خرازی کشاده امرا و
اعیان و طبقات لشکر و اشراف را برابری و انعام فراوان دادند بعد از
فراغ این امور با وزراء و خواص در مقام شوری صلاح دیدند نظام کارها را برآمد
بر سپیدل دولت خواهی بعرض رسانیدند که قرار مملکت و پایداری نعمت و دولت
مخصوص است با طاعت شما چهار که در اوقات حیات پد رت از بیعت تو با
کردند و بسطنت و خلافت تو سرفروزد نیاروندند هر نوع که ممکن باشد
باید با طاعت خود در آوری و اگر در مقام ابا و امتناع در آیند شما ممکن
باید در دفع ایشان لوازم جد و جهد ببقیم رسانید بر طبق مصلحت دید
خیرخواهان مصمم اتمام و انجام این کار گردیدند نامه بولید بن عبته ابن ابی سفیان
که در آن اوقات با ماریت مدینه اشتغال داشت باین مضمون نکاشت بسم
الرحمن الرحیم من عبد الله یزید امیر المؤمنین الی ولید بن عبته اما بعد
فان معاویة کان عبدا من عباد الله اگر چه الله واستخلفه فعاش بقدر
وفات باجل فقد عاش حمیدا و مات بازا سابقا الله فخذ اهل عملات کلهم
و جالسهم و رؤسائهم و هم الا صاغوا لاکبر و البر و الفاجر لید بیعتنا
والانقیاد لا موردنا و التشریع الی طاعتنا و خدمت شریک لا مرخص فی
ولا تخیر و شرحی بیهانی در غایت اختصار نکاشت که در گرفتن بیعت از حسین
علی و عبد الله عمر و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله زبیر هیچ تأخیر و احوال را نداشت

و اگر با شما نماند سرگما ایشان را با جواب نامه بد مشورت روان کن چون چایاران نابکار آمد
رسید و حکم آن عنید را بولید سائید و از مضمون نامه مستحضر گردید گفت انا
لله وانا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه زهرا و رسول خدا چکار است پس بلا حظه انتشار
واشتهار اخبار و بیم فتنه و آشوب دوز کار مروان حکم را که بعد از عزل و حکومت
در مدینه سکونت اختیار کرده بود طلبید و او را از بخاری حالات مخبر و مطلع
گردانید و با وی در آن باب مشاوره کرد مروان گفت این چها کس را هم اکنون بخوان
و قبل از آنکه از مقدمه مستحضر شوند با آنجا حاضر گردان از هر یک جدا
بیعت بخواه اگر متابعت و مسابقت نموده نعم المطلوب الاموافق حکم نرید تیغ
ابدا بر ایشان حاکم گردان از عبد الله بن عمر و عبد الله بن عمر چندان اندک شیه نیست
ولی در باب حسین بن علی و عبد الله بن زبیر هیچ تاخیر جای نیست و یقین میدان
که هر یک از این دو نفر بیعت ناکرده از مجلس قبیرون بروند دیگر بر ایشان دست
نخواهی یافت ولید گفت سبحان الله مرا بکشتن بنیره پیغمبر امر مینمائی مروان
گفت شرط نصیحت بخائی و ردم اگر نپندیری خود بشیمان شوی و نیز بد مراد رس
حاصل نمائی پس ولید در همان ساعت عبد الله بن عمرو بن عثمان را بطلب سید
الشهداء و عبد الله بن زبیر فرستاد ایشان را بحال خود دعوت نمود عبد الله ایشان را در
مسجد رسول الله یافت گفت ای میر شما را اینجا بجا بکنید گفتند تو بر و کز اینک
از عقب تو می آیم چون فرستاده ولید مراجعت نمود عبد الله بن زبیر گفت یا ابا
هیچ بخاطرت میرسد که احضار بجهت چه کار باشد زیرا که از این طلبی توقع خاطر من
پیشانیست حضرت فرمود که دوش در عالم واقع دیدم منبر معاویه غدار نکوشت

سخن
خواهیم آمد

واقعه کربلایان فاجربکار افتاده مرا چنین بخاطر می رسد که معاویه به او به
شتافته و ما را بجهت اخذ بیعت طلبیده اند این زبیر گفت در صورت وقوع
چه خواهی کرد حضرت فرمودین دیدن تار و زار زاده و دایه مشغول قنار و باسک
و یوز در رشکار است و من بقیه آل رسول اطهر و فرزندان پیغمبر میگویم خایز و
باشد که مبايعت و مسابعت با اولاد زنا نمایم در همین سخن بودند که رسول ولید
مجدداً آمد که امیر منتظر است حاضر شوید جناب ابی عبد الله بانك بروی زرد
که باعث این همه تعجیل چیست که همه نیایند من خود خواهم آمد پس عبد الله زبیر
با جعفر برادرش پنهان شدند حضرت سید الشهدای بخانه مراجعت فرمود با
هفتاد تن از کسان و متابعان مسلح و از استیقامت بمنزل ولید شتافت هر اهلان را
سفارش فرمود که در خارج دارالاماره بنشینند خاموش باشند تا کسی متعین
نباشد و او از مراشتن و دیدن راحت با عجب نرسانید چنانچه ولید قصد غدر می کند
شما را انجوا هم در آید بر ولید متابعان را بقتل کنید چون رسول ولید در مرتبه
ثانی خبر رسانید مروان گفت حسین عدو نکند و نیاید ولید گفت ای مروان خاموش
باش حسین عدو نیست هر وعده که کند البته بوفای مقرون کند در این حیص
و بیص حضرت سید الشهدا عصای رسول خدا در دست بجالس آمد سلام
کرد ولید کمال احترام و تعظیم امر می داشته انجنان را نزد خود نشانید چون هر دو را
نزدیکی فیما بین ولید و مروان نقاری حاصل شده بود چون مروان را در نزد
نشسته دید فرمود از صفای شما و دفع کدورت و نقار فیما بین بسیار خوش
و مسرور شدم بعد فرمودند باعث بر طلب چه بود ولید صورت خائفانه

پدر و بیعت و خلافت پس از بعضی ايام اطهر رسانید نامه یزید را بحضرت نمود
حضرت فرمودند تا الله وانا الیک راجعون خداوند را این مصیبت صبر عطا
و عنایت فرماید اما در بیعت من البته میل شما اینست که من در محفل غایبم
با تمام رسانم و آنکه چون من کسی هم مناسب نیست در خفیه بیعت کند فردا اگر این
خبر اشکار و عام شود و اهالی مدینه از امت حضرت خیر الانام جنگی مجتمع آیند
مصلحت باشد چنان کرده شود و لید گفت یا بن رسول الله سنجیده فرمودی است
و سلامت بر بیعت نما فردا شریف شریف رزانی فرما مروان گفت ای امیر دست
از حسین باز مدار یا بیعت کند یا سر از تنش بردار یا او را حبس کن و اگر او را
بگذار ای دیگر بروی قدرت نیابی عریضه و یلک لایقو قلک لشعلک فاننا
لمیر الاغباره حضرت از روی خشم و غضب مروان نکریت فرمود یا بن اترقا
کز هر و جرأتان باشد که چنین حرکت کند یا نسبت بمن بی ادبی کند و این حال
محال و خواطر گذراند تو امر میکنی که سر مرا بردارند بخدا قسم هر کس قصد من کند
زمین را از خون او رنگین میکنم پس روی بولید کرد فرمود ای امیر تو میدان
که ما اهل بیکت نبوت و رسالتیم و خانه ما محل رحمت خداوند سبحان و مهابت جبرئیل
و فرشتگان است باین یکدکه شرب شراب لعب قمار و فسق و فجور علانیه و اشکار
اشتغال دارد چگونه بیعت نمایم فردا چون مجلس منعقد شود و گفت شنود
میان اید معلوم خواهد شد که احق و اولی کیست چون در اثنا ی محاوره صد
گفتگوی حضرت بلند شد و بیرونیا شنیدند خواستند پاید رد از الاماره نهاد
دست اندازی نمایند حضرت تفرس این معنی را فرموده از مجلس بیرون فرامید و

موالیان را از دخول سرالمانع گردیده بمنزل مراجعت فرمودند پس از رفتن آنحضرت
مروان گفت ای امیر بنحسب شاره من کار نکردی گفتی مرا اصغاند اشتی بخدا
سوگند دیگر برحسین دست نخواهی یافت حکم تو بر او جاری نخواهد شد و لید
گفت خاموش باش ای مروان تو را چه میشود که مرا بکشتن حسین بن علی لالت
و میخواهی از جاده سلامت بضلا لثم افکنی بخدای ذوالجلال اگر شرق و غرب عالم
از در و جواهر مال بدو نجات سوال بمن ازانی دارند خیل و شریک در
خون فرزندان سول خدا نشوم و در مقام اهانت و اذاری بر نیایم فردای محشر
اذیت کنند حسین در نزد خداوند اکبر شرمندک و منفعل مستوجب عتاب الیم
و مستحق تاجیم خواهد بود مروان دیگر سخن نگفت خاموش شد ترسم جزای قاتل
او چون رقم زنند یکباره بر جریده رحمت قلم زنند ترسم کزین گناه
شفیعان روز محشر دارند شرم کز کینه خالق دم زنند دست عتاب حق
بدارید استین چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند عیب اترجوا
امه قتلت حسینا شفاعه جده يوم الحساب باشد که از او در محشر
امید عفو چون دار خواه شافع روز جزا بود ولید در مقام اخذ بیعت
ابن زبیر برآمد هر چند او را جستجو نمودن یافت جمعی در خانه آن بجز است مامور
نمود عبد الله زبیر برادر خود جعفر را بنزد وی فرستاد گفت ایها الامیر از این
طلبیک و تعجیل برادر مرا تروری رخا طومر رسیده و تشویش میکند که مقصود
بیعت است این همه عجله و شتابک طریق صواب و راست پیاده کان خود را با طلب
امشیا می فردا او را بنزد تو خواه هم آورد انهم جواب سوال خود را خواهد کرد

ولید ما مودین را باز خواند در کلماتش عبد الله و جعفر و چند نفری از مخصوصان خود
از داه غیر متعارف بجانب بیکت الله شتافتند علی الصباح که ولید از این مقدمه
مطلع گردید غلام خود را با سی سوار بدینال آنها فرستاد ایشان را نیافتند و رجعت
نمودند در این دو سه روزه که ولید در کار عبد الله زبیر مشغول داشت حضرت
سید الشهداء را بحالی در دست بود تهیه سفر خود را بقدر نیازتاج و ضرورت
دید با اهل بیکت منسوبان و متعلقان غار مکه معظمه گردید و روز دیگر و
برگشت و در روز در بادیه میکشت چون کسی را نیافت بمدینه مراجعت کرد
از وقایع اتفاقیه یزید را مستحضر گردانید یزید به تقصیر و تهمت این ماطله
او را از عجل مدینه معزول ساخت عمرو بن سعید بن العاص را بمدینه و مکه
مکه معظمه را بخاری بن خالد داد اما حضرت ابی عبد الله چون مصمم حرکت از
مدینه طیبه شد بهیمنه کربلا آمد بسر روضه انور معطر اطهر حضرت خیر
علیه صلوات الله الملك الاکبر آمد در برابر قبر انسر و با گردن کج و چشم اشکبار
ایستاده عرض کرد السلام علیک یا رسول الله منم حسین در لغوش پرورید تو
منم که بود ز من روشنی دید تو منم حسین تو کز لطیفای شاه لولاک هزار
مرتبه فرمودیم جعلت فداک کنون یزید تمای کشتنم دارد بدل خیال
زدین باز کشتنم دارد بان رسید که آواره از مدینه شوم بدشت کوفه
گفتار اهل کینه شوم تو را چگونه بشهر مدینه بگذارم چگونه بی تو
سوی اهل ظلم روانم یا رسول الله منم پسر تو و پسر فاطمه دختر تو منم آن کسی که
در وقت رحلت اُمّت را بر غایتش حیثیت فرمودی شرف احترام اولاد

خود را در مضمون آن ذکر که الله فی اهل بیتی باز نمودی این امت بدعاقت احکام
توراگان که میکن انکاشته و اولاد تورا ضایع و بی بهره و محروم گذاشتند پس
از فراغت این مقال و تضرع و ابتهاال بفریضه صبح اشتغال و زریده بمنزل خود
مراجعت فرمود در شبانی نیز بوضه مطهر و تربت منور آن بزرگیده خداوند را
مُشرف شد بعد از تضرع و مناجات و کبر و زاری عرض حاجات عرض کرد الهای پروردگار
من فرزندان همین پیغمبر مکر در این قبر مگذاشت تو عالم و داناتر از من بحال من که
دوست میدارم در هر کاری رضا و قبول تورا و دشمن حرام میشمارم خلاف حکم
و امر تورا الهذا مسئلت میکنم از تو ای علام غیوب ستار غیوب بحق این پیغمبر و صاحب
ضیچ منور که مرا باز داری نه فرمائی از آنچه رضای تورا در آن نیست و مرا حکم کنی و
اختیار فرمائی بدلائخ رضای تو بدان مقرر دست پس سر خود را بر قبر انس و رک کرده
بجواب فت در عالم رؤیا چنان مشاهده فرمود که حضرت رسول خداوند علیه باقی
عظیم از فلائکه حاضر گشتند سربار کثر ابر سینه خود چسباندند و میاد و چشمتان
بوسید فرمود ای حسین مظلوم و ای فرزندان محروم چندین می بینم که غمناک و بیان امت
بیجا بیوفادار را ارضی نمی بگر بلا تورا با فرزند و اقرباء او و اهل بیتش نماید در
حالتی که تشنه باشد تورا آید همد بیکسو و وحید شوی یاریت ننمایند سرت را
برند و عیالت اسیر برند تا این جفا و بی رحمی با بیجا و بیشیری خود را از امت من
میشمارند و بشفاعت من خود را امید دارند و در تلاش و کلاهی تصور باطل
زهی خیال محال از صاحب حره چه توقع کنند باز آن ناکسان که تیر صید
حرمنند آن گروه مغرور در روز قیامت از رحمت خدا دور و از شفاعت اینجا

مفهور خواهند بود ای فرزند دل‌بند و ای مهر سپهر سعادت و ای اختر فلک شهادت
ای حسین اینک پدر بزرگوار و مادر و برادر عاقل‌مقدارت نزد من حاضر گرد و با آنها
اشتیاق دیدارت چشم‌براه انتظار دارند نگاه کن که چنان از ارکشته مادر تو به
بین فراق چه کرد است با برادر تو درین ریاض جو سینا بقرار تو ایمن نشست که بر سر
این ره با انتظار تو ایمن برای مقدم تو فرشته گشته خلد برین بگفت گفته طبق‌های
نوحور العین پی‌نثار دُومت گرفته جان برکت ز شوق روی تو غنای استاده
در صَف ای فرزند صابر باش درین مضایک در بهشت نور اجائی مقامیست که
نمی‌توانی بان سیدالاشهادت سیدالشهدا علیه السلام عرض می‌کنی که ای جد
بزرگوار مرا بدینا احتیاجی نیست چه میشود که مراقب گرداری در خدمت خود
نگاه‌دارم سؤل خدا فرمود ای فرزند دل‌بند تو را چاره مجز رجوع بدنیاست
جام بلا و کشیدن بار جفا و عنایت نیست زود بعرضه شهادت بشتاب و رجوع فرما
سعادت ترا دریاب چون آن شهید بزرگوار از خواب بیدار شد منزل مراجعت نمود
پس بخیاالصلح جماعدا طهر و بشارت رتبه بلند شهادت و قرده وصول بدین
رفیعه سعادت باز سفر گشت و فارغ از خلیات متفرقه اسوده نشست اقربا و احباب
و اهل بیت خود را جمع نمود صورت واقعه شبانه را بآنها فرمود از اسماعیل و ابراهیم
ها ائله غم‌اند و زجر سورچنان فرغ اکبر و شورش محشر در میان اهل بیت پیغمبر ظاهر
گردید ایشان را حالتی روی نمود که مانند آنها انوقت در تمام دنیا باین شدت ملول
و غمناکی و پریشان احوالی نبود خلاصه مقال آنکه انجناب با همه اهل و عیال
و پنج برادر و چهار پسر و چهار برادرزاده و پنج نفر از اولاد عقیل و سه نفر از غلامان

و کاری
۲

و سه نفر از طایفه انصار و نه نفر از اصحاب خدام تصمیم گرفتند حرکت از مدینه طیبه
 داده الا محمد حنفیه انهم سببش این بود که در چند روز قبل ازین وقایع از جای خود
 بجهت حضرت سیدالشهداء با در زمان اواخر حیات والد بزرگوارش هدیه آوردند
 که بجهت حضرت فاضل داشت محمد بن حنفیه فاضل از ایدست خود جمع نمودند
 قوت پاره کرد این حرکت عنیف صدمه بدست لطیفش رسانید که پس از آن قادر بر
 قبضه شمشیر و نیزه و مانند آنها بدست نبود و علاوه آن هنگام مریض شده بود چون
 از غمت انحضرت مطلع گردید بجدت و مبارزت نمود و اظهار شفقت دلنوازی
 و آنچه از لوازم اخوت باشد کرده گفت مرا نصیحتی بخاطر میگذرد اگر رخصت فرمائی
 عرض ده دارم حضرت فرمود که آن کدامست محمد حنفیه گفت تو خود را از یزید بلاد کربلا
 دور داری مردم را بر بیعت خویش دعوت کنی اگر متابعت کنند بسنت جد خود رسول
 خدام و سیرت پدر بزرگوار در میان ایشان زندگانی کنی و اگر تتردد و عصیان ورزند در
 کج خانه بنشین و با هیچکس اختلاط نفرمائی و من از آن اندیشناکه که بشهری روی که
 بعضی از آنها با تو موافقت و برخی مخالفت ورزند و میاهر و پیغمبر نزع و جدال واقع شود
 تو در میان ایشان ضایع گردی حضرت سیدالشهداء فرمودند که نیکو گفتی و شرط
 خدمت و مناصحت بجای آوردی اکنون چه صلاح میدانی بکار و محمد حنفیه جواب
 داد که خالایم که تشریف فرمائی که اهل انجا اگر با تو بیعت کردند فهو المراد والا غیر
 جانب من فرمائی که خلق اند یا راضا جد و برادر تو اند اگر مهم توانجا تمسیت پذیرد
 فیها والا بطرف کوم پایها و شعاب جبل میل کن و هر روز در منزل بسر بزرده منتظر
 فرج باش سیدالشهداء فرمود ای برادر بجدال قسم که اگر در دنیا هیچ ملجأ و پناهی

بزرگوار
ع

نیامد و بیدار میگفت نکند و در تخت مرو نهی آورد و نیامد که رسول خدا در کلبه او این دعا کرده که اللَّهُمَّ انْشِرْ لِي فِي يَرِيدٍ بَعْدَ ذَا بَيْنِ سَخْنَانِ هَرْدٍ وَبُكْرٍ سَتَنْدِ سَالِحِيهِ
حضرت سید الشهداء فرمود ای برادر بر دای مفر و نِصَوَابِ تَوْعِيمِ مِکِه
میکنم و اهل هیکت و شیعه من در این سفر بامن موافقت اگر تو را داعیه آن
که در مدینه اقامت نمایی مقیم شو که هیچکس ضرری به تو ندارد و سائید مطمئن
علی التعاقب التوالی از حالات یزید و مردم او اعلام نمایی و مراد تاخیر یادم
و وصیت نامه باین مضمون نوشت بسم الله الرحمن الرحيم این وصیت منی که حسین
ابن علی ابن ابیطالب ببرادر خود ابن الحنفیه نمود که کواهی میدهند حسین
بر و خدایت خدا و رسالت محمد صطفی و حقیقت آنچه آورده است از جفا
حققت از بهشت دوزخ و حشر و نشر آنکه بیرون نیامدم از مدینه بقصد فساد
و ظلمی و تکبری و خوئی و داعیه ساطنتی بلکه بقصد صلاح حال امت محمدی
و بیرون آمدن که امر معروف و نهی از منکر نمایم و بطریقه جدّم محمد صطفی
و پدرم علی مرتضی رفتار کنم پس هر که قبول کرد قول مرا که حق محض خدا تعالی
اولی است بآنکه حق را از او قبول کند در روز جزا و هر که رد کند سخن مرا و مرا
اطاعت نکند صبر خواهم کرد تا خدا حکم کند میان من و او بحق و راستی حق
خیر الحاکمین همین است و وصیت من بتو ای برادر و توکل من بخداست و از او
توفیق میطلبم پس هر که دعا را و داد محمد حنفیه بعد از آن روضه مستور
جناب خاتم النبیا ام سلمه خاتمت مظلوم و کربلا آمد عرض کرد که ای فرزندی
کراهی ما را از رفتن خود انداخته و هتاکه مگردان و ما را بغم و مصیبت خود گرفتار

مساز قسم بخداوند یکتا که مکر را ز خاتم النبیا شدیم که میفرمود یقتل ولیدی
الحسین بارض العراق فی ارض یقال له الکربلا مظلوم کربلا فرمود که ای مادر
مهربان وای جد که دانه بدات از دمناسو کند که میدانم که در کد امین
شهید شده و مدفون خواهم شد و قاتل خود و قاتل همراهان خود را همیشه اسم که
کیست و بر من مخفی پوشیده نیست لی سراز قضا ای الهی نمیتوان پیچید و پای ز رفتن
بناید کشید پس دایمی که از جدش بپدرش از پدرش برادرش از برادرش بخود
رسیده بود بوی سپرد و فرمود بعد از من بفرزندم علی بسیار که اوست و
و شایسته و سزاوار و چون شب بر سر دست برآمدن یارت برادر اطهر اکبر خود
حضرت مجتبی شریف بودند با کربیه و زاری ناله و بیقراری شرح حال خود را داد
میخود کویازبان خال حضرت مجتبی ابان شهید شدت بلا بیا میفرمود که برادر
با جان و دل برابروای شهید بیکس یاور خواهی پیایان تشنه داد
جان خواهند کور دکان تو گفت آب خون کویست خواهد سیدقت و نین
انقد نماند قحیل چیست سالن صد ماند نرد و یست ما اهل بیت کی
قربانی جقیم از کوچک و بزرگ چه چیه چه چیه بیست فرمان سیدالشهدا
ز حق تراست خود میر سو بسمت خود اینشتا چیست یکر شربت مادر
بزدوار خود آمد گفت السلام علیک ای مادر ای بانوی جریه شهنشا
لافتی ای معجزه عصمت ای مجله ات حیا هم خوابه علی جگر گوشه نبی
مخدومه خلاق و محبوبه خدا کابین تو غرات عیال تو تشنه لب میراث تو
فدک حسنین تو بینوا میراث از پدر هم ظلم و ستم رسید این را نمود امیر کراه

او آدا ای مادر اطهر بوداع تو آمده ام و این آخرین زیارت من است از کالای روضه
 ان معصومه صدای شنید و علیک السلام ای مظلوم مادر و ای شهید مادر
 و ای بیگس مادر پیش آنحضرت در انجام زمانی گریستند و ذاع فرموده در بانی
 بر سر مشهد مقدس حضرت نبوی رجوع فرموده چون شرایط و ذاع و اذن هر
 بجای آورد طواف نمود و نماز گذارد خواب بر آن حضرت غلبه کرد دیگر باره حضرت
 رسالت پناه را میجوید آمد و سر او را در کنار گرفت حضرت سید الشهداء عرض
 کرد یار رسول الله از جفای امت بیچاره شدم و بضرو و رت از زیارت تو محروم خواهم
 شد و چنان می بینم که بعد از زیارت تو نخواهم آمد حضرت فرمود که نزدیک شد که بمن
 و می بینم که تشنه در خاک کربلا افتاده و تن نازد بخت مجروح شده و سرمبارک را کتین
 جدا گشته ای حسین صبر کن و در کار خود مردانه باش چندی نگذرد که تونیر همچون
 پدرم غموم و مثل مادر محزون و مانند برادر مظلوم بمن رسی بامن در خوان
 بهشت بنشین و میوه های مراد از آنها عنایت خالق العباد یعنی حضرت سید الشهداء
 روایت میکند که در اثناء این حال دیدم که روی گلنار حضرت سید را در غولابی
 شد و موی مشکبارش پر کرد و غلبه اشده من ترسیدم و عرض کردم یا رسول الله
 اینچه حالتیست که بر شما پیدا شده فرمود ای نور دیده من و ای فرزند پسند
 من این نشانه خاک کربلاست چون حضرت از خواب بیدار شد عنزل مراجعت کرده
 همین که ضبح الم از مشرق مانه طلوع کرد سالار شهیدان خدام و مولیان را
 فرمود تا کجاوهای خوانین عصمت طهارت بر شتران بکشد صبح بیست
 هفتم رجب مدینه طیبه بیرون آمد از راه راست شارع اعظم متوجه

مکه معظمه کشت و از سرگردانی و وسوسه کلیم و فرار از فرعون و قصد نمرود و بطایین
یاد فرموده این آیه را میخوانند که فخرج منها خائفاً يترقب قال رب انجني من
الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ای چرخ تالایی اینمه ظلم و ستم کنی دلهای مجرم هم
پابست غم کنی مسعود را برانی و خوار جهان کنی مردود را بجزای و
صدر ارم کنی بهر لقا مرا هم کام و نوادهی قسم کرام را هم رنج و ستم کنی
انجا که واجبست کرامت کنی عتاب و انجا که لازمست عقوبت کرم کنی
شعر زمانه بین که چو سنا تنک شد بر آل رسول که از تجاوزت جد
خویش کشت ملول نکشت بیعت مردود حق چو مقبولش بکیش نمرود
کشت نامقبول اگر ز مکه به یثرب رسول هجرت کرد حسین برفت سو
مکه برخلاف رسول چو در حجاز زد یکدعد و نبود این ز ارض مکه بجا
عراق کرد نزول هر چند یاران و همراهان خدمتان سالار و مؤمنان
کردند که چنانچه این زبیر از بیهوشی افتاد است که ماهر خارج از حاد
متعارف برویم میفرمودند لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم لا والله
لا افارق حتى يقضوا لله ما هو قاض و در بعضی از منازل عبد الله بن
مطیع عدوی که از مکه می آمد بوی رسید گفت ای بن رسول الله بسلامت
و سعادت کجا میروی چه غنیمت داری حضرت فرمود از دست ظالمان
و جور منافقان و میفرمودند اذا المرء لا يحج بنبیه و عرسه
و سنوته كان اللئيم المسبباً و من دون ما ينبغي يزيد بنا غدا
نحوض غمار الموت شرقاً و مغرباً و تضرب ضرباً كالخبرتي مقدر

او چنین است که عبد مناف چهار پسر داشت دو پسر او هاشم و عبد الشمس
 و هر دو بیک شکم زائیده بودند و پیشانی ایشان بهم چسبیده بود و هر چند
 سعی میکردند از هم جدا نمیشدند تا آخر الامر شمشیر رویهای ایشان را از
 هم جدا کردند این سخن بشخصی از عقل رسید گفت بایستی که بجیزی دیگر جدا
 کردند که بدین سبب همیشه میان اولاد ایشان عداوت خواهد شد و
 شمشیر مخالفت ایشان در نیام آرام نخواهد داشت و فی نفس الامر این معنی
 تحقیق پذیرفت و آنچه میان هاشم و امیه که پسر عبد الشمس بودند و در باب
 رقاده واقع شد که هاشم او را از مکه اخراج کرد معروفست و هم چنین میان
 عبد المطلب و حرب مشاجرات پدید آمد و آنکه میان ابوسفیان و حضرت
 رسالت پناه از مجاریات وقوع یافت و آنچه در میان حضرت شاه مردان علی
 علیه السلام و معاویه بظهور رسید و آنچه یزید پلید در باره حضرت
 سید الشهداء کرده همه نتیجه آن عداوت موروثی اصلی بود اما عداوت فرقه
 و غرضی یزید با حضرت بدو سبب بود یکی آنکه از بیعت او و پدرش ابا و
 امتناع فرمود و در زمان حیات پدرش رقم این اطاعت بر صحیفه حال خود
 نکشیده و بعد از وفاتش سخن بیعت او را بسمع قبول و اجابت نشنیده و دوم
 در مناقب ابن شهر آشوب از عبد الملك بن عمیر و حاکم منقولست قالوا خطب
 الحسن عایشه بنت عثمان فقال مروان از وجهها عبد الله بن زبیر ثم ان معاویه
 كتب الى مروان وهو عامله على الحجاز بامر ان يخطبام كلثوم بنت عبد الله
 ابن جعفر لابنه يزيد فاتي عبد الله ابن جعفر فأخبره بذلك فقال عبد الله

أَنَّ امْرَأَهَا لَيْسَ إِلَيَّ إِنَّمَا هُوَ إِلَى سَيِّدِنَا الْحُسَيْنِ ۖ وَهُوَ خَالُهَا فَأَخْبَرَ الْحُسَيْنُ
 بِذَلِكَ فَقَالَ اسْتَخِيرُ اللَّهَ تَعَالَى بِاللَّهِمْ وَفَقَّ لِهَذِهِ الْجَارِيَةِ رِضَاكَ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ
 فَلَمَّا اجْتَمَعَ النَّاسُ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ ۖ أَقْبَلَ مَرْوَانَ حَتَّى جَلَسَ إِلَى الْحُسَيْنِ
 وَعِنْدَهُ مِنَ الْجَلِيلَةِ وَقَالَ إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَمَرَنِي بِذَلِكَ وَإِنْ أَجَعَلَ مَهْرَهَا
 حَكَمَ ابْنُهَا بِالْعَامَا بَلَّغَ مَعَ صَلَاحِ مَا بَيْنَ هَذَيْنِ الْحَيَّيْنِ مَعَ قَضَاءِ دِينِهِ وَاعْلَمَنَّ
 مَنْ يَغْطِيكُمْ بَيْنَ يَدَاكَزَمَنْ يَغْطِيهِ بِكُمْ وَالْعَجَبُ كَيْفَ يَسْتَمِرُّ هَرِيزِيدٌ وَهُوَ كَفُومٌ لَا
 كَفُولَهُ وَبُحْجَهُ يَسْتَسْقَى الْغَامُ فَرْدُ خَيْرِيَا ابْنِ عَبْدِ اللَّهِ فَقَالَ الْحُسَيْنُ الْحَمْدُ لِلَّهِ
 الَّذِي اخْتَارَنَا لِنَفْسِهِ وَارْتَضَانَا لِدِينِهِ وَاصْطَفَانَا عَلَى خَلْقِهِ إِلَى آخِرِ كَلَامِهِ ثُمَّ
 قَالَ يَا مَرْوَانَ قَدْ قُلْتَ فَمَعْنَا أَمَا قَوْلُكَ مَهْرَهَا حَكَمَ ابْنُهَا بِالْعَامَا بَلَّغَ فَلَعَجَرَنِي
 لَوْ أَنَّ ذَلِكَ مَا عَدَّ وَسُئِنَا رَسُولَ اللَّهِ ۖ فِي بَنَاتِهِ وَنِسَائِهِ وَاهْلِي بَيْتِهِ
 هُوَ ثَلَاثُ عَشْرَةَ أَوْ قِيَّةً يَكُونُ أَرْبَعُ مَائَةٍ وَثَمَانِينَ دِرْهَمًا وَأَمَا قَوْلُكَ مَعَ قَضَاءِ
 دِينِ ابْنِهَا فَهِيَ كَنْ نِسَاءٍ وَنَايِقُضِينَ عَنَادُيُونَنَا وَأَمَا صَلَاحُ مَا بَيْنَ هَذَيْنِ الْحَيَّيْنِ
 فَأَنَا قَوْمٌ عَادِيْنَا كَمْ فِي اللَّهِ وَلَمْ نَكُنْ نَصَا الْحَكَمِ لِلدُّنْيَا فَلَعَجَرَنِي فَلَقَدْ عَايَا النَّسَبُ
 السَّبْبُ أَمَا قَوْلُكَ الْعَجَبُ لِيَزِيدَ كَيْفَ يَسْتَمِرُّ هَرِيزِيدٌ فَقَدْ سَتَمَهُ مِنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْ يَزِيدٍ
 جَدِّ يَزِيدٍ وَأَمَا قَوْلُكَ إِنَّ يَزِيدَ كَفُولٌ لَا كَفُولَهُ فَمَنْ كَانَ كَفُولَهُ قَبْلَ الْيَوْمِ فَهُوَ كَفُولُهُ الْيَوْمُ
 مَا زَادَتْهُ أَمَارَةٌ فِي الْكَفَاءَةِ شَيْئًا وَأَمَا قَوْلُكَ بِوُجْهِهِ يَسْتَسْقَى الْغَامُ فَانَّمَا كَانَ
 ذَلِكَ بِوَحْدِ رَسُولِ اللَّهِ ۖ وَأَمَا قَوْلُكَ مَنْ يَغْطِيَابَا أَكْثَرُ مَنْ يَغْطِيهِ بِنَا فَانَّمَا
 يَغْطِيَابَا أَهْلَ الْجَهْلِ يَغْطِيهِ بِنَا أَهْلَ الْعَقْلِ ثُمَّ قَالَ بَعْدَ كَلَامِهِ فَاشْهَدُوا جَمِيعًا
 أَنِّي قَدْ رَوَّجْتُ أَمْ كُلُّهُمْ بِنْتُ عَبْدِ اللَّهِ ابْنِ جَعْفَرٍ مِنْ ابْنِ عَمِّهَا الْقَاسِمِ ابْنِ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرٍ

على اربع مائه وثمانين درهما وقد تحكمتها ضيعته بالمدينة او قال ارضي بالعقيق
 وان غلتها في السنة ثمانية الاف دينار ففعلها ما غني انشاء الله تعالى
 قال فتغير وجه مروان وقال غدا يا بني هاشم ما تلجئون الا العداوة قدوة
 الحسين خطبة الحسن عايشة وفعله ثم قال فاين موضع الغدة يا مروان فقال
 مروان اردنا صهركم لتجد به ودا قد اخلقه حد الزمان لما اجتكم فجهت وخرجتم
 بالضمير من الشنا فاجابه ذكوان مولى بني هاشم اما ط الله منهم كل رجلهم
 بذلك في الثاني فالحم سواهم من نظيره ولا كفو هناك ولا مدان اتجعل كل خيار
 عنيد الى الاخيار من اهل الجنان ثم انه كان الحسين تزوج بعائشة بنت عثمان
 ديكرا نكه في المناقب ابن شهر اشوب راى يزيد امراة عبد الله ابن عامر هند بنت
 سهل ابن عمرو القرشي فهاهم بها شكى ذلك الى ابيه فلما حضر عبد الله بن
 عامر عند معاوية قال له لقد عقدت لك على ولاية البصرة ولولا ان لك زوجة
 لزوجتك رملة فمضى عبد الله وطلق زوجته طمعا في رملة فارسل معاوية ابا
 هريرة ليخطب هند ليزيد ابنه وبذل لها ما ارادت من الصداق فاطلع عليه
 الحسن قال ابي هريرة فاذا كروني لها فاتاها ابا هريرة فاخبره الخبر فقالت اختري
 فقال اختار لك الحسن فزوجته چون ابن عدو تها علاوة عداوت اصل شد
 انلعين غدا كره لاكت اهل بيت اطهار را در مياست تا كود انچه كود جمعي را تا مو
 داشت كه بهانه حج بيت الله الحرام بمكة معظه ايند در مجال هتكام فرست
 كز ننگ بوجود مبارك انحضرت رسانند خلاصه كلام چون اهل كوفه شنيدند
 كه حاكم شام مرده و حضرت سيد الشهداء در بيعت يزيد پليد با نموده و

چون اقامت آنحضرت در مدینه متعّد بود بمکه مبارکه رفته و آنجا مقیم شد هو
 داران حضرت امیر المؤمنین در خانه سلیمان بن صدق خراسی جمع شدند سلیمان گفت
 ای یاران یزید لعین حضرت اباعبدالله را به بیعت خود میخواند و با کرده بضرورت
 از وطن خود جلا کرده بمکه فرموده و شما هم شیعه وی و شیعه یزدوی
 هستید و یزید ایاری دهید تا حق در مرکز خود قرار گیرد پس هفتاد تن از اشراف
 کوفه چون مستیاب بن بختیه فزاری و رقاۃ ابن شداد و حبیب بن نظام و رقاء
 ابن عازب و قیس ابن اشعث و عبد الرحمن ابن مخیف و عبد الله ابن عقیف و طارق
 ابن اعمش و اعمش ابن طارق و مختار ابو عبید و امثال ایشان سوگند خوردند
 که در هوا داری ال علی تقصیر نمایند حضرت سید الشهداء را با مامت برداشته
 مال و جان خود را فدا کنند پس نامه نوشتند از روی نیاز منگد مضمون آنکه فلان
 و فلان تحیت بیغایت و سلام ما لا کلام می رسانند و میگویند که پسر دشمن بدت
 میخواهد که بمشاورت اهل ملت متصدّق امر حکومت گردد ما که دوست شیعه
 پدر تو ایم با ملت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه ان داریم که در کاب همیون
 انتساب تو بپادشاهان مقاتله کنیم و انفس و اموال خویش را فدای تو سازیم پس
 توجّه اقبال متوجّه ما شود بفرج و سرور و بهجت و شادمانی باین صوب تشریف
 ارزانی دار که امام سدید و حاکم رشید و سید مطاعی و خلیفه واجب الاتباع
 و حلال پیشوا و حاکم مانعان بن بشیر است و مردی ضعیف و نحیف آن بزرگوار اهل
 کوفه بجمع او میرود و نه درویشی سخن او می شنود تنها بقصر امامت نشسته است
 مکرر و زعید یار و زجعه در منزل او کشاده گردد و اگر شما تشریف ارزانی فرمایید

و بقدم کرم بدین صوب روانه گردید مانعاً از آن کوفه بیرون می‌کنیم و لشکر
 ساخته متوجه شام بشویم و هر که از غایت سرکشی چون خیمه پای در دامن
 اطاعت انحضرت نکشد مانند میخ خیمه اش طنباب در گردن افکنده و سر کوفته
 بر زمین فرو بریم و هر که قلم مثال در طریق اخلاص کمر ملازمت انحضرت بر میان
 جان نبندد از سیاهی سپاه ظفر پناه آب سیاه در چشمه چشمش کشیده
 بنده از بندش جدا سازیم القصه مبالغه بسیار در طیان طومار نموده بودند
 و اظهار اشتیاق جمال با کمال انحضرت کرده بودند پس آن نامه را بدو کس از
 مهتران یکی قیس و یکی عبدالرحمن دادند و ایشانرا بملازمت انحضرت فرستادند
 و مصحوب ایشان قریب پنجاه مکتوب فرستادند چون حضرت سید الشهدا
 نامه را مطالعه فرمود بار رسولان از لا و نعم هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت
 و چون رسولان دیرتر مراجعت می نمودند شراف و رؤسای کوفه عید الله
 همدانی و عبد الله بکر را بطلب انحضرت فرستادند و مصحوب ایشان قریب
 پنجاه مکتوب بود که عظمای آن دیار ارسال نمودند اکثر مورخین چنین نوشته اند
 که اهل کوفه تا صد و بیست نامه بمحضرت سید الشهدا فرستادند و هیچکدام
 جواب ننوشت کوفیان یکباره هانی سبعی سعید ابن عبد الله بامکاتیب
 بسیار همگه روان گردانید و بعد از توجه این جماعت شبت ابن ربیع و عرو
 ابن قیس و عمرو ابن الحجاج زینک و بعضی که در کوفه اختیاری و اعتباری داشتند
 با اتفاق نامه نوشتند و در صحبت سعید ابن عبد الله بجانب مکه فرستادند
 و این طایفه از پی یکدیگر به تقبیل عتبه علیه سرافراز گشتند و مکتوبات را

تسلیم داشتند و عکایب و مضامین مضمون مکتوب نخستین بود چون
 رسول و سایل کوفیان بسرحد افراط رسید حضرت نوشت که مکتوبات با شما
 رسید بر مضمون که مشحون بحبیت و مودت شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد
 و طول انتظار شما که بقدم من دارید معلوم گشت و بدانید که من در انجام
 مطلوب و اسعاف مقصود شما اهل مال و تاخیر جایز نخواهم داشت و حالاً برادر
 و پیغمبر خویش مسلم بن عقیل را بدان صوفیستادم تا کیفیت حال و صدق
 مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید او مرا از
 بیعت شما اعلام دهد تا بنور دی متوجه انجام شوم و در آخر صحیفه قلی فرمود
 که مسلم را یاری دهید و جانب او را فرمود که امانمیکه بکتاب خدا یتعاً
 عمل نماید و عالم باشد با حاکمی که مستکظم و فسق بود بر او بنیاید و السلام
 علی من اتبع الهدی بعد از توجه مسلم بن عقیل عبدالله بن عباس و عبدالله
 عمر و مکه با حضرت سید الشهدا ملاقات کردند ابن عمر با او گفت یا ابا
 تو عدالت و عصمت خلق این شهر را نسبت بخاندان خویش میدانی باید که شرط
 احتیاط بجای آورد و خود را از این جماعت نگاهداری و بگفتار ایشان مغرور
 و اکنون مردم با نیزید بیعت کرده اند و من میترسم که مردم مکه بزور سیم مایل
 شده بمبایعت او رغبت نمایند و تو را نصرت و معاونت نکنند و بسبب قتل تو
 دمار از اهل بیت برآید و من از رسول خدا شنیدم که فرمود حسین بقتل
 خواهد رسید و هر که نصرت او نکند خدا یتعالی در قیامت او را محذول
 خواهد کرد و من چنان مصلحت می بینم که با نیزید بیعت فرمائی و صبر را

شعار خود سازی چنانچه در ایام معاویه دست در عروة الوثقی شکیبائی
 و تحمل زدی و شاید که در این اثناء لطیفه روزی نماید که متضمن مقصود تو
 باشد سید الشهداء فرمود یا ابا عبد الرحمن من چون بایزید بیعت کنم و او را
 متابعت نمایم و حال آنکه رسول خدا در شان او پدر او گفته است آنچه گفته است
 ابن عباس گفت راست میکوی یا ابا عبد الله که من از رسول خدا شنیدم
 که فرمود مای لیزید ولا بارک الله فی یزید که فرزند مرا و فرزند دختر مرا خواهد
 کشت و بان خدا که جان محمد و قبضه قلد اوست که فرزند مرا در میان هیچ
 نکشند که ایشان توانند و از یاری دهند و ندهند که خدا بی تعامیان دلها
 ایشان و زبانهای ایشان خلا افکند پس حضرت سید الشهداء و عبد الله بن
 عباس در کوبه افتادند امام حسین فرمود ای پسر عباس تو میدانی که من پسر
 رسول خدا ام ابن عباس گفت اللهم نعم من هیچکس را در عالم پسر دختر پیغمبر خدا
 نمیدانم بجز تو و نصرت و معاونت بر امت فریضه آشپز نماز و روزه حضرت
 فرمود ندکیا بن عباس تو چکوئی در حق جماعتی که مرا از خان و مان و مولد
 و منشأ من بیرون کنند و از مجاورت و زیارت جدم مرا محروم گذارند و قصد
 کشتن من نمایند تا در هیچ موضع قرار نتوانم گرفت و حال آنکه ظلم نکرده باشم
 و شرک نیاورده و مخالفت رسول خدا نکرده باشم ابن عباس گفت اقول اللهم
 کفرُوا بالله و رسولِهِ و لا یأتون الصَّلوة الا و هم کسالى یُرأون الناس و لا
 یذکرون الله الا قلیلاً الی اخر الایه و تو ای پسر رسول خدا ص از زمره
 ابرار و فرقه اخباری و من کو اهی میدهم که هر کس از مجاورت تو و مجاورت

جد و اعراض نماید و از آن جهان هیچ خطی نصیب نباشد سید الشهداء
 فرمود اللهم اشهد ابن عباس گفت که جان من فدای تو باد سخن تو بان میماند
 که از وفات خود خبر میکنی از واقعه خویش مرا آگاه میکردانی از من نصرت و معاضد
 طلب منمائی بخدا سوگند که اگر پیش تو شمشیر زخم تاهرد و دست من بیفتد هنوز
 حقی از حقوق نگذارده باشم عبدالله ابن عمر ابن عباس از گفتن این سخنان
 مانع آمد و روی سید الشهداء علیه السلام کرده گفت ما را عزیمت مدینه
 نصیم یافته توقع که تو نیز با ما موافقت نمائی و بایزید بیعت نمائی و در خانه
 خود و حرم جد خویش فارغ و مطمئن بنشین و از سر روضه آنحضرت مرغایب
 نکردی بر تقدیری که در این ولایت باشی و از تکلیف خواهند کرد که با
 یزید بیعت کنی سید الشهداء فرمود اگر درین ابا و امتناع مخطی ام تغیر
 باید کرد تا از آن توبه و استغفار کنم عبدالله گفت حاشا و کلا که مثل تو بی سالک
 طریق غوایت و خطا باشد با وجود طهارت ذیل کمال کموت و شرف نسبت و وفور
 حساب از تو غریب مینماید که بایزید بیعت کنی اما مقتضای مان زندگانی باید کرد
 زمانه با تو سازد تو باز زمانه بساز و من از آن می اندیشم که مخالفان در روی تو
 شمشیر کشند و مهمی پیش تو آید که تحمل آن نداشته باشی صلاح در آنست که
 متوجه مدینه گردی اگر بیعت یزید مطبوع طبع تو نباشد در خانه خویش بنشین تا
 از همه بلاها رسته باشی حضرت فرمود هیئات یا بن عمر دشمنان مراد رنج خانه
 نگذارند اگر غایب شوم مرا طلب دارند و بر بیعت یزید اگر آه کنند و اگر اباکم قتل
 مرا مباح انکارند و حسب و نسب مرا منظور نظر ندارند و تو دانسته که سرچشمی این

زکریا را نزد یکی از ملوک بنی اسرائیل آوردند و زبان مبارکش در آن ساعت کردن بود
 آن تیره دلان با وجود معجزه چنین بر مخالفت امر ربانی صراحت نموده موعظه او را نه
 پذیرفتند تا بدو رخ رفتند یا اباعبد الرحمن مکر نشیند که بنی اسرائیل از مبداء ظهور
 صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر کشتند و چون فارغ گشتند بدستور ایام سابق در
 دکانهای خود نشسته به بیع و شری مشغول شدند و خدا آنها را با آنها حرام و
 مائمه در عقوبت مهلت داد و در عذاب آنها تعجیل ننمود یا اباعبد الرحمن مراد را و قات
 دعوات و اواخر صلوات بدعای خیر یاد کن و بان خدایتکه محمد را بر استی بمخلق فرستاد
 و او را بشیر و نذیر خواند که عقیده من آنست که اگر پدر تو عمر بن الخطاب روزگار مرا
 دریافتی چنانچه جد پدر کو را مرا اعانت نمود مرا نیز یاری دادی نصرت خویش از من
 باز نداشتی اگر تو در عدم مساعدت من عذر داری این مقبول است و وصیت من
 بتو آن و متوقع از تو چنان است که در بیعت یزید تعجیل ننمائی تا عاقبت این کار بر تو
 ظاهر گردد این عمر گفت که خدایتعالی جد تو را میان دنیا و آخرت مخیر گردانید او
 آخرت اختیار کرد و بخدا سوگند که از دنیا بهره نیابی هیچ یک از اهل بیت تو هم
 نیابند که دنیا را از شما محبوب ساخته اند و درجات آخرت برای شما ذخیره
 نهاده و عبد الله عمر چون دید که حضرت سید الشهداء میل رفتن بمدینه نداشت
 ترک استدعا نموده انگاه او را بن عباس گفتند که اگر چه در باب توجه مدینه
 التماس ما را رد فرمودی باری بوسل و سایل کوفیان مغرور مشو و بمواعید
 ایشان از حرم بیرون مرو حضرت سید الشهداء بمقتضای تکلیف خود عمل نمود
 در ارسال مسلم ابن عقیل یک جهت کشت و جواب مکاتبات کوفیان را چنانچه

سبق ذکر یافت بمسلم داد و فرمود باین عم باید که بجانب کوفیان روی در منزل کسی که
 در محبت مبارک اسخ دم و ثابت قدم باشد نزل کنی مرد مرا به بیعت من خوانی ^ط خا
 ایشان از متابعت الابی سفیان بگردانی اگر بدانی که اقوال و افعال ایشان با هم
 موافقت و کرداران جماعت بکفتار ایشان مطابق بی تاخیر و تسوفا اعلام نمائی
 و امید دارم که خداوند عز و علا مرا و تو را بدرجه شهادت رساند بعد از آن مسلم را
 در کنار گرفت و هر دو در گریه افتادند یکدیگر را وداع نمودند و مسلم بمقتضای فرمان
 واجب الاذعان روز پانزدهم رمضان از مکه بیرون آمد بعد از طی مسافت بمن
 رسیده و در مسجد رسول ادر و رکعت نماز بگذارد و در خوف لیل قوم و عشیرت
 خود را وداع نموده و شخص نامه دان از بنی قیس بن غیلان با جاره گرفته از راهی
 که ممر عام نبود روی بطرف کوفه نهاد و در آنشب دلیلان راه که گردن به بیابان
 افتادند که جز آب حسرت در آنموضع چیزی نبود چون افتاب بر ایشان تافت
 راه بران از تشنگی پیتات شده از رفتن باز ماندند و اشاره بجائی کردند با مسلم
 گفتند که تو را بدین سمت باید رفت و دلیلان از عطش هلاک شدند مسلم جمعی
 که با او بودند بهزار زحمت و مشقت نیم جانی از آن بیابان بیرون برده تا بسراشی
 رسیدند و مسلم در آن محل توقف نمود شخصی از مردمان آن نواحی را بمکه فرستاد
 و بحضرت سید الشهداء از کماهی حالات و واقعات که روی نموده بود اعلام داد
 و در نامه که مصحوب رسول گردانیده بود درج کرد که چون رسولان براه آخرت
 رفتند چندین محنت بمن رسید بخاطر من میرسد که این سفر مبارک نباشد
 ملامت آنکه آنحضرت مرا از این کار معاف داشته دیگری بعضی من فرستد

حضرت سیدالشهداء در جواب نوشت که دل قوی دار و متوسل بر من واجب فرموده
 عمل نمایی که من تو را از کاری که امر کرده ام معاف نخواهم داشت چون نامه حضرت
 بمسلم رسید گفت آنحضرت مرابیه صفتی منسوب گردانیده که من هرگز باین صفت
 موصوف نبوده ام من از کجا و بدلی از کجا این سخن گفته بجانب کوفه توجه نمود و روز
 پنجم شهر شوال بدان دیار رسید در خانه عویجه نامی منزل و آسایش گزید بعد از
 چند روز در سرائیکه بدار مختاری عیبه اشتها داشت فرود آمد شیعه امیر
 المؤمنین^ع خبر یافته نزد او جمع گشتند مسلم نامه حضرت سیدالشهداء بایشان
 خواند و انجاعت با او از بلند گریسته فریاد و اشوقا بگشیدند روز بروز مردم کوفه
 بخدمت او میرفتند اظهار انقیاد و اطاعت میکردند تا جمعی کثیر مقتدا قاده بیعت
 گشتند پس تفصیل ورود خود را عرض نمود که هجده هزار نفر تا بحال با من بیعت
 کرده اند چنانچه انجناب شریف شریف رزائی دارند ظاهر اجماع عقد اقامت و نماز
 و بامروغی پردازند تا صد هزار مرد به بیعت در آیند جان در راه تو فدا نمایند اهالی
 کوفه خود نیز جدا جدا عرض کرده مصحوب دو تن از معارف روانه نمودند
 در جواب نوشتند که اینک خواهیم آمد حضرت سیدالشهداء نامه با عیان بصر
 باحنف بن قیس و مالک بن مسمع و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن
 هثیم که از معارف انجا بودند نوشته از آمدن خود و دعوت آنها باطاعت اعلام
 فرموده مصحوب غلامی از خود که سلمان یا سلیمان نام داشت نیز روانه فرمودند
 اما نعمان ابن بشیر انصاری که والی کوفه بود چون از ورود مسلم و سایر اهل لاش
 استحضار بهم رسانید بمسجد جامع کوفه رفت و مردم را احضار کرد چون مجلس

منعقد گشت بر صبر رفت گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید نفاق و رزیدار خدا
 بنرسید بر خویش تن رحم کنید موجب محنت و بلا و سفت دماء نشوید بدانید
 که من بخار به ابتدای انکم و به تهمت مواخذة نفرمایم ولی در صورتیکه شما نقض عهد
 خود را ظاهر سازید در مقام توبه و انابه نیائید شمشیر بکشم تا همه را بکشم و پاکش
 شوم یکی از حضار گفت ایها الامیر این سخنان ضعیفان است و رفتار عاجزان بر هیچ
 کار قادر نخواهی بود نعمان گفت در طاعت خدا از مستضعفان بودن بهتر از آن است
 که در معصیت از اقویا و مکرها ان بمجرد اداء این سخنان از منبر برآمد و بدارالاماره
 رفت عبدالله بن مسلم بن سعید بن الحضرمی عماره بن عقبه بن ابی معیط که
 از دوستان یزید بودند نزد نعمان آمدند گفتند ایها الامیر کار سلطنت را
 باین سستی نباید گرفت امروزه روز است که مسلم بن عقیل باین ولایت آمده است
 اکثر اهل ولایت با او بیعت نموده اند بحسین بن علی نامه نوشته اند و او را امه
 بکوفه طلبیده اند بیعتیان را طلب کن و مسلم را بکیر یا بکش یا نزد یزید فرست نعمان
 گفت تا ایشان این کار را از من پنهان میدارند من اشکار نکم ان دو تن چون از
 نعمان این جواب شنیدند به یزید نامه کردند احوال مسلم و میل مردم بوی بیعت
 کردن بحضرت اباعبدالله ۴ درج نمودند نوشتند که اگر تو را بکوفه احتیاج است
 مردی با هیبت و سیاست بفرست چون این مکتوب بشام رسید یزید عنید از
 مضمون مطلع گردید سر حون را بخواند این سر حون غلام معاویه بود یزید را
 پرورده و مردی تجربه کرده و بارای تدبیر بود و معاویه در کارها با او شوری کرد
 و گفت این کار چنین شده اگر حسین از مکه بعراق شود انولایت از دست ما خواهد

رفت اکنون که فرستم که تدارک اینکار کند یزید زیاد و اولاد او را ناخوش میداشت از
 آنکه معاویه نسبت او را با بوسفیان داده بود و برادر خود میخواند تمام بنی امیه خصوص
 یزید زیاد و فرزندان او را دشمن میدانستند عبد الله زیاد را از سایر فرزندانش بدتر
 میدانستند یزید در اینخیال بود که او را از بصره معزول کند هر چون گفت حال
 که مشورت این کار را از من خواستی هیچکس عراق را نتواند داشتن جز عبد الله زیاد
 دانم که این سخن تو را ناخوش آمد لیکن صلاح مُلک داری بر هوای طبیعت خویش
 مکنزین کوفه و بصره را بوی ده چنانکه پدرت زیاد را داده بود یزید در ساعت فغان
 حکومت کوفه و بصره بمجهه عبد الله نوشت و حکم کرد که نایب در بصره بنشان خود
 بکوفه شوقیل از آنکه حسین بن علی بیاید مسلم بن عقیل هر کس با او بیعت کرده بدست
 آسرا آنها را بردار یزید من فرست و این فتنه را فرو نشان و توقف جایز ندارد چنانچه
 حسین بن علی آمده باشد یاد را این اثناء بیاید بیعت نکند سر او را نیز بردار و روز
 شام کن آن حکم را مصحوب مسلم بن عمرو با هلی باین زیاد فرستاد چون نامه یزید
 عنید بان رسید یزید شاد گردید بمجهه رفتن بکوفه اشتغال و زید برادرش
 عثمان بن زیاد را نیابت بصره داد و قصد کرد که روزانه دیگر روانه شود در انشب
 منذر بن جارود که از نام بردگان بصره و دخترش در جباله نکاح ابن زیاد بود و حضرت
 سید الشهداء با و نیز نامه نوشته بود به نزد ابن زیاد آمد و او را از آمدن رسول
 و آوردن نامه حضرت سید الشهداء اطلاع داد چون ابن زیاد بر این امر مطلع گردید
 کسان را بر کاشت تاسل از پایدا کردند از او اقرار بستند که مکتوب را برای چه کشتا
 آورده است پس نمرودمان را طلبیده گفت رسول حضرت ابا عبد الله با من گفت که

مکتوب بغلان وغلان آورده ام شما میدانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون
ریختن متابعت پدر میکنم اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده است و مرا فرموده اند
که بدانجا بزم و مسلم و هواداران حسین بن علی را بقتل رسانم و من فریاد غمیت کوفه
دارم و برادر خود را از قبل خود در اینجا خواهم گذاشت باید که فرمان یزید لعین را طاعت
او بجای آورید اگر بسمع من رسد که یکی از شما طریقه مخالفت پیش گرفته باشید
او را و همه کسان او را بسیاست و آتش قهر و غضب دود از دمارشان برآورم
پس اهالی بصره چون این سخن بشنیدند از وعیدان ستمکار و تهدید او ترسیدند
و فی الحال سلاطین را طلبیدند بقتل رسانند پس روزی که از اعیان بصره مندرجین خاروند
و شریک ابن اعور و مسلم بن عمرو الباهلی و دو هزار سوار همراه برداشته روی بکوفه
آوردند چون بنزدیک کوفه رسید توقف کردند تا دو ساعت از شب در گذشت پس قیامه
در بسته طیلسان بر روی فرو گذاشت و شمشیر خایل کرده کمان در بازو انداخت
و کیش قریان بر بسته بر آستین سوار شده با اصحاب و خدم و خشم روانگشت
و از راه بادیه بکوفه درآمد و انشب ماهتابی روشن میتافت مردم کوفه شنیده
بودند حضرت سید الشهداء خواهد رسید چون آن کوکبه دیدند کمان
بردند که مگر حضرت سید الشهداء است پس فوج فوج می آمدند و رسم تحیت
بجای می آوردند می گفتند مرحبا بیا بن رسول الله ابن زیاد لعین جواب سلام
ایشان همی داد دیگر سخن نمی گفت اما از غضب دندان بردندان میزد طبری میگوید
که چون پسر زیاد بدار الاماره رسید نعمان در فریست و برپام رفت چون فریاد نکوست
و آن کوکبه دیدند داشتند که مگر حضرت سید الشهداء است گفت یابن رسول الله

باز کرد و فتنه مینگیزد که یزید لعین این شهر را بتو بخواد گذاشت بمنزل دیگر نزل
 کن و مردم کوفه او را دشنام میدادند که در باز کن که این فرزند رسول خداست آخر
 مسلم بن عمر و الباهلی نعره زد که ای اهل کوفه این عبد الله بن زیاد لعین است پس
 طلیسان از روی بر انداخت و سخن گفت مردم او را بشناختند پراکنده شدند نمان
 در باز کرد و این زیاد بکوشک فرود آمد روز دیگر مسجد درآمد اشراف و اعیان
 کوفه را طلبید منشور ایالت خود را بر ایشان خواند مردم را وعده های خوب داده
 امید وار گردانید دیگر روز جمعی ساخت و در این روز قاعده تهدید را تمهید نمود
 اهل کوفه را بتبرکسانید ما چون مسلم از آمدن ابن زیاد خبر یافت خونی و رعیم
 در دل و پدید آمد توقف خود را در آن منزل مصلحت چاره کار منحصر دانست که بخاک
 یکی را عاظم ندشوکت پناه برد و توسل بوی جوید هانی بن عروه مرادی مذحجی که
 از اشراف و عاظم کوفه و صاحب قبیله و طایفه بود که هنگام ضرورت چهار هزار
 سوار و هشت هزار پیاده در زیر رایش مجتمع میکشیدند پدرش نیز ریاست
 همین طایفه اقدام داشت چنانچه ابو العباس محمد بن یزید متبر در کتاب کامل خود
 از ابو عثمان مازنی نقل میکند که شاعری از طایفه مذحج اشعاری در مدح عروه
 پدر هانی گفت که این دو شعر از آن است *ارجل جنتی اجزدیلی و تجل شدتک فی فوقیت*
امشی فی سرة بنی عطف اذ اما سامن ضیم ابیت این بود که تا زمانیکه حضرت امیر
 مؤمنان بدرجه شهادت رسید معاویه بدرجه سلطنت فایز گردید قال ابو العباس
ونجی لی ان معاویه ولی کثیر ابن شهاب المذحجی خراسان فاخنان ما الا کثیر اثم
 هر چه فاستر عندهانی ابن عروه المرادی فبلغ معاویه فهددم هانی فخرج هانی

تکانه فی جور معویثم حضر مجلسه ومعویه لا یعرفه فلما نهض الناس ثبت مکانه فسأله
معویه عن امره فقال أنا هانی بن عروه فقال نا هذا لیو لیسیم یقول فیہ أبوک رجل
جتمی الشعر فقال هانی نا الیوم اعزمتی ذلک قال له بما ذاک قال بالأسلأیا امیر
المؤمنین قال له این کثیر ابن شهاب قال عنک فی عسکرون یا امیر المؤمنین فقال له
معاویه انظرالی ما اختار له لخذینه بعضا وسوغه بعضا أبو العباس از عثمان ماز
نقل میکند که پیر همین شاعر در واقعه کربلا خدمت حضرت سیدالشهدا بود
اسیر شد و از اباسا و اسرا چون بشام بردند نذیرید گفت ایلس ابوک القاتل ارجل
جتمی اجز یلی قال بلی فامر به فقتل خلاصه کلام مسلم از سرائی مختار بعد از نماز
خفتن بیرون آمد و بجانب هانی بن عروه که از اشراف کوفه بود رفت و بی دست و
بسرائی وی درآمد هانی چون خبر شد از خانه درآمد با مسلم ملاقات کردند و از
سبب آمدن او در آن هنگام استفسار نمود مسلم گفت پناه بتو آورده ام تا مرا از شر
دشمنان نگاه داری بضیافت و رعایت من پر داری هانی گفت مراد رور طرعا
و تکلیف انداختی اگر تو بخانه من در نمی آمدی تو را باز میکرد اندید این زمان چنان
و رعایت تو بر من واجب لازم شد اکنون عیب من باشد که عذر تو خواهم بعداد
بنشین و از برای او حجرة در حرم مرتب داشت و چون شیعه را خبر شد که مسلم
کجا است فوج فوج نزد وی می آمدند و در خفیه مسلم بیعت حضرت سیدالشهدا
از ایشان می ستانید با ایشان عهد میثاق در میان آورده که بیعت و فاموده از
عذر بریزند و آن جماعت سوگند خورده پیمان را با ایمان مؤکد میکرد اندید در
اتشاء شریک ابن اعور بصری که از اکابر شیعه بود و در منزل هانی بن عروه نزل

کرده او را بر تقویت و تمشیت مهمم مسلم پیوسته ترغیب و تحریص مینمود در سرای
 هانی بیمار شد ابن زیاد با و پیغام داد که بعیادت تو می آیم شریک مسلم را گفت
 غایت مدعی تو و شیعه تو این است که این طاعی یا غی هلاک شود اینک خدا
 تعالی تو را بروی ظفر داد چه امروز بر سرش من می آید وظیفه آنکه او را بقتل
 رسانی و در قصر امارت بر سر پر حکومت متمکن بنشیند چه بعد از وی کیسه بنا
 که با تو منازعت کند اگر من غافیت یا بم خاطر تو را از بصره فارغ گردانم هانی گفت
 من مکروه می شمارم که ابن زیاد در سرای من کشته شود شریک گفت بخدا سو
 که قتل او سبب قرب بساحت عزت و بارگاه حضرت صمدیت است ای مسلم تو را در
 کار تقصیر نباید کرد و هنوز سخن ایشان با تمام نرسیده بود که شخصی از ملازمان
 شریک درآمد گفت امیر بر در سرایست مسلم در نهانخانه مختفی گشته ابن زیاد
 بر پالین شریک حاضر شد شریک او را بنا بر مقصود خویش بسیار سخن نگاه داشت
 و چون اثری از مسلم ندید چند نوبت بدتی بر زبان گذرانید که مشعر بود باینکه
 فرصت فوت نمی باید کرد و وقت هر کار نگاه باید داشت که فوت العرض نصص چون
 تکرار شریک از حد اعتدال تجاوز نمود عبید الله روی بهائی بن عروه آورده گفت
 این مرد هذیان میگوید هانی گفت از بعد طلوع صبح تا این زمان همین بیت را
 بر زبان جاری میگرداند چون عبید الله زیاد از سرای هانی بیرون آمد مسلم
 از کجی احتفاظ ظاهر گشت شریک با او گفت که چه چیز تو را از قتل عبید الله مانع شد
 مسلم گفت دو چیز یکی گراخت هانی دیگری قول رسول الله که الايمان قد اصاب
 و مرد مؤمن چگونه غدر کند شریک گفت والله اگر این ملعون را می کشتی کار تو

استقامتی پذیرفت و حکومت درجه علیا میگرفت و شریک بعد از سه روز دیگر
وفات یافت عید الله بروی نماز گذارده دفن نمودند در همان روز مالک بن یزید
التمیمی عید الله بن یقطر که فرستاده مسلم بود و نامه وقایع حالات را بسید الشهدا
میداد بدست آورده بنزد ابن زیاد آورد آن بدینا دقتل ان بیچاره فرمان داد
در آن ایام هر چند ابن زیاد اهتمام نمود پی بمنزل مسلم بن عقیل نبرد اخرا الامر
بجمله که او را روی نمودن ساعتند را بدست آورد تبیین این مقال تفصیل
این اجمال آنکه عید الله بن زیاد صوره که سه هزار درهم در آن بود بغلام خود معقل
نام داد گفت برو باشیعه علی اختلاط کن و بکوی که یکی از دوستان از آن آبا
عید الله منم و مبلغی زر برای مسلم بن عقیل آورده ام توقع آنکه مراد پیش او
بروید تا به تسلیم ان مشاب و ما جور کردم معقل صوره را بر گرفته بمسجد اعظم رفت
و متفکر بود که چگونه در آن امر شروع نماید ناگاه نظرش بر مردی افتاد که بسیار
نماز میکرد و با خود گفت که شیعه در نماز اکتفا میکنند غالب آنست که این مرد از آن
زمره باشند این معنی در باطنش رسوخ یافته چندان توقف کرد که ان مرد از نماز
فارغ شد ناگاه بنزدیک او رفته گفت جان فدای تو یاد من مردی هستم از اهل
شام مولای زوال کلام و خدا یتعالی بومن منت نهاده محبت خاندان نبوت و
محبت انکسانیکه ایشان را دوست میدارند در دل من افکنده است و سه هزار
درهم نذر کرده ام که بان دولت مند در هم که در این شهر آمده بدعوت امام حسین
اشتغال مینماید اگر مرا با و راه مینمائی تا این حال تسلیم نمایم غایت کرم باشد
مرد نماز گذار گفت که تو در میان این همه مردم که در مسجد ند چگونگی را اختیار

کرده صاحب سر خود ساختی معقل گفت آثار خیر و صلاح در بشره تو مشاهده نمودم
و بخاطرم رسید که تو از محبان اهل بیت رسولی انمرد گفت ظن تو خطا نیست چه
من یکی از برادران تو و دوست داران اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است
و با خلاعه دکن که این سترافاش نکنی تا تو را بمقصود رسانم غلام سو کند مغظه
خورد که هر ستری که با من بکوئی در افشای آن نکوشم مسلم گفت امروز برو فردا
بیاتامن تو را نزد صاحب خود بر مرا اما خانه خود را با غلام نشان داد روز دیگر
معقل بمحانه او رفت و ابن عوسجه او را نزد مسلم برد و صورت حال باز نمود غلام
در دست وی ای مسلم در افتاد و آن دروها نزدیک وی نهاد مسلم فرمود
بیاورید تا او را سو کردیم پس صحف آوردند غلام سو کند خورد که سر شمار
فاش نشانم و از مکر و چله و دغا دور باشم پس بیعت کرده آن روز تاشب انجا
بجو بر کماهی حواله شیعہ اطلاع پیدا کرده از انجا بیرون آمد در نزد پسر زیاد
رفت و او را از جمیع حالات صاحب و قوف گردانید روزانه دیگر که اشرف و اعین
کوفه بنزد وی آمدند به محمدا شعث و اسماء خارجه فرازی عمر بن حجاج زیست
که پدر زن هانی بود گفت که هانی ابن عروه کجاست که او را نمی بینیم گفتند که
مدتی است بیمار شده و قادر بر حرکت نباشد گفت که شنیده ام که بهتر شده و
روزها بر سر ای خود می نشیند چه باعث و چه مانع است که بملاقات ما نمی آید
و حال آنکه مرا باو محبت موروثی است و صحبت او را شایقم ایشان گفتند ما بر
چنانچه قادر بر سواری باشد او را خدمت امیر بیاوریم پس نزد هانی آمدند
انچه ابن زیاد گفت بویاویع می آید و او را سوار ساخته روی بدار الاماره

آمدند چون نزدیک کوشک عبید الله زیاده آمدند هائی گفت از این مرد خوف و وحشتی در دل من پیدا گشته از او مشوشم محمد بن اشعث و سایر رفقا در نسکین او کوشیده گفتند این عینی از وساوس شیطانی نه و اجس نفسانی است هائی رضا بقضای داده مجلس درآمد چون چشم ابن زیاد بر هائی افتاد بشیریح قاضی که از حضار بود گفت ارید حیاته و یرید قتلی غدیرک من خلیک من مراد چون هائی بنشست گفت ای هائی پدر من زیاد اندر این شهر آمد نهشت از شیعه علی هیچکس را که نکشت مگر تو را اینکوداشت و من بعد از پدر امارت کوفه بهر کس میرسید سفارش تو را می نمودم خودت بهتر میدانی که با تو چگونه بودم یاداش تلافی این است که تو می کنی خال الحمد لله که پای خویش تن بهلاک خویش آمدی هائی گفت ایها الامیر مکرها لاجده واقع شده و چه خلائی از من سر زده گفت از این بدتر چه تواند بود که مسلم بن عقیل را بوثاق خود درآورده و از خلائق بجهه او و حسین بن علی بیعت میگیری تصور تو چنان است که من از این کیدها و مکرها غافلم هائی گفت ایها الامیر این حکایات که بسمع امیر رسانیده اند خلاف واقع است و مرا خبری نیست ان ضال مضلل الفور معقل را حاضر کرد گفت این شخص را می شناسی هائی چون در او نظر کرد او را بشناخت دانست که جاسوس بود و خجل گشت گفت ایها الامیر بخدا سوگند که من مسلم را نطلبیده ام و در ترویج امور او نکوشیده ام ولی در تاریکی شب شخصی را دیدم که خود را بنحانه من افکند زنها را خواست مرا حیا مانع آمد که او را بیرون کنم ولی حال اعهده شرط میکنم که مراجعت نموده او را از منزل خود بیرون نمایم ابن زیاد گفت هیهات هیهات تو از پیش من بیرون

ثروی تا اورا حاضر نکردانی هائی گفت من هرگز این کار را نکنم و زینهار ای بدست
 خصم نسپارم در این باب میان ایشان گفتگو بسیار شد آخر الامر بغلظت و
 خشونت انجامید هائی گفت بخدا سو کند که اگر او زیر پای من پاشد پای خود را بر
 ندارم او را به بینی این زیاد با عودی همین که در دست داشت بر سر روی او
 میزد چند آنکه پیشانی و بینی او بشکست در آن اثنا و مسلم بن عمرو الباهلی گفت
 که ای امیر رخصت فرمائی که بهائی یک دوسه کلمه بگویم گفت بشرط آنکه او را از
 قصر بیرون نبری مسلم بن عمرو هائی را در گوشه برده گفت و بچای هائی از جان
 بتنک آمده و بر عیال و اطفال و قوم و عشیرت خود رحم و شفقت نداری بسبب
 مسلم بن عقیل خود را در عرصه هلاک می وری اگر کسی از اقربان ما مسلم را از تو
 بطلبد تسلیم او عیب باشد اگر خصمی بر دست تو را بر آوردن او تکلیف میکند اگر
 حاضر کردانی هیچ غاری نباشد هائی گفت والله که در سپردن مسلم هزار عیب و عار
 مندرج است من مهمان و رسول پسر رسول خدا و خویش او را بدست خصم ندهم
 و باین رسوائی راضی نشوم و چون مسلم بن عمرو از هائی بن عروه مایوس گشت
 او را نزد عبید الله آورده صورت وی باز نمود خشم این زیاد زیاده شد گفت ای
 هائی اگر مسلم را حاضر نکنی گردنت را خواهیم زد هائی گفت که از هر آن باشد که با
 اینم معامله کند اگر تو این اندیشه را بفعل رسائی خلقی انبوه بمخاصمت تو برخاسته
 این قصر را احاطه کنند عبید الله گفت تو مرا از خویشان خود میترسانی و با صفا
 و دوستان خود تهدید میکنی پس فرمود که او را بعباقب بن کشید تا زبانه زنند
 هائی دست بقاتمه شمشیر سر هکنی از سر هکنان پس زیاد بُرد تا از پیام پسر نکند

ان سر هفت دست هائی را گرفته عبید الله زیاد گفت اکنون خون تو بر ما می آید کشت
و فرمان داد تا او را در خانه از خانه های کوشک محبوس گردانیدند چون اسماء بن
خارجة مشاهده این صورت نمود با عبید الله گفت ای غدار ما این مرد را با شارت تو
آوریم پیش از وصول در شان او سخنان نیک می گفتی و عدل های خوب میداد
و چون پیش تو آمدی بی او بشکستی روی موی را بخون ملطخ ساختی مع ذلک
میگویی که ویرا خواهم کشت این چه کردار ناصواب است که از تو صدور میدابد از
این سخن غضب این زیاد سمت از یاد پذیرفته فرمود تا اسماء را چندان زدند که از
حیات خویش مایوس گشت اسماء گفت انا لله وانا الیه راجعون ای هائی خیر مرگ
خود بتو میرسانم و چون هائی را در خانه باز داشتند خبر در کوفه افتاد که او را ^{بکشتند}
عمر بن الحجاج زبیک بنی مذحج را که از اقرباء هائی بودند جمع آورده متوجه حرب
ابن زیاد گشتند قصر مارت را احاطه نموده او را بر کشیدند که ما خلفا طاعة
ولا فارقنا جماعة و عمر را او را بر کشیدند که انا عمرو بن الحجاج و هذا فرسان بنی مذحج
عبید الله زیاد اصوات مختلفه شنیده پرسید که این چه شورش و غوغا است گفتند
که اقربای هائی تصور آنکه او کشته شده است آمدند اضطراب می نمایند این
زیاد فرمود تا شیخ قاضی یا انجماعت گفت که هائی در زمان سلامت است شما باز کردید
ایشان تسکین یافته بمنازل خود مراجعت نمودند اما چون این خبر بمسلم رسید عرق
غضبش در حرکت آمد ملازمان را امر کرد که در کوچه و بازار منادی نمایند که ای ^{است}
داران اهل بیت جمع شوید از جمله هاربر وایتی تابست هزار بیعتیان زیاده از چهار
هزار مرد با او گرد نیامدند انهم مردمان درویش و بی سلاح مهتران کوفه میگفتند

که بیعت ما با حسین بن علی است و حرب کردن ما در کباب و دست مسلم را صبر
باید کردن تا او بیاید اما مسلم چون بیرون آمده بود باز پنهان نتوانست شد
لا علاج با آن چهار هزار بود بطرف دارالاماره آمدن زیاد با قلیل جمعی
از اشراف کوفه که در دارالاماره بودند در کوشک را به بست و پیام کوشک برآمد
با سنگ و کلوخ و نیزه محاربه نمودند تا آنکه روزگرم شد هر کسی را زن و مادر و
خواهر و اب و طعام میاوردند تا شب برسد گشت آمد روز دیگر این زیاد حکم کرد
تا رؤسای کوفه مثل کثیر ابن شهاب و محمد اشعث و شمر ذی الجوشن و بیام
قصر آمده اهل کوفه را تهدید نمایند کثیر ابن شهاب گفت ای کوفیان وای بر شما
که خود را در ورطه هلاکت انداختید بر خود بیخشاید بر عیال و اطفال خود
کنید که دم بدم لشکروهای شام که شوکت و ابتهت ایشان دافسته اید میرسند
و امیر عبید الله عهد کرده است که اگر ترک فضولی نکوئید بر شما قادر گردند
موسومات شما را باز گیرد بلکه سپاهیان را قتل کند یا اخراج نماید بیکانه شما را
بجای بد کردار بکشد و حاضر را بعوض غایب عقوبت فرماید کوفیان که
امثال این شنیدند خونی عظیم و هراسی قوی برضمایرانیشان استیلا
یافته بنا بر عادت قدیم بیوفائی آغاز نهادند و فوج فوج عهد و پیمان ترا پس
پشت کرده روی بمنازل خود نهادند مسلم را تنها بگذارند هنوز افتاب غروب
نکرده بود که همه برفتند لعنهم الله و با مسلم سی کس بر وایتی ده کس مانده بود
مسلم باز گشت و برای ادای نماز بمسجد درآمد چون نماز گذارده از مسجد بیرون آمد
انجماعت نیز رفته بودند مسلم حیران ماند گفت این چه حالتست که مشاهده میکنم

و این چه صورت است که معاینه می بینم دوستان را چه شد که روی از راه
و فابرتافتند مقدم بیوفائی در راه غدیری پروائی بشتافتند ای دریغ که کوفیان
از راه مهر و وفا صدهزار مرحله دورند پس مسلم سوار شد بدان نیت که از کوفه
بیرون رود ناکاه بطلائی بن زیاد افتاد و ایشان دو هزار نفر بودند مقدم ایشان
محکم ابن طفیل بود ناکاه مسلم را دید ندیگی از او پرسید که تو کیستی گفت مردی
هستم از عرب از قبیله فزازه می خواهم که بمیان قوم خود باز روم گفت که باز کرد
این نه راه است مسلم باز کردید چون بدر الربیع رسید دید که خالد پسر ابن
زیاد با هزار مرد ایستاده است از انطرف بر کشت چون بکناسه رسید دید
حازم باد و هزار مرد ایستاده است از انجا دلیر وار بگذشت و روی باز آورد و
کران نهاد در آن محل صبح صادق طلوع کرده بود حارس کناسه مسلم را دیده و
گفت که اگر این سوار مسلم نیست عجب است فی الحال بدر ساری ابن زیاد آمد
نعمان حاجب را گفت من مسلم را دیدم که ببازارد و در کوان میرفت و روی بدر را
بصره داشت نعمان با پنجاه نفر بدان جانب روان شدند ناکاه مسلم باز نگرست
جمعی را دید که از عقب او می آیند فی الحال از اسب فرود آمد بانک بر اسب داسب
بشارع بازارد و آن شده مسلم بدان کوچه در رفت مسجد ویران دید بدان مسجد
شده در گوشه بنشست اما چون نعمان پی اسب گرفته میرفت تا بمحلّه حلاجان آن
باز یافته و از سوار هیچ اثر ندید حاجب فرمود مانده اسب را گرفته باز کشت و پیش
پسر زیاد ملعون آمده صورت حال باز نمود ابن زیاد لعین گفت تا دروازه را ^{مضبوط}
سازند و در محلّها منادی بکنند که هر که خبر مسلم بیاورد او را از مال دنیایی نیاز

سازم مردم در تکاپوی شدند و قدم در جست و جوی نهادند و مسلم در آن مسجد
 ویران کوسنه و تشنه بود تا شب درآمد قدم از مسجد بیرون نهادنمیدانست
 کجا رود با خود میگفت در بیخ که از میان دوستان حضرت اباعبدالله بر کنارم نه
 محرمی که زمانی با او غم دل بگذارم و نه همدی که راز سینه و کدورت دیرینه
 با او در میان آرم نه پیکمی دارم که نامه سوزناک درد امیز من بمحضرت اباعبدالله
 رساند و نه یاری که پیغام غم زدای محنت انگیز من بدرگاه حضرت ولایت پناه
 رساند بریدی کو که شاه تشنه کام از وی خبر گیرد مگر کوهال مسلم ترک این
 ناخوش سفر گیرد مگر چون بشنود ظلمی که مسلم دید و یارانش حساب کار خویش
 طفلکان خویش بر گیرد مگر تا حرمت صید حرم بر جاست نکندارد که از بیحرمتی
 خصم از حرمتش پرده بر گیرد مسلم بر کشته و حیران در آنحله میرفت ناگاه بدو
 سرائی رسید دید پیره زنی انجان شسته و تسبیحی در دست دارد میگوید مسلم
 گفت امه الله هیچ توانی که مرا شربت ابی دهی تا حضرت حق سبحانه و تعالی تورا از
 تشنگی قیامت نگاه دارد چرا که من بغایت تشنه ام ان عورت طوعه نام داشت
 بطوع و رغبت جواب داد چو انتوانم فی الحال برفت و کوزه ابی خنک بیاورد مسلم
 اب بیا شامید و هم انجام قرار گرفت پیره زن گفت شهر نیست پر آشوب برخیز و
 بوفاق خود که پیش از این بوده باز رو که نشستن تو اینجا موجب تهمت من شود
 مسلم گفت ای مادر من مردی هستم از خاندان عزت و شرف و غربت زده از یار
 و دیار خود دور افتاده نه منزلی دارم و نه جایی نه خانه و نه بقعه و نه یاری اگر
 مراد خانه خود جای دهی میدچنان است که حضرت حق سبحانه و تعالی تورا در

روضه رضوان جای دهد طوعه گفت توجه نام دارم از کدام قبیله مسلم گفت
 از محنت زندگان ستم دیده و غریبان جفا کشیده چه میرسی طوعه بمبالغه پیش از
 پیش مسلم بضرورت اظهار فرمود که منم مسلم بن عقیل پسر عم حضرت امام حسین
 کوفیان بامن بیوفائی کردند مرا در ورطه بلا گذاشتند و جان خود بسلامت پیرو
 بردند و حالدار این محله افتاده ام در دل بر هلاک خود نهاده ام تا کار با این مردمان
 بکجا انجامد طوعه چون دانست که او مسلم است در دست و پای افتاد او را
 فی الحال بخانه برد و از مطعومات و مشروبات آنچه داشت حاضر گردانید پس مسلم
 طعامی صرف نمود و نمازهای گذشته قضا کرد سر بهالین اسایش نهاد اما چون
 پاسی از شب گذشت پسران زن بخانه درآمد مادر را دید که در خانه درون
 می رود و بیرون می آید گاه میخند و گاه گریه میکند پسر گفت ای مادر تو را مشب
 حالی عجیب است و در این خانه تردد بسیار میکنی خیر است مادر گفت خیر خواه
 بود پسر ابرام و مبالغه از حد گذرانید مادر گفت بگویم با تو بشرط آنکه سوگند
 بخوری که این راز را با کسی نگوئی پسر سوگند خورد و قبول کرد که این سر با کیسه
 نکویم پس مادر گفت ای پسر مسلم بن عقیل پناه بیا آورده و او را در این خانه
 نشانده ام و مراسم خدمت او بجای می آورم و بدان از خدا یتعالی اجر و ثواب
 جزیل طمع دارم پسر خاموش شد در خواب رفت و مسلم خفته بود ناگاه خواب
 اشفته دید بیدار شد از هجران حضرت سیدالشهداء و فراق اهالی و
 اولاد یاد آورده بگریه درآمد از دیده غم دیده در باب کوه بر کار و بار محنت
 روزگار مددی طلبید اما چون روز شد پسر پیره زن روی بخانه بن زیاد

نهاد در وقتی رسید که ابن زیاد ملعون با حصین ابن نمیر میگفت که کرمحمد
 کوفه برای و مبادی کن که امیر میگوید هر که خبر مسلم را نزد من آورد هزار هزار
 درم بدو دهم و مرادات و حاجات آنکس بنزد من برآید و اگر کسی پنهان دارد و در
 خانه او پیدا شود خانه او را غارت کنند صاحب خانه را بقتل آرند چون پسر پیره
 زن و عده نزد و عید قتل شنید پیش دوید صورت واقعه پیش محمد اشعث
 تقریر کرد ابن اشعث نزدیک ابن زیاد لعین تمامی بازگفت ابن زیاد لعین شادان
 گشته عمرو بن حریث را گفت سیصد کس از سر هنگام خاص بمحمد اشعث ده که
 او آن سرای میداند تا برود و مسلم را بیاورد و محمد اشعث با آن سپاه روی بخانه
 طوعه نهادند بیکبار درو بام را فرو گرفتند اما مسلم نماز بامداد گذارده بود بر جای
 نماز نشسته که او از سم مرکبان بکوش روی رسید دانست که بطلب آمده اند
 برخاست و سلاح بر خود راست کرد و شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد آن گروه بیکبار
 روی بوی نهادند مسلم چون شیر غران بر آن قوم حمله کرده چند کس از پای در
 آورد این خبر با ابن زیاد رسید عبدالله ابن عباس بن مروان سلمی را با هفتاد
 تن فرستاد و پیغام در رشت با ابن اشعث فرستاد و او را سر زخمشان نمود ابن
 اشعث در جواب گفت این مردیست از خانه دان بسالت و شیر نیست از پیشه
 شجاعت نهنگی است از دریای دلاوری و پلنگی است از جبال سروری هاشمی
 نسب و برادر زاده قتال عرب است از جان خویش مایوس است و در خیال نامرد
 ناموس خلاصه مسلم چند نفر را مجروح و مقتول نمود تا آنکه لشکریان بنامها
 برآمدند سنگهای کران و دستهای نی و هیزم فراوان سوزان بر او محیا کردند

لوزا کوفته و مجروح ساخته دوش سپاه کوفه و شام از ستاره بیش زان در
 تریخ و جوشن و کلاه باخضم الضیاء کون زینهار جوی یک تن دلش سوخت و او
 زانهمه سپاه اخگر دشر و جوشش کشید خضم شد اشک او بیاهی شده او
 بر اشک واه او که فزون از ستاره بود اینک ستاره شاهد اینک فلک کوله کردند
 هر جفا و نکشتند شرمسار دادند هر عذاب نبودند عذر خواه پس چرا مزاده سنگی
 انداخت بر پیشانی شرسید خون بر رخسار مبارکش روان گردید و دیگری سنگی بر
 لب و دهانش زد که دندانهایش شکست چون از بسیاری زخما و جراحت پشت
 بر دیوار خانه نهاد تا که صاحب خانه را که بیکر ابن حران میگفتند رسم مهمان
 نوازی از دست نداد شمشیری بفرقتش فرود آورد که قد را از سر لب بالاایش را
 برید مسلم نیز ضربتی بر سر او رسانید ابن اشعث گفت ای مسلم دست از خوب باز
 دار تا تو را پیش من بریم و تو را از او بخوایم مسلم گفت در امانم همه گفتند بلی الا بعد الله
 بن عباس بن مرداس گفت مرا کاری نیست پس استری آوردند او را سوار کردند
 شمشیرش را ربودند مسلم از خود مایوس گردید اشک از چشمش جاری شد گفت
 ان الله وانا اليه راجعون بعد الله عباس گفت ای مسلم طلب مراتب علیا تحمل در نج
 و بلا ضرر و زکراست کویه و تضرع شایسته و سزاوار نباشد مسلم گفت کویه
 من بر حالت مرسله هست که بحایف ملعونه این ملائین و بوعد های این کوره
 بیدین محال میگردد بر او آنچه خواهد شد چون بدار الاماره اش رسانیدند
 و اشرف کوفه مانند عمرو بن عریث و عمارة ابن عقبه ابن ابی مغیط و عمرو بن
 سعد و کثیر بن شهاب و مسلم بن عمرو باهلی حاضر بودند و انتظار بیرون آمدن

این زیاد را داشتند در آنوقت مسلم را عطش تمام بود کوزه ای برب بام دید از
 انجاعت اب طلید مسلم بن عمرو باهلی گفت قطره نخواهی یافت تشنه لب سوی
 حمیم حمیم خواهی شتافت مسلم گفت تو و امام تو مستحق حمیم و نارحمیم خواهید بود
 عمرو بن حریث گفت تا غلامش قدحی پر از آب بوی رسانید مسلم گفت چون برب نه
 با خون امیخته شد در ثانی همین حالت دست داد مرتبه ثالث دندانهایش در قح
 افتاد در این بین ابن زیاد بیرون آمد در قصر نشست مسلم را طلید چون وینا بدید
 قصر بردند سلام نکرد گفتند چرا بیا میر سلام نمیکنی گفت از اینجهه که سلامتی ان خود
 نمی بینم ابن زیاد سرد پیش انداخته بود بعد از مدتی سر برآورد گفت چرا بیا میر
 زمان خروج کردی و اینجهه فتنه آنیکختی مسلم گفت امام زمان حضرت امام حسین^س
 بقول خدا و بقول رسول خدا و من بفرومان او بدین شهر آمدم و آنچه کردم رضای حق
 جستم اما اهل شقاوت نکذاشتند که حق در مرگ خود قرار گیرد یا ابن مرجانه میدانم
 که یقین مرا خواهی گشت پیش از این صورت بکوی تا از قبیلہ خویش کسی نزد من آید
 وصیت من بشنود اما چون نکریت عمر بن سعد علیہ اللعنه را دید ایستاده
 گفت ای ابن سعد بنا بر قرب و قرابتی که مرا باقت سسه وصیت دارم ملتفت شو
 وصیت مرا قبول کنی اول آنکه در این شهر هفتصد درهم دارم و اسب مرا نمان
 حاجب برد از وی بستان و سلاخی که در بردارم انرا نیز بردار و بفروش و امام من
 ادا کن عمر سعد لعین قبول کرد ابن زیاد ملعون گفت اسب سلاخی که از ان است
 هیچکس مانع ان نخواهد شد که از مال تو دین تو ادا کنند پس فرمود وصیت
 دوم ان است که چون مرا شهید کنند میدانم که سر را بشام خواهند فرستاد تن

مرا از ابن زیاد در خواهی در محلی که مناسب دانی دفن کن پس زیاد گفت چون تو را
 کشته باشم هر چه میخواهند با جسد تو بکنند وصیت ستم فرمود که بحضرت ابا
 عبدالله نامه بنویس در آنجا ذکر کنی که کوفیان بیوفائی کردند پس عمت کشته
 شد زینهار که بدین جانب نیائی و بقول این مردم فریب نخوری پس زیاد گفت که
 اگر حضرت ابا عبدالله قصد ما نکند ما نیز قصد او نکنیم و اگر متعرض خلافت گردد
 خاموش نباشیم و روایتی است که گفت حضرت ابا عبدالله اگر ما را نطلبد ما
 ما او را نطلبیم و سخنان دیگر میان ابن زیاد ملعون و مسلم گذشت که گفتن و
 شنیدن موجب ملا است پس ابن زیاد فرمود تا مسلم را در کوشک باهانی باز
 داشتند روز دیگر مردمان یعتقی طایفه مراد و مدح بیش از ده هزار مرد بر در
 کوشک عبیدالله گرد آمدند که مسلم و هانی را یا بجو اهلش یا بحرب بازستانند
 ابن زیاد حکم کرد که بکر بن حرا را که مسلم بن عقیل را ثناء چنان زخمی عظیم بر سر او
 زده بود طلب داشتند باو گفت که مسلم را پیام کوشک ببر و کودش را بدست خویش
 بزن تا انتقام خویش از وی کشیده باشی بکر لعین مسلم را پیام قصر برد و مسلم را
 راه زبان به تسبیح و استغفار گشاده گفت اللهم احکم بیننا و بین قوم غر و نا و کذونا
 و خذلونا و قتلونا و چون مسلم کشته شد قاتل او مانند مد هوشان پیش ابن
 زیاد آمد عبیدالله از وی پرسید که تو را چه میشود جواب داد که دران زمان
 که او را بقتل رسانیدم مردی را دیدم که بر ابر من آمد سیاه و کریمه منظر و انگشت خود را
 بدندان میگزید و بروایتی لب خویش را بدندان گرفته بود من از آن شخص
 چندان ترسیدم که بهر خود از هیچ چیز مثل آن نترسیده بودم ابن زیاد و متبسم شد

گفت که چون بخلاف عادت کاری کوی دهشت برخواستید لا یافته دل بجا از که هیچ
 باکی نیست پس حکم نمود تا سرتن مسلم را از بام قصر در میان مردم بیرونی فرو
 انداختند اهل کوفه چون چنین دیدند بگریستند پراکنده شدند و درین حال
 شهادت چونکه حاصل الخاص فرزندان آدم شد نخست این دولت جاوید را مسلم ششم
 بسو کوفه شد تا هر هان را رهنما کرد درین ان شهید کامد زهر و لعنت کشید
 خلافت بود خاص خاندان بو ترابا ما چویم چون بر اولاد زنا این حکم محکم شد
 جهان وسعت بچشم ناکسا دارد توینداز که برال زیاد فرزد و برال علی کم شد
 هم از خوبی است کردلت دهد و رانیز انرا که کوه را بنیهای خوشتن در قید ماتم شد
 بهای خون کافر خون مسلم شد شکستی بین جراحتهای ناسور احد در کوفه مرهم شد
 چون بفرمان ابن زیاد مسلم شهادت یافت فرمود که هانی بن عروه را از زندان
 بیرون آورده بر پسر عقیل ملحق سازید محمد بن اشعث گفت اصالح الله الامیر هانی
 از مشاهیر اهل کوفه است و در این شهر قربت و عشیرت بسیار دارد ما مول و
 مسئول آنکه امیر او را بمن بچشد عید الله دست رد بسینه ابن اشعث نهاده
 او را زجر کرد انگاه حکم کرد تا هانی را از زندان بیرون آورده و در بازار قصا بان
 کردن زند و تن مسلم و او را نگویند ساریا و بختند سرهای ایشان را با نامه باین
 مضمون بنیزید فرستاد اما بعد فالحمده الله الذي اخذ امير المؤمنين بمحقة و
 وكناه مؤنة عدوه اخبر امير المؤمنين ان مسلم بن عقیل لجاء الى دار هانی ابن
 عروة المرادي واني جعلت عليهما المراسد والعيون ودرست اليهما الرجال
 وكنتهما احتي خرجتهما وامن الله منهما فقد متتهما وضربت اعناقهما وقد

بعثت اليك برأسهما مع هاني بن ابي حبة الودعي الزبير بن الارواح التميمي
وهما من اهل السمع والطاعة والنصيحة فليانتهما امير المؤمنين عما احب من امرهما
فان عندهما علما ورعا وصدقا والسلام وفي ذلك اليوم الذي قتل فيه مسلم دخل
عبد الله بن زبير الاسدي على بنته وهي تمشط فقال له يا ابتاما فعل الناس
بمسلم وهاني وانثا يقول فان كنت ماتتدين بالموت فانظري الي هاني
بالسوق وابن عقيل ترى بطلا قد هشم السيف وجهه واخرى هتوني طارقتيل
ترى جسدا قد غير الموت لونه ونضح دم قد سال كل سليل فتى كان احيا من
فتاه حيية واقطع من ذي شفتين صيقل ليركب اسماء الهاليج امنا وقد
طلسته مذج بدخول اصابعها امر الاله فاصبحا احاديث من يسعي بكل سبيل
يطوف حواليه مراد فكلهم على رقيه من سائل ومسئول فان اثم لم تاثر واثم
فكونو بغايا او صيت بقليل چون رسولان ابن زياد بدمشق رسيدند ويزيد بد
بنباد نامه او را مطالعه كرد گفت تا آن سرهارا بدروازه دمشق بيا و بختند خواب
مكتوب بن زياد ملعون نوشت كه تو نزديك من پسندي و عوض بدل نكاه و هر چه از تو
يافته مرضي مستحسن است و چنان ميشنوم كه حسين بن علي عزيمت عراق دارد
بايد كه نيك احتياط كي راه را مضبوط سازي هر كه از وي صدورفته و فساد
متصور است بقتل رساني والسلام خروج مسلم و گرفتاري هاني در روز سيم
ذي حجه و شهادت هردو در هشتم شهر مذكور واقع گرديد مقارن با همان
روزيست كه جناب سيد الشهداء از مكه بعزم كوفه حركت فرموده اند در مبداء
حال كه مسلم بن عقيل بكوفه آمد در خانه عويجه نام منزل نمود بخانه مختار بن ابو

عبیده رفت چند نفر از اشراف و اعیان و جمعی کثیر از اوسط الناس باو بیعت نمودند
چندانکه باختلاف اقوال بهیچده هزار یا بیست هزار نفر عدد بیعتیان رسید و علی
الظاهر سرارات بر خط و متابعت و هواداری و نهادهای عریضه باین مضمون و تحت
سرخیل شهیدان نکاشت که ان الرابد لا یکذب اهلله و قد بایعنی اهل الکوفه
ثمانیه عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک ولا رای لهم من الابی سفیان
واهل الکوفه نیز بهمین مضامین عریضه ها نکاشتند انفاذ حضور مبارکش
داشتند استدعای قدوم مبارکش را بمبالغه تمام نمودند چون این مکاتیب
بنظر آن مظلوم غریب رسید از جانب یزید پلید نیز جمعی علی الظاهر عزم کدارند
حج بیت الله الحرام و در باطن بخیاال رسانید کز ندی بوجود امام عالی مقام مأمور
بودند تشوین مدینه طیبه نیز حسب الامر یزید عنید بحار به ابن زبیر مأمور شده
بودند لهذا انحضرت در روز سیم ذی حجه که مقارن با گرفتاری هانی و خروج
مسلم است بر عبید الله زیاد اهنک حرکت از حجاز و رفتن عراق ساز داده نقل و
مکانی فرموده روی بر تهیئه اسباب سفر آورده دوستان و هواداران را بعد از
اطلاع این صورت را موافق ننموده انجناب را از رفتن منع و مدعای خویش را باقامت
دلایل و براهین مؤکد ساخته بعرض میرسانید ند مفید نمی قتاد و عبد الله عتبا
و عبد الله عمرو و بسیاری از اهالی مدینه طیبه که محج آمده بودند در مکه اقامت
داشتند عبد الله عباس بمخدمت انحضرت شتافت و معروض داشت میشنوم
عزیمت کوفه و عراق دارید فرمودند چنین است گفت یا بن عم مفارقت خانه خدای
اختیار ننمای و از اینجا بیرون مروید بزرگوارت بعراق کتشریف بردملاحظه فرمودی

که اهل کوفه با او چه قسم زندگانی نمودند رفتار و کردارشان نیز بابرادرت بنظر
 انور رسید انقدر بود که در آن وقت اجل موعودش نرسیده بود و الا از اهالی
 کوفه کوتاهی نشد در این صورت نباید از این مردم اعتماد و وثوق پیدا کرد و برپیمان
 و عهد آنها اطمینان حاصل نمود حضرت فرمود که این قضیه دخلی برمان سابق
 ندارد و چون مسلم بن نامه نوشته و از بیعت بیست هزار مرد موافق خبر داده و
 خود آنها زیاده از ده هزاره رسول و دو بیست نامه فرستاده اند التماسها کرده اند
 که متوجه انجاشوم شاید خدا بمقدر کند که باطل محو و امر حق ظاهر گردد و
 بر من علی الظاهر حجتی لازم کرده اند که تکلیف ظاهری بجز اجابت آنها و رفتن
 بانصوب نیست ابن عباس عرض کرد که اگر آنها در عهد و پیمان ثابت القدم
 بودند باید تا بحال حاکمی که از جانب یزید در انجاست بیرون کرده باشند و
 ولایت را بر تحت تصرف مسلم داده باشند ما دامیکه اینکار از ایشان ظاهر
 نشود رفتن بانصوب از طریق صواب دور است و ببا بودن حاکم یزید تشریف
 بردن شما لابد و لا علاج به نزاع و جدال منجر خواهد گردید انوقت احتمال دارد
 که بعبادت دیرینه خود بیوفائی را شعار خود سازند و شما بی معین و یاور
 در کف عادی گرفتار گردید حضرت فرمودند دلایل و براهین معقولات قامت
 نمودی تأمل و اندیشه لازم است که نموده انوقت جواب باز گویم پس در غیاب
 ابن عباس بطریق تعال کلام الله را کشوده این ایه برآمد کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ
 وَ اِنَّمَا تُوَفَّوْنَ اُجُورَکُمْ یَوْمَ الْقِیَمَةِ فرمودند صدق الله و صدق رسول این ایه
 وافی هدایه و فومایش جد بزرگوار در عالم واقع فرمودند که یلحسین اخراج

قَاتِ اللَّهُ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا هَرْدُو مُؤَيَّدٌ دَرْ وَقُوعِ شَهَادَتِ مَنْ اسْتَثْنَى رُوزَانَهُ دِيكَ
 كَهْ عَبْدُ اللَّهِ عَبَّاسٌ بِنْدِ مَشْرِئِ رَسِيدِ مُسْتَفْهِرِ كُودِيدِ فَرْمُودِ بَاقِضَا بَانِي وَحَكْمِ سَبْجَانِي
 چاره نیست و از اینجا مسافرت باید کرد این عباس عرض کرد اگر غرض مهاجرت از
 این دیار است دیار و امصار دیگر بسیار است اگر بهمت یمن توجه فرمائید اولی
 و انسب است اولاً قُرب جوار بمملکت شام ندارد قبیله همدان و سایر شیعیان و
 موالیان پذیرز کواریت در اندیاری بسیار است قلاع منیع و جبال رفیع ان
 نواحی پیشما چون در انجام رحل قامت اندازی کسان خود را با طراف و اکفاف روان
 سازی معین و انصار فراهم خواهند آمد و قدام ترویج شریعت اسلام میتوان نمود
 حضرت فرمود این هم صفای طویتی و خلوص نیت تو بر من پوشیده و مخفی نیست
 و محبت قلبی تو را بخدا کمال با خود میدانم ولی فتح این غریت هیچ قسم ممکن نیست
 در این امر برت نیست که باید لامحاله ظاهر شود آنچه در این سفر روی میدهد
 از جد و پدر خود شنیده ام و مرا معلوم است از این بیش خود را آنچه مدار و عاقبت
 مرا بقضاء پروردگار و اگذار این عباس عرض کرد حال که ترک سفر
 عراق برانجناب مشکل و شاق است زنان و کودکان را در اینجا و اگذار یا بمدینه
 مراجعت ده برای گشته شد میفرمایان گاه زنان سوخته دل را من بخود همراه
 اگر جناب توان فیض طلب کار است برای اهل حرم این قضیه دشوار است
 علی الخصوص بزینب ضعیفه دلوریش که مرکب جد و پدر دید و داغ مادر
 خویش حضرت فرمود آن الله قد شاء ان یراهن سبا یا پس عبدالله زیر بخدمت
 انحضرت آمد گفت از اینجا که حرم خداوند است دور مشو و حرکت مفرما اگر چه اینهم

چنین میدانند و خیال میکنند که مراد و مقصود من حرکت شما از اینجا میباشد
ولی دروغ میکنند و خیالی باطل دارند اگر خواهی بر جنابت حقیقت محال ظاهر
شود دست بیرون کن تا با تو بیعت کنم و در راه تو پیش روی تو شه شیر زنم حضرت
فرمودند که اگر مراد رلب فرات عراق بکشند خوش تر دارم از آنکه مراد رجوار
خانه خدای بکشند حرمت حرم خدا را بشکنند این زیر نیز یاس حاصل کرده
بمنزل خود شتافت در راه ابن عباس را یافت حالا ترایان نمود ابن عباس چون
از مافی الصمیر و اطلاع داشت گفت ای پسر زیر خوشدل باش که امام حسین
عنان عزیمت بسوی عراق منعطف ساخته در هر حال میرود و این دیار را بشو
و گذار میکند عرصه حجاز را خالی خواهی یافت و بعد غای خویش فایز خواهی گردید
ابن عباس میگفت یا لک من قبرة بمصر خلا لک الجوفیضی و اصفری
و اقری ما شئت الا تقری هذا الحسین خارجا فاستبشر فمخو العراق راجیا
لظفر علی یزید قد لاتی بالمنکر قد حجب الصیاد عنک فابشری لنحوه
یا وکیلک لا تذعر ابن زیر هیچ نکفت هر دو بمنزل خود رفتند لما عزم الحسین
علی الخروج الی العراق قام خطیبا فقال الحمد لله وما شاء الله ولا قوة الا بالله
وصلی الله علی رسوله وسلم خط الموت علی ولد ادم محط القلادة علی جید الفتاة
وما اولئها الی اسلا فی اشتیاق یعقوب الی یوسف و خیر لی مصرع انا لاتیة
فکانی بارصالی تنقطعها غیلان الفلوات بین النواویس و کربلا فیما لن مئی
اگر اشاجوف و اجربة سغب الا محیص عن یوم خط بالقلم و رضی الله تم رضانا
اهل البیت نصیر علی بلائه و فیما الجور الصابون لن تشد عن رسول الله لحمته

و هي مجموعة له في خطيرة القدس تقر بهم عينه وينجز لهم وعده فمن كان فينا بائنا
مسكته وموطنا على لقائنا نفسه فليرحل فاني راحل مصيحا ان شاء الله روز
هفتم عبدالله جعفر که در انوقت مکفوف البصر و باد و پسر خود حج آمده بودند چون
هنکام بیرون آمد از مدینه از عروین سعید بن العاص و الی انجا استمالت
نامه گرفته بود و به یحیی برادرش که امیر حاج بود سفار شها کرده بود که هما ممکن
سامی در مراجعت انحضرت بمدینه باشد چون دیدند انحضرت بجهة عیال و
اطفال هودج و محملها ترتیب داده و همراهانرا بجهة تدارک سفر انعام و احسانا
فرمود و روز هشتم ذی حجه که همانروز مسلم و هانی در کوفه شهید شده بودند
از مکه حرکت فرمودند در انوقت عبدالله عریضه بخدمت انجناب معروض نمود
و مصحوب و پسر خود ارسال خدمت انحضرت داشت یحیی ابن سعید العاص
در خارج مکه نیز بخدمتش رسید نامه برادر خود را رسانید و اصرار در مرخص
میکرد باندازه که قریب بان رسید فیما بین فریقین معارضه واقع شو حضرت
فرمود لی علمي لکم حکم و انابریئ مما تعلمون ایشان نیز دست کشیده ترک
ممانعت نمودند ان حضرت روی براه نهادند قریب بیکصد چهل نفر پیاده
و سواره در رکاب سعادت انتسابش بودند صاحب کشف الغمه هشتم و در
میکوید که دو پسر ان عبدالله جعفر نیز در مسلک همراهان منسلک گردیدند یکی
از منازل به کاروانی دوچار شدند که مالی از بابت خراج جیهین سنان چاکه
مین بجهة یزید لعین فرستاده بود حمل داشت انحضرت اموال را بمحیطه تصرف
دراوردند که خراج متعلق بامام است و سایر اهل قافله را فرمودند هر کس مایل

بروقت و مسافرت با ما است بیاید و الا خود داند جمعی در جری که هرا هان انحضرت
شدند در منزل ذات عرق بشیر بن غالب اسکن که از کوفه متوجه مکه بودند مجد
انجناب مشرف شد فرمودند حال عراق چگونه است و مردم انجا در چه کار مض
کرد قلوب انها با شما و شمشیرهای ایشان بانبیای مینه حکم با خداوند عالمیان است
حضرت فرمود راست است یفعل الله ما یشاء و میگویم ما یرید چون بمنزل شقوق
یا صفا ج رسیدند فرزدق شاعر را دیدند که از کوفه میاید چشم وی که به حال
دلارای انحضرت افتاد فی الحال دوید و رکاب انحضرت را بوسید حضرت فرمود
یا ابانفراس از کوفه میائی عرض کرد بلی یا بن رسول الله فرمودند اهل کوفه
چگونه گذاشته و ایشانرا بچه نوع دیدی عرض کرد که دلهای ایشان با شماست
که طریقه حق دارید شمشیرهای ایشان بانبیای مینه است که صاحب مال و منال
دنوی میباشند یا چنین عرض کرد قلوبهم معک و سیوفهم علیک حضرت
فرمودند رضینا بقضاء الله قال ما اراک الا صدقت ان الناس عبید للمال و الذین
لغو علی السنینهم یحوظون ما درت به معایشهم فاذا محضو لا ابتلاء قل الدیان
و القضاء یزل من السماء و الله یفعل فی خلقه ما یشاء و انشد یقول فان تکل
الدنیات تعد نفیسه فدار ثواب الله اعلی و انبل و ان تکل الابدان للوئ انشئت
فقتل امرء و الله بالسیف افضل و ان تکل الارزاق قه ما مقدرا فقله حرص
المراء فی الکسب اجل و ان تکل الاموال للترك جمعها فما بال متروک به المریخیل
سأ مضي فما بالموت عار علی الفته اذا ما راى حقا و جاهل مسلما و اسی الرجال
الصالحین بنفسه و فارق سودا و یعیش مرهما این دو شعر اخر از شخص طایفه

اوست که آنحضرت بمثل خوانده اند چون از خدمت آنحضرت مرخص شدید
نفر از بنی عیلامش که از طایفه بنی مجاشع بود گفت یا ابافراس من هذا قال الفرزدق
هَذَا حُسَيْنُ ابْنِ عَلِيٍّ وَابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ نَبْتُ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ هَذَا وَاللَّهِ ابْنُ خَيْرَةِ
وَأَفْضَلِ مَنْ مَشَى عَلَى الْأَرْضِ وَقَدْ كُنْتُ قُلْتُ فِيهِ قِيلَ الْيَوْمَ أَمَّا غَيْرُ مُتَعَرِّضٍ لِمَعْرُوفِهِ
بَلْ أَرَدْتُ بِذَلِكَ وَجْهَ اللَّهِ وَالْذَّارِ الْآخِرَةَ فَلَا عَلَيْكَ أَنْ تَسْمَعَهَا فَقَالَ ابْنُ عَمِّهِ أَنْ
رَأَيْتَ أَنْ تَسْمَعَهَا يَا أَبَا فِرَاسٍ فَقَالَ أَبُو فِرَاسٍ سَمِعْتُ فَقَدْ قُلْتُ فِيهِ * * *

وَفِي جِدِّهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ عَنْكَ بَيَانٌ إِذَا طَلَبَهُ قَدَمُ وَالْبَيْتَ يَعْرِفُهُ وَالْحَلَّ وَالْحَرَمُ هَذَا النَّبِيُّ النَّبِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ صَلَّى عَلَيْهِ اللَّهُ مَاجَرَى الْقَلَمُ لِحَرْبِهِ مِنْهُ مَا وَضِيَ الْقَدَمُ إِلَى مَكَارِمِ هَذَا يَنْتَهَى الْكَرَمُ عَنْ نِبَاهَا عَرَبِ الْإِسْلَامِ وَالْعَجْمُ رُكْنُ الْحَاطِمِ إِذَا مَا جَاءَ يَسْتَلَمُ وَلَا يَكِلُهُ إِلَّا الْإِخْوَانُ يَنْتَسِمُ وَفَضْلُ أُمِّهِ دَانَتْ لَهُ الْأُمَمُ مِنْ كَيْفِ أَرْوَعٍ فِي عَرِينِهِ شَمَمُ كَالْشَّمْسِ تَنَابُغٌ عَنْ أَشْرَاقِهَا الظُّلَمُ	يَا سَائِلِي أَيْنَ حَلَّ الْجُودِ وَالْكَرَمِ هَذَا الَّذِي يَعْرِفُ الْبَطَاءَ وَطَائِهِ هَذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كُلُّهُمْ هَذَا الَّذِي أَحْمَدُ الْمُخْتَارِ وَالِدِهِ لَوْ يَعْلَمُ الرُّكْنَ مِنْ قَدْ جَاءَ يَلْتَمِسُهُ إِذَا رَأَتْهُ فَرِيشٌ قَالَ قَائِلُهُمَا يَنْبِئُنِي إِلَى ذُرْوَةِ الْعِزِّ أَلَتِي قَصْرَتِ يَكَادُ يُمْسِكُهُ عِرْفَانُ رَاحَتِهِ يَغْضِيهِ حَيَاءٌ وَيَغْضِيهِ مِنْ مَهَابَتِهِ مَنْ جَدَّ دَانَ فَصْلُ الْأَنْبِيَاءِ لَهُ فِي كَهْفِهِ خَيْرُ زَانٍ رُجِحَهُ عِبْقُ يَنْشَقُّ نُورُ الْهَدْيِ عَنْ نُورِ الْخُرَّةِ مُشْتَقَّةٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ نَبْعَتُهُ
---	---

طَابَتْ عُنَا صَوْرَهُ وَالْحَيِّمُ وَالشَّيْمُ
بِحَدِّهِ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ قَدْ خَتَمَ
جَرَى بِذَلِكَ لَهُ فِي لَوْحِهِ الْقَلَمَ
وَالْعَرَبُ تَعْرِفُ مِنْ أَنْكَرَتِ وَالْجَمَ
تَسْتَوْكُهَانِ وَلَا يَعْرِوهُمَا الْعَدَا
يُزِينُهُ خَصْلَتَانِ الْخُلُقُ وَالْكَرَمُ
حُلُو الشَّمَائِلِ يَجْلُو عَنْدَكَ نَعَمَ
رَحْبُ الْفَنَاءِ أَرِيبُ حِينَ يَعْتَزِمُ
عَنْهَا الْغِيَايَةُ وَالْأَمْلَاقُ وَالْعَدَمُ
كَهْرٌ وَقَرِيبُهُمْ مُنْجِي وَمَعْتَصِمُ
أَوْ قِيلَ مِنْ خَيْرِ أَهْلِ الْأَرْضِ قِيلَهُمْ
وَلَا يَدَانِيهِمْ قَوْمٌ وَأَنْ كَرُمُوا
وَالْأَسْدُ أَسَدُ الشَّرِّ وَالْبَاسُ حَتْمُ
سَيِّئَانِ ذَلِكَ أَنْ تَرَوْا إِيَّاهُ عَدَمُوا
فِي كُلِّ بَدْيٍ وَمُخْتَوِّمٍ بِهِ الْحَكَمُ
وَتَسْتَزِيدُ بِهِ الْإِحْسَانَ وَالنَّعَمَ
خِيمُ كَرِيمٍ وَابْدِ بِاللَّذِي دِيمُ
لَا وَلِيَّةَ هَذَا أَوَّلُهُ نَعَمَ
وَالَّذِينَ مِنْ بَيْتِ هَذَا نَالَهُ الْأَمْرُ

هَذَا مِنْ فَاطِمَةَ أَنْ كُنْتَ جَاهِلُهُ
اللَّهُ شَرَّفَهُ قَدْ مَأَوْعَظَمَهُ
فَلَيْسَ قَوْلُكَ مِنْ هَذَا بَضَائِرُهُ
كَلِمَاتُ يَدِيهِ غِيَاثٌ ثُمَّ تَفْعَلُهُمَا
سَهْلُ الْخَلِيقَةِ لَا تَحْتَشِرُ بَوَادِرُهُ
حَالِ أَنْفَالِ أَقْوَامٍ إِذَا فُدَّ حَوَا
لَا يَخْلُفُ الْوَعْدَ مِمَّا وَنَأْنَقِيَّتُهُ
عَمَّ الْبَرِيَّةِ بِالْإِحْسَانِ وَأَنْقَشَتْ
مِنْ مَعْشَرِهِمْ دِينَ وَبَغَضُهُمْ
أَنْ عُدَّ أَهْلُ التَّقَى كَأَنْوَائِهِمْ
لَا يَسْتَطِيعُ جَوَادُ بَعْدَ غَايَتِهِمْ
هُمْ الْغِيُوثُ إِذَا مَا أَزَمَتْ أَزَمَتْ
لَا يَنْقُصُ الْعَسْرُ لِسْطَانِ أَكْفَمِهِمْ
مُقَدَّمٌ بَعْدَ ذِكْرِ اللَّهِ ذَكَرَهُمْ
يَسْتَدْفِعُ السُّوءَ وَالْبَلَاءُ بِحَبِّهِمْ
يَا بِي لَمْ أَنْ يَجْلِ الدِّمَ سَاعَتَهُمْ
أَيُّ الْخَلَائِقِ لَيْسَتْ فِي رِقَابِهِمْ
مَنْ يَعْرِفُ اللَّهَ يَعْرِفُ أَوَّلِيَّتَهُ
يُؤْتِيهِمْ فِي قُرَيْشٍ يَسْتَضَاءُ بِهَا

<p>فجده من قریش فی اروقته بدرله شاهد الشعب من احد وخیبر وحنین یشهدان له مواطن قد علت فی کل نائبة صاحب کشف الغمّه کوید که بعضی از</p>	<p>فی الثائبات و عند الحكم ان حکما محمد و علی بعد علم والخندقان و یوم الفتح قد علما و فی قریضة یوم صیلم قتم علی الصحابة لم اکتم کما کتموا</p>
--	---

اشعار این قصیده از حوین لیشی میدیاشد که در مدح قثم ابن عباس بن عبد
المطلب گفته و فرزدق با اشعار خود ضم نمود و در مدح جناب سید الشهداء گفت
و بعد از آنکه نود هشتم ابن عبد الملك یان تفصیلی که در کتب و سیر مسطور است
در معرفی سید سجاده خنده است اما بعد از شهادت مسلم و هائی فرستاد
سرهای آنها بدست ام ابن زیاد لعین با حضار اهالی کوفه فرماد دپاره از سخنان
تهدید میز گفت جمعی را بجهت دوستی بیعت با مسلم مجبوس مقتول نمود از جمله
محبوسین مختار ابن ابوعبیده بود و از جمله مقتولین رشید هجری بو و تأکید
بذاروغه و مستحفظین شهر نمود که هر که را مظنه دوستی ال ابی تراب باشد
بگیرند بکشند چون از امر مسلم فارغ شده و خبری از حرکت سید الشهداء
از مکه نیز نبود در مقام نظم بلاد و تعیین حکام بولایات تابعه کوفه و متعلق بخود
برآمد بجهه سواد عراق و اذربایجان و اصفهان و ری طبرستان خاکی مشخص
ساخت و هر یک را بقدر حاجت و ضرورت لشکری داد در جناح حرکت بودند
که نامه از یزید رسید که حسین ابن علی از مکه حرکت کرده سپاه به بادیه بصره
و شوارع تعیین کن و او را بدست ارجا آنچه در مقام بیعت نیاید سرور اجدان

و بشام فرست ابن زیاد بیهمة حکام حکم کرد که هیچکس نرود و بالشکر تحت حکم خود
حاضر باشد تا ببینم اینکار یکجا خواهد رسید در همان ساعت حصین بن نمیر
که حکومت قادسیه را داشت با چهار هزار نفر مأمور بقادسیه نمود حزن یزید
ریاحی که حکومت و ریاست یک هزار سوار داشت و شیعی خاص و باین سبب طالب
جدائی و دوری از ابن زیاد را قلباً مایل بود در تحت حکم حصین ابن نمیر مأمور شد
مخفی نماید که این حصین ابن نمیر غیران حصین ابن نمیر معروف است که صحابی
و از کتاب صدقات بود و در زمان جناب رسول خرمائی از صدقات دزدید از جمله
منافقین شمرده میشود و تا زمان ابن زبیر و خلافت مروان حکم حیات داشت و در
جنگ بابر ابراهیم مالک اشتر با عبیدالله زیاد کشته شدند خلاصه کلام چون حضرت
سید الشهداء بر بطن الرمه رسیدند نامه بمسلم ابن عقیل و اهالی کوفه
باین مضمون مرقوم و مصحوب قیس ابن مصر الصیداوی به چایاری روانه داشتند
اما بعد مکتوبات مسلم و شماها رسید چون مشتمل بر اتفاق و یکدیگر بر خلافت من
و بیعت کردن بود و اظهار شوق و ارزومندی بوردن من اینجا کرده بودید اینک
این مختصر را در منزل بطن الرمه نوشتم و خود منزل بمنزل افشاء الله خواهم آمد
قیس چون روانه گردید بقادسیه رسید و چارهاره اهان حصین شد و او را بنر
وی بردند آن شقاوت ترا و او را بنر عبیدالله زیاد فرستاد ابن زیاد بعد از گفتگو
و خشونت‌ها حکم کرد تا او را از بالای او قلعه بخند قلعه انداختند بدرجه شهادتش
رسانید حضرت سید الشهداء از منزل حرکت فرمود چون بمنزل زور رسید
از یکجانب بلندی دید که خیمه در اینجا نصب کرده بودند پرسید که صاحب این خیمه

کیست گفتند زهیر بن القین الجلی و او در آنوقت از مکه می آمد حج گذارده بود و از
مناسک آن فارغ گشته بکوفه می رفت حضرت سید الشهداءؑ او را طلبید زهیر
در اول تغلل نمود و بعد از تأمل تمام بخدمت فرزند خیر الانام علیه و اله السلام
توجه نمود حضرت فرمودند که ای زهیر هیچ سرانذاری که مرکب مجاهدت در میان
محبت الهی بتازی و باب شمشیر ابدان بشا اهل فساد منطفی سازی پروانه وار بر
حوالی شمع شهادت پرواز نمائی و روی از خوشنودی حق سبحانه و تعالی بروی
دل خود بکشائی زهیر از شادی برافروخته عرض کرد یا بن رسول الله ص سر
و جان را نتوان گفت که مقدار می هست مدتهاست که مترصد این دولت و متروپ
چنین سعادت می بین از نزد حضرت سید الشهداءؑ بیرون آمد فرمود تا خیمه او را
برکنند قریب پنجمه حضرت سید الشهداءؑ نصب کردند پس با اصحاب خویش
گفت شما هر کسی که از روی شهادت دارید باید که با من موافقت و مراقت نمایند
و هر که میل بوطن دارد و او را بشهادت کار نیست از من مفارقت اختیار کند اغلب
یاران زهیر از روی اعراض نموده روی بکوفه نهادند انگاه زوجه خود را طلبیده
گفت ای یار غمگسار ای هم وفادار من بخدمت حضرت ابا عبد الله میروم
تا جان سپاری کم توان مال من حق خود بردار و مرا بجل کن و قوی اوست که زن را
طلاق داد و او را همراه برادر او بکوفه فرستاد و روایتی دیگر چنان است که زن
گفت ای مرد تو میخواهی که در خدمت پسر مرتضی باشی من نیز میخواهم که ملازمان
دختران فاطمه زهرا باشم پس هر دو با اتفاق که خدمتگذاری او را در سلب میبایست
و طریق هواداری احفاد بتول اختیار فرموده و چون از منزل رحیل فرموده بقصر

بنی المقاتل رسیدند سر پرده دیدند زده و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری
اوینخته و اسبی بر آخور بسته حضرت سیدالشهداء فرمود که صاحب این خیمه کس است
عرض کردند عید الله ابن الحارث الجعفی که از اعیان کوفه است و از مبارزان و دلیران
دوران و بقوت و شوکت سرآمد اکفاء و اقربان حضرت سیدالشهداء حجاج بن
مسروق جعفی را که از قبيله وی بود بطلب وی فرستاد حجاج بن مسروق پیام ما
هلم را بوی رسانید عید الله گفت ای حجاج حضرت اباعبدالله چرا مرا می طلبد
گفت تا با او همراه باشی اگر در دفع اعدا سعی کنی ثواب عظیم یابی اگر تو را بکشند در جهه
شهادت علاوه آن کرد عید الله گفت من از میان اهل کوفه بجهت آن بیرون آمدم
که میباید حضرت اباعبدالله بدان دیار رسد کشته شود من در میان کشندگان
وی باشم و بدان ای حجاج که اهل کوفه بنا بر محبت دنیا از خاندان نبوت برگشته و
به پسر زیاد پیوسته و مال فانی را به نعیم باقی گرفته و من نه طاقت حرب ایشان
دارم و نه موافقت ایشان نیز سر همت فرو می روم حجاج باز کشته صورت حال را
بذروه عرض رسانید حضرت سیدالشهداء خود برخاست و بوثاق وی قدم
رنجه فرمود ابن الحارث بطعیم و لوازم تعجیل و ما یكون هذا القیل بجای آورده انحضرت را
بجای نیکو نشانید و خود در خدمت انجناب بایستاد حضرت سیدالشهداء فرمود
که معارف شهر تو بمن نامها نوشتند رسولان فرستاده اند که ما همه اعوان و
انصار و هواداران تو ایم و مأمول و مسئول آنکه بر جناح تعجیل متوجه انجناب شو
تا ما بشرایط جان سپاری اقدام نمائیم و اکنون میشنوم که روی از راه هدایت بر
تافته به بادیه ضلالت و غوایت شتافته اند و تو میدانی که هر چه کنی از خیر و شر

بدان مشاب و معاقب خواهی شد من تو را امر و معاونت و نصرت خود میخواهم اگر
اجابت کنی فردای قیامت شکر تو پیش جدم محمد مصطفی بگویم عید الله جواب داد
که مرا به یقین معلوم است که هر که متابعت تو نماید در آخرت ثمره او را مشوبات
کامل و نصیب او را فرود شامل خواهد بود اما چون کوفیان با تو در مقام معاد^{تند}
و در آن دیار ناصری معاوینی نداری و با تو معدودی چند بیش نیستند
غالب الظن من است که مغلوب خواهی شد و لشکر نیرید بسیار است و من یک
تنم پیدا است که از یاری من چه آید مرا معاف دار و این مادیان من که تلحقه نام
اوست قبول فرماید بخدا سو کند که این اسبی است که از عقب هر جانوری که تاخته
بدو رسیده است و هر که از پی من تاخته مرا نیافته و این شمشیر هم سیقی^{ست}
صارم و از مبارزان عرب کم کیر را چنین سبلاحی باشد توقع دارم که بقبول این
تحفه محقر مت بر جان من نهی حضرت سید الشهداء برخواست و فرمود بطبع
اسب شمشیر پیش تو نیامده بودم بلکه از تو توقع مظاهرت داشتم تو قبول نکردی و مرا
بمال کیر که جان خود را از من دریغ دارد التفاتی نیست اما راوی ابی مخنف^{لوط بن}
یحیی لازدی گوید که بعد از واقعه آنحضرت عید الله جعفری بر تقصیرهای
خویش تأسفها خورد و در آن باب ابیات در دامن می گفت فیا لك حسرة ما دمت حیا
تورده بین صدری و التراقی حسین جاء یطلب نصر مثلی علی اهل العداوة و النفاق
مع ابن النبی فدیته روحی فویل یوم ودع للفراقی فلو انی واسيته بنفسی
رجوت الفوز فی يوم التراقی لقد فاز والذی نصر حسینا وخاب الاخرون ذوالشقا
چون در منزل تعبیه فرود آمدند سردرگن را خواهر خود زینب نهاده در خواب

شد ناگاه بیدار گشت و باز دیده مبارکش میریخت خواهرش ام کلثوم گفت ای
 جگر گوشه مصطفیٰ و ای نور دیده مرتضیٰ ای سر و سینه زهاچرا میگری
 دیده تو کیان مباد الا بنحی حضرت سید الشهدا فرمود که این ساعت جدم
 رسول الله را در خواب دیدم که میگریست و میفرمود الحسین رسیدن تو بمن نزدیک است
 و سواری دیدم که پیش من ایستاده و میگفت که شما می شتابید مرک بر اثر شما
 می شتابد بیدار شدم و مرا از کمر جدم گرفته دست را دام کلثوم نیز گریان شد
 و پورده کیان حرم عصمت نیز ملول و محزون گشته میگریستند از آن میان علی اکبر
 برپای خواست و عرض کرد ای پدر ما بر حقیم فرمود نعم علی کبر عرض کرد چون ما
 بر حقیم و حق با ما است پس باکی نبود اگر مرک بر ما رسد یا ما مرک رسیم چون
 بیقین میدانیم که لباس حیات مستعار است و اساس عمر بغایت ناپایدار کل
 شیء هالك مقرر است و اینها نگویند و رگم الموت معین خلاصه در سه منزلی
 کوفه شخصی از طایفه بنی عکرمه یا بنی اسد زمام ناله خود را در دست داشت و این
 ابیات را میخواند یا ناقتی لا تغری من زجری و شمیری قبل طلوع فجری
 بنحیر رکان و خیر سفری آل رسول الله آل الفخر السادة البیض الوجوه الزهر
 الطاعنین بالوهای السمر الضارین بالسیوف التبر حتی تمحل بکرم الفخر
 الماجد الجدر حبیب الصد یا مالک النفع معاً والضر اید حسیناً سیدک بالنصر
 علی اللعینین سلیل العنخز یزید لا زال حلیف الخمر و ابن زیاد عمر بن العهر
 چون بخندمت انحضرت فایض و مستسعد گردید انغریب مظلوم از حالات کوفه
 جو یا شد ند عرض کرد یا بن رسول الله ابن زیاد بکوفه آمد با مسلم نزاعها کردند

غالب شد لشکرها از قادیسیه تا عذیب در بادیه و صحراها تعیین نموده که همه
صحراها را بسپاه گرفته مصلحت آنست که مراجعت فرمائی بخدا سو کند که بر افعال
واقوال کوفیان اعتمادی نیست میروی تو مگر بجانب نیزه های جان ستا و شمشیرها
بران امام علیه السلام فرمودند جزا که الله خیر اتو شرط نصیحت و خیر خواهی را
بعمال و روی آنچه در مشیت خداوند قرار گرفته خواهد شد از سخنان عبد الله
حز الجعفی اخبار این شخص تزلزل در بنیان همراهان امام عالی نشان پیدا گشت
زیرا که از روز حرکت از مکه تا این منزل قریب پانصد سوار و یکصد پیاده از اطراف
جمع و پروانه آن شمع بودند از اجتماع این سخنان که احتمال صدق کذب میشد
جمعی در همان ساعت مفارقت بر مرافقت اختیار کرده متفرق شدند بنوعی که
در خدمت آن امام جلیل بودند عرض کردند که چنانچه اخبار مقرون بصدق
باشد بعد از مسلم زندگانی دنیا بر ما دشوار و مستلزم ننگ و غار است پس
آنحضرت همراهان را فرمود که اسبان و شتران خود را سیراب نموده ظرفهای
خود را مملو از آب کرده از منزل حرکت فرمود روانه شد حصین ابن نمیر امیر
قادیسیه حسب الاشارة ابن زیاد حوین یزید و یاحی با هزار سوار و بیجهت
حراست شوارع در بادیه مأمور داشته بود چون طوفین بیکدیگر قریب شدند
افتاب بوسط النهار رسید بود یکی از اصحاب آنحضرت از روی تحیر تکیه گفت
آنحضرت سبب پرسیدند عرض کرد که از در نخلستان بنظر می آید چون انجناب نیک
نگریست بی اختیار گریست و فرمود نخلهایی که عیانست ثمر خواهد داد
بار بار در وخت خورده و بر خواهد داد این بلایی که گرفته است راه بنا عنقیب آ که از آن خبر خواهد داد

که نشان از اجل اهل نظر خواهد داد
خبر مرگ پیر را به پدر خواهد داد

کوش اسبان سرنیزه و غول علم است
قصه قتل برادر به برادر دارد

در آنوقت لشکر خواریدیدند که در آن صحرای فرود آمده بودند چون حضرت سید
الشهداء و همراهان او را دیدند سوار شده در پیش راه ایشان صف برکشیدند
بواسطه عطشی که آنها را روزه داده بود آب طلبیدند حضرت فرمود تا آن میزبانان
تا او رسیدند و همراهان سیراب ساختند از نام مهتران سپاه جویا شدند و خوار
پیش آمده نام و نسب خویش را بگفت حضرت فرمود که ای حرم محراب ما آمده
یابباری ما عرض کرد یابن رسول الله عبید الله زیاد بکوفه آمد مسلم بن عقیل
و هانی بن عروه و هر کس از شیعیان توراکه یافت بقتل رسانیدند من از جانب
ابن زیاد مأمورم که هر جا تو را در نیابم رها نکنم که باز گردی یا بطرف دیگر روی
بلکه ملازم تو باشم تا در روزه کوفه حضرت فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم چون در آنوقت موقع نماز ظهر بود حضرت فرمودند که ای حرم علی الحساب
وقت فریضه ظهر است فرود ای و با قوم خود نماز گذار تا من نیز با قوم خود نماز
گذارم و حرکت یابن رسول الله تو پیشوای زمانی و امام عالمیان ماهر و لشکر
در عقب تو نماز خواهیم گذارد حضرت و پر ادا عاقت و فرود آمد نماز پیشین را ادا
فرمود پس برخاست و بر شمشیر خود تکیه فرمود و خطبه در نهایت بلاغت و
فصاحت ادا نمود و فرمود یا ایها الناس من روی بدین صوب نیاروم و عزیمت
اینجا نمیکردم تا رسولان شما متعاقب نیامدند و نامه های شمایی در پی من رسیدند
که سرعت هر چه تمامتر متوجه دیار ما شو که امای نداریم که اقتدا بوی کنیم و اگر

تو در میان ما باشی مهمات دنیا و آخرت ما انتظام پذیرد و من بسخن شما امدم اگر بر
عهد و موافق خویش را سنجید بچیدان پروازید تا من از سر اطمینان قدم در
شهر شما هم و اگر از متابعت و مباحثت پشیمانید عنان مراجعت بر تافته بهر جانب
که خواهم بروم عرض کرد که یا ابا عبد الله بخدا سوگند که من از این مکتوبات خبر
ندارم حضرت فرمود که جمعی در این لشکر تو هستند که نامه های ایشان اینک
با من است پس بفرمود تا مکاتیب را آوردند چون خوانده شد بعضی از انمردم سرور
پیش انداختند و خجل و منفعل شدند پس سید الشهداء علیه السلام برخواست و نماز دیگر
نیز جماعت ادا فرمود و حکم داد تا شتران را بار کردند و مردم خود را سوار ساخته
روی بجهاز نهادند و لشکر او میان حضرت و مقصد خایل شدند حضرت فرمود
ای عرض از این حرکت چیست عرض کرد مقصود آن است که تو را بکوفه بریم چه
باین امر ما موریم حضرت فرمود اکنون بغیر از جنگ چاره نیست و دست بقائمه
شمشیر برده عرض کرد یا بن رسول الله ما را اینجا تو ما مور نکرده اند و از طرفین
کلمات خشونت انگیز بسیار گفته شد عاقبت الامر خرد رخنه و سر عرض کرد
یا بن رسول الله صلاح در آنست یا یکدیگر قدری راه برانیم که از جاده کوفه و حجاز
دو قدری خارج باشد چون فرود آییم شما بر بهانه آنکه حرم همراه است دورتر
فرود آید آنکه که مردمان ما بخواب روند برخیزید و راه بگردانید و از هر طرف
که خواهید بروید چون روز شود مردم من بیدار گردند معلوم شود شما رفته اید
ما پاره راه در این بادیه بگردیم رفتن شما را بهانه ساخته مراجعت نمایم حضرت
سید الشهداء در باره او دعا گفت و سوار شدند و لشکر با یکدیگر میزدند

تا ثلثی از شب بگذشت فرود آمدند و چون لشکر خود بختفتند و بخواب غفلت
فرودفتند حضرت سید الشهداء برخواست و بیا مردم خود روی بر آه نهادند
و تا طلوع آفتاب بتجلیل میرانند چون آفتاب طلوع کرد خروشگر او را دیدند
که بتجلیل در رسید فقال الحسين ما وراءك یا بن یزید فقال و افا انی کتاب ابن
یزید این بنی فی امرک وقد سیر من هو معی هو عین علی ولا سیل الی مفارقتک
او اقدم ینک علیه و طال الکلام بینهما و مکتوب بن یزید را بدست انحضرت یاد
مضمون آنکه در هر موضع که مکتوب من بتورسد و حسین را در یافته باشی
او را در منزلی فرود آر که از آب و گیاه دور باشد و با حامل کتاب گفته ام که هر
از تو صادر کرد معروض دار حضرت خواست که در یکی از آن قوی که قریب بود
نزول کند خوراضی نشد و گفت که از امثال امر میر چاره نیست در همین منزل
فرود باید آمد تا من نرود و تنقصیر منسوب نکردم چون زهیر بن القین الحاح
خو بن یزید را مشاهده کرد با انجناب گفت بگذار تا با بنی جماعت محاربه کنیم که
جنگ کردن با این قوم آسان تر باشد از قتال بالشکری که از عقب اینها خواهد
رسید سید الشهداء فرمود ای زهیر راست میگوئی اما من مکره میذار
که ابتدا بحرب کم زهیر عرض کرد بر شرط فرات که نزدیک بماست قریه ایست
که یکراه بیش ندارد اگر رخصت دهی با بنجارویم حضرت فرمودند که نام این قریه
چیست جواب داد که عقر انجناب فرمودند نعوذ بالله من العقر بعد از آن بحر
فرمود که یا ما موافقت نمایی تا قدمی چند نهاده نزول کنیم چون اندک مسافتی
قطع کرده بزمین گریز رسیدند همراهان خرس راه را گرفتند گفتند تجاوز

از این مکان جای نیست همین جا باید فرود آمد که قزاقان هم بشما نزدیک است

حدیث محنت و اندوه و ابتلا کوئیم
ز حال بی پدران برهنه پا کوئیم
ز درد مندی بیماری دوا کوئیم
کمی وفای علما ربی لوا کوئیم
سپردم دردم شمشیر اشقیای کوئیم
وزاب دادن انقوم بیحیا کوئیم
وزان امام که صد طعنش از قفا کوئیم
هر آنچه رفت ز اشزار بیحیا کوئیم
پرس بر سر ایشان چه رفت تا کوئیم

بیاد لایحی از دشت کربلا کوئیم
بدرد بیوه زنان برهنه سر کوئیم
ز ناصبوری اطفال خورد سال الیم
کمی حدیث شهنشاہ بی سپه خوانیم
از انجوان که بناچار از او گذشت پدر
ز کودکی که پدرشنداش بمیدان برد
از آن نماز که از خون جبهه داشت وضو
بر آنکوه که ز ایشان یکی ز خصم هزار
از آن سپاه که یکتن نداشت رحم بدل

حضرت پرسیدند که نام این موضع چیست گفتند کربلا میگویند فرمود الله اکبر
هذه کربلا موضع کرب و بلاء و مسفک الدماء هذه مناخ رکابنا و محط رحالنا
و مقتل رجالنا انگاه فرمود که از غریب حالات آنکه در زمان پدرم علی مرتضی
متوجه صفین بودیم باینجمل که رسیدیم فرمودند نام این موضع چیست عرض
کردند کربلا فرمود مشیت الله چنین قرار گرفته که طایفه ازال محمد درین محل
نزول کنند بایشان رسد آنچه رسد پس بقضای ربانی تن در دوا حکم فرمود
که هودجها و محاملها بکشایند بارها فرود دارند و این ابیات را فرمودند
صد جمل مختار از خلقه فقال حسین یقتلوا بکربلا طغاة بغاة ناکثین عهودهم
شرا مة الکفر فیهم تکمل فی ههنا والله تقتل رجلا و اما النساء فیضحین جسر اشکلا

هناذج الاطفال من الحمد تراهم على الرضاء صرخوا قولا وفيه هنا خطوا محل قبورنا
ومحشرنا والنشر والله تفصلا فنزل القوم وخط الاقبال في يوم الاربعاء او
الخميس على ما قيل الثاني من المحرم ونزل الحر بن نفسه وحيشه قبالت الحسين
ثم كتب الى عبيد الله بن زياد واعلمه بنزول الحسين بارض كربلا فكتب
عبيد الله كتابا الى الحسين يقول فيه اما بعد فقد بلغني يا حسين نزلك
بكربلا وقد كتب اليك يزيد بن معاوية ان لا اتوسد الوثر ولا اشبع من الخير
او الحقل باللطيف الخبير او ترجع الى حكمي وحكم يزيد بن معاوية والسلام فلما
ورد الكتاب الى الحسين وقراءه القاه من يده وقال للرسول ماله عنك جواب
فرجع الرسول الى ابن زياد ائت شتم ائملعون شعله وركوبه وروزنجم
محرم عشرين سعد راكه مأمور بايالت ري وطبرستان نموده بود طلبيد گفت
كه نخست بجنك حسين ابن علي پور از چون از كار او فراغت يابي عنان غميت
بجانب عراق عجم منعطف گردانيد روي بري او رعر سعد گفت ايها الامير
مرا از محاربه اباعبدالله ۴ معاف داشته اين امر را بد يكر رجوع فرماي عبيد
الله گفت ملتس تو ميذول دارم بشرط انكه منشوري نود من فرستي ابن سعد
التماس نمود كه او را مهلت دهد تا از سر بصيرت جواب گويد مسئول وي
با جابت مقرون كشته ابن سعد با اصحاب خود در حركت وسكون مشورت
نمود حمزة بن مغيرة كه خواهر زاده ابن سعد بود گفت اين حال بخدا سو كند كه
توجه بجانب امام حسين يكي از ما تم است و مستلزم قطع صلح رحم والله كه
ترك سلطنت و خروج از دنيا بهتر از ان است كه نزد خداي تعالى روي و خون

امام حسین در کردن توباشد قد خلوع علیه فی الکوفة اولاً المهاجرین والاخصار
فقالوا لم یأبن سعد تخرج الی حربا الحسین و أبوک سادس الاسلام فقال لهم
لست افعل ذلک و بات ابن سعد طول لیکته متفکراً فی أمره ایخرج الی حرب الحسین
و یملک الرئی فغلب علی قلبه و نفخ الشیطان فی معاطسه فانشأ یقول فوالله
ما ادری انی لثمائر افکر فی امری علی الخطین اء ترک ملک الرئی الرئی منین
ام اصبح ما ثوماً بقتل حسین حسین ابن عمی و الحوادث جمہ تعمر ولی فی الرئی قرة
عین و ان الاله العرش یغفر لئنی و لو کنت فیها اظلم الثقلین و لکنما الدنیا
لخیر معجل و ما عاقل باع الوجود بدین یقولون ان الله خالق جنۃ
و نار و تعذیب و غل یدین فان صدقوا فیمایقولون انی اتوب الی الرحمن من سنتین
و انکذبوا فزنا بدینا عظیمه و ملک عظیم دائم المجملین و انی ساختار الی لیس فیها
حجاب و تعذیب و غل یدین قال ابو مخنف فاجابه هاتف من ناحیه البیت لسمع
صوته و لا یرى شخصه یقول الا یتها النعل الذی ضل سعيه و راح الی الدنیا
بسجۃ عینی ستصلی حجیما لیس یطفی لهیبا و حسبک من کل الرجال یشین
اذا انت قاتلت الحسین ابن فاطمه و انت تراه اشرف الثقلین فلا تحسب الرئی
یا رذل الرئی تفوز به من بعد قتل حسین ابن سعد انشب در این اندیشه
بسر برد عاقبت حب جاه دید بصرت او را پو شانیده در جاه انداخت در روز و ششم
محرم با چهار هزار سوار و پیاده بر نیت قتال ان سرور ستوده خصال روان شد
از خسران دنیا و آخرت نیندیشید بعد از قطع مراحل چون بکربلا رسید ذکر
مقابل انحضرت فرود آمد از انجانب ابن زیاد فرمانداد تا فخیله را لشکرگاه

ساخته رؤسا و سرکردگان مانند محمد بن اشعث و قیس بن اشعث که هر دو
 خواهر زادگان خلیفه اول مادر ایشان ام فروه بود و اشعث بن قیس کندی
 پدر ایشان نیز از مشاهیر است و عمرو بن حجاج زبیدی که پدر زن هانی بن
 عمرو بود و خولی اصبحی و سنان بن انس نخعی و قشعم هر یک را با دو هزار سه
 هزار چهار هزار متعاقب بن سعد بن زید و زبیده و چون اهل کوفه در
 کفر و اسلام نفاق و دروئی پیشه و شیوه ایشان بود هر روز بقدر یکصد نفر
 که حسب الامر به نخیله که لشکرگاه بود می رفتند شب پنجاه نفر مراجعت میکردند
 ابن زیاد شقاوت نژاد حکم کرد که هر که در یابند که از نخیله مراجعت کرده گردن
 زنند از قضایک نفر از اهل شام مراجعت کرده او را گرفته بنزد ابن زیاد ببردند
 در مقام بازخواست برآمد عرض کرد که و داعی از ایام در نزد من بود چون
 مسافر بودم امانت و دیانت مقتضی آن بود که بصاحبانش تسلیم کنم باین جهت
 امدم گفتم راست میگوئی و عذری موجه داری ولی صلاح حال مسلمانان
 در کشتن تو میباید شد حکم کرد او را گردن زدند دیگر کسی از لشکرگاه فرار نکرد
 و روانه کربلا شدند مگر شب رجبی که در خارج کوفه اقامت داشت و
 در رفتن بحار به حضرت سید الشهداء علیه السلام میوزید این شب رجبی
 در زمان خلافت ابی بکر مرتد شد و مؤذنی سجاح بنت اشعث که مدعی
 نبوت بود میگرد بعد از آنکه سجاح در ثانی اسلام اختیار کرد شب هفتم در
 ثانی اسلام قبول کرد از یامه و حضرموت و یمن با طایفه خود بکوفه آمد
 و ساکن شد در ایام حیات امیر مؤمنان در خدمت آنحضرت بود در صفین

مکرر برسالت نزد معاویه مأمور شد و از جمله احتیاجیه بود که خدمت امام
مظلوم عریضه کرده بود چون ماطله او بر این زیاد معلوم گردید در مقام
تهدید و وعید برآمدنهم با هشت هزار کس و آنه شذا خرتین مأمورین
شمر ملعون بود که با چهار هزار نفر روانه شد با جمله سی هزار سوار و پیاده
تا عسرتا سوعا در کربلا حاضر و آماده گردید خلاصه مقال آنکه عمر سعد حین
و ر و د بکر بلا دعا بر چل من اصحابه یقال له کثیر ابن شهاب المذحی و قال له
انطلق الی الحسین و قل له ما الذی قدمک الینا فاقبل کثیر حتی اتی الی الحسین
و کان الحسین داخل الخباء و یصلح لامة حربه فاستاذن علی الحسین فقال له
حبیب بن مظاهر ما الذی ترید فقال ارید الدخول علی الحسین فقال الحسین
اتعرفون الرجل فقال له ابو تمامة الصیداوی نعم یا مولای هذا شتر الناس
جملة فقال له زهیر بن القین القی سلاحک و ادخل الیه فقال لا استفعل
فقال له زهیر بن القین انصرف الی ابن سعد فبعث رجلا اخر که انرا قره ابن
سفیان الحنظلی می گفتند گفت برو و از حسین استفسار نمای که سبب آمدن
تو باین ولایت چه بود و باعث بر این شورش و غوغا چیست قره بموجب فرمود
عمل نموده حضرت سید الشهداء فرمود مردم کوفه بمن مکاتیب نوشتند
که ما امانی نداریم که از عهد مهام دنیا و آخرت ما بیرون تواند آمد التماس
قدم من کردند و من بکلمات واهی ایشان فریفته گشته روی براه او ردم و در
انشاء طریق غدر ایشان معلوم شد چه بعد از آنکه هجده هزار مرد دست بست
مسلم ابن عقیل داده بر بیعت من در آمدند نقض پیمان نهاده مسلم را تنها

کذا شتند تا بتبع ستم کشته شد چون صورت بیوفائی ایشان مشاهده گشت
خواستم که باز کردم حرم یزید ریاحی نکذاشت و از من مفارقت نکرد تا مرا
در این منزل فرود آورد بعد از آن قره را فرمودند که ابن سعد را بکوی
که اکنون باید که قرابت قریبه که میان ما و شت ملاحظه کنی و مرا بکزاری تا بطن
ما لوف مراجعت نمایم قره جواب حضرت سید الشهداء را باین سعد رسانید
ابن سعد گفت الحمد لله والله امید دارم که میان من و ابا عبد الله مقابله و
مقاتله واقع نشود بعد از آن ابن سعد نامه باین زیاد فرستاده از التماس
حضرت سید الشهداء او را آگاهي داد عید الله زیاد در جواب نوشت که اما
بعدای عمر لعن بیعت یزید را بر ابا عبد الله عرض کن چون مو متابعتش بیعت
کنند مرا اعلام نمای و منتظر فرمان من باش چون نامه ابن زیاد لعین باین
سعد رسید گفت که عقیده من انست که عید الله طالب عافیت نیست و این
نامه را بار سولی که آمده بود پیش حضرت سید الشهداء فرستاد انجناب جواب
داد که هرگز بسخن ابن زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم ابا و امتناع امام حسین
بکوش نامبارک او رسید در غضب رفت باین سعد نوشت که حسین ابن
علی و اتباع او را از تصرف اب فرات مانع آئید تا وقتی که به بیعت یزید در آید
پس هر سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار بجهة ضبط اب تعیین نمود و
حضرت امام مظلوم و همرها ان او را از سراب دور کردند حضرت سید الشهداء
خیمه بجانب بادیه زد و این صورت بسته روز پیش از شهادت آنحضرت بود
اما چون تشنگی بر ملا زمان آنحضرت غلبه کرد برادر خود عباس را با سی

سوار و بیست پیاده بطلب اب فرستاد عباس با عمر و محارب به کوه غالب آمد
مشکها پراپ کردند و بلشکرگاه خود بردند شبی دیگر حضرت سیدالشهداء
نزد عمر سعد ملعون فرستاد که امشب میخواهم با من ملاقات کنی عمر قبول کرده
با بعضی از خواص خود از لشکرگاه بیرون آمد حضرت سیدالشهداء با برادر خود
عباس و فرزند خود علی کبر سوار شده در برابر یکدیگر ایستادند حضرت
فرمود و یحک ای عمر از خداوند که بازگشت همه بدوست نترسی با من در
مقام مقابله و مقاتله درائی و تو میدانی که من پسر کیستم از این اندیشه
ناصواب در گذرو برخلاف دنیای غدار که با هیچکس پایدار نیست مغرور ^{مشو}
عمر سعد گفت یا ابا عبد الله هر چند که شما بدین امر احقید خدای عز و جل
نخواهد که این کار شما را بود و توازان بیش حرب نتوانی کردن که علی ^ک کو دهم
این کار او را راست نبود و همه زندگانی بغم گذاشت و اگر توازان کار دست
باز داری و بیعت باینید کنی با سانی برسی اگر طلب کنی ندانم چون بود یا تو را بود
یا بر تو بود و اما من میترسم که اگر بخدمت تو ام منازل مراد ر کوفه خراب کنند
حضرت فرمودند که عمارت های دنیا چنان محبوب نیست که این همه تعلق با تو توان
ورزید اگر قصر بلند تو را پست سازند کوشکهای رفیع در بهشت از برای
تو بنا کنند مع هذا اگر با من باشی سرائی بهتر از آن بتو دهم گفت مراد ر کوفه
ضیاع و عقار بسیار است از آن میترسم که این زیاد تو را منتصرف شود و من محروم
مانم حضرت سیدالشهداء فرمود که اگر انضیعه ضایع شود من تو را در حجاز
مزرعه بخشم که صد چندان از نزد عمر سر نحس در پیش افکنده هیچگونه جواب نداد

سید الشهداء فرمود برو که بفضل خداوند وثوق دارم که بعد از من بمزار نرسی
پس حضرت فرمودند از سه کار یکیز اختیار کنید اولاً بان شوم که در اینجا که بود
بنشینم و ضلای عزوجل را عبادت کنم دوم مسافرت کنم چون مسلمانان در
حدود و شعور با کفار غزا کنم تا شهادت یابم ثالث آنکه دست از من باز دارید
تا من خود سوی یزید شوم بگویم و بشنوم عمر سعد لعین گفت نیکو گفتی یا ابا عبد الله
من ابن زیاد را آگاه میکنم و از وی دستوری میخواهم تا چه فرماید پس هر یک
بلشکرگاه خویش مراجعت نمودند بریر بن الحخیر همسانی که یکی از جماعه عباد و
زهاد زمان بود عرض کرد که ای فرزند رسول خدا چه کردی حضرت فرمود که عمر
سعد ملعون را نصیحت کردم از قبول ان ابا کرد بریر گفت فردا من بروم شاید
که پنبه غفلت از گوش او بر کشم و موعظه مرا بشنود حضرت فرمود
که بر صواب دید تو کسی اعتراضی نیست بریر چون اجازت یافت علی الصبح
بلشکرگاه عمر سعد لعین شتافت و او در خیمه بود که برای او نصب کرده بودند
بریر بی اجازت درآمد سلام ناکرده بنشست عمر علیه اللعنه در غضب شد
گفت یا اباها همدان تو را چه چیز مانع شد که بر من سلام نکندی مگر من مسلماً
نیستم بریر گفت که حضرت رسالت فرمود که المسلم من سلم المسلمون من لسانه
و یدیه مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او سلامت باشند اینجا
اب و اهل و عیال پیغمبر بسته و زبان بمذمت ایشان کشوده و با فرزند رسول
خدا داعیه حرب داری و لشکر در برابر عترت پیغمبر فرود آورده عمر سعد زما
نیک سرنویش انداخت پس بر آورد و گفت ای بریر یقین میدانم که هر که با ایشان

قتال کند و حقوق ایشانرا غصب نماید لا محاله جای او در جحیم و سزای و عذاب
الیم خواهد بود ولیکن دعای عبید الله من بین قومه الى خطه فيها خرجت
لحینی فوالله ما ادری وائی لوائف علی خطر لا ارتضیه و من اخذ ملک
الترى والترى رغبتی ام ارجع ما ثوما بدم حسین و فی قتله النار التي ليس و نه
حجاب و ملک الترى قرة عين ثم قال يا اخاهذان ما اجد نفسي تجبني الى ان اترك
الترى لغیری فوج بریر ابن الحضیر الى الحسین و قال یا بن رسول الله قدر علی
یقتلک بولاية الترى پس ابن سعد نامه کرد عبید الله زیاد و اورا آگاه کرد انید
عبید الله گفت اورا نخست نزد من باید آمدن تا من اورا بنزد یزید فرستم و بعضی
چنین نوشته اند که ابن زیاد قبول کرد اما شمر ذی الجوشن گفت که اگر حسین
ابن علی بی نکه متقلد قلاذه بیعت یزید کوئی در قلمرو شما باشد مردم بحشم
دیگر بروی نکرند و اینصورت موجب زیادتی قوت و مکنّت او شود مصلحت نیست
که بحکم تو راضی شده بکوفه آید تا اگر از وی عفو کنی ممنون متّت تو کرد ابن زیاد
رای شمر را مستحسن دانسته نوشت اگر حسین بحکم من رضا دهد او را با اتباع
بکوفه فرست و الا هم را بکش و صدر و ظهر حسین را بستم اسبان مضهل کرد ان
سید الشهداء فرمود من بنزد عبید الله نروم اندرین گفته چند روز روزگار
شد عبید الله عمر سعد را تهمت کرد بکار سید الشهداء و بدو نامه کرد که تو را
از بهران نفرستادم که با حسین منادمت کنی باید که چون این نامه بخوانی بزود
کار او را سپری کنی یا او را بیاور یا سرش را مردی از سرهنگان خود که نام او
جویره بن بدر التیمی بود گفت این نامه را بفرموده او همانگاه بفرستند و جواب کند

نیک باشد و اگر نه اورا از نجیر کن و بسوی من فرست و لشکر را هما بنجا بدار تا من
ایشانرا مهتری فرستم جویره صبح هشتم از کوفه بیرون آمد و وارد کربلا شد
عمر بنانجیمه خود دید نامه را بنخواند هفت ساعت سوار شد و سپاه را فرمود جلگه
سوار شدند جویره را گفت کواه باش که چون نامه را بر خواندم اطاعت امیر را
نمودم و بر اسب نشستم و این ماجرا صبح پنجم بود نهم ماه محرم پس روی
بلشکرگاه سیدالشهداء نهادند آنحضرت در خیمه حرم سر اشراف داشتند
عمر سعد نزدیک آمد و بانگ کرد یا حسین من جهد خویش کردم که محاربه
در میان نیاید در خون تو شریک و انباز نباشم سود نمیدهد و فایده نمیبخشد
زیرا که آنچه تو میگوئی امیر قبول نمیکند و آنچه امیر میگوید تو شنوائی نداشتی
این مرد فرستاده رسول امیر است که با تو حرب کنم و الا مرا بنجیر کرده بکوفه
برد و سپاه را سرداری دیگر فرستد حضرت فرمود که امروز را تأمل کنید
تا فردا شود بر بیدم چه باید کردن ابن سعد مراجعت نمود و لشکریان در
منازل خود آرام گرفتند از اطراف چو ابن زیار جویره را فرستاد شب در وقت
خوابیدن با خود خیال کرد که شاید ابن سعد مباشر حرب نشود و جویره بر
حساب امروز محبوبا وارد انگاه لشکری سردار متفرق شوند و حسین بن
علی از میان بیرون رود و در ساعت برخواست و شمر را احضار کرد گفت این
سعد با من نفاق و حيله کند و دل با حسین دارد امروز صبح جویره را فرستاد
اگر مباشر حرب نشود او را محبوبا وارد و اچانا اگر اینصورت روی دهد
تا من دیگر برافروسم کارها تباه شود اکنون از تو شایسته تر نمی یابم الحال روانم

شو اگر ابن سعد از حرب ابا کرده او را بنده کن و بفروست سرزاری سپاه
وامارت ری تو را باشد یا حسن و اتباعش یا سرهای آنها را بیاور شمر گفت
فرمان بدارم ولی مرا یک حاجت است زنی از مادر خانه را بی تراب بود چنان
پسر از او دارد و با برادر خود هر اهند امیر ایشان را امان دهد این زیاد
فرمان نوشت و بشمر داد در همان ساعت بچا پاری روانه شد عصر پنجشنبه
هم بگریلا رسید از ماجرا مطلع گردید گفت من یک ساعت امان ندهم عمر گفت
قبیح الله ما جئت بخدا سو کند که ظن من چنان است که تو در فساد این امر
کو شیدی که ما سعی در اصلاح آن داشتیم و این زیاد ما را بر ارتکاب چنین
امری که مستلزم خذلان دنیا و آخرت است تکلیف کرد و مجدداً لشکر را رسته
رو به سرای پرده حرم محترم آن امام معظم روانه شدند در آن محل حضرت سر بر آن
مبارک نهاده بخواب رفته بودند چون نعره سواران و همه سپاه و اصطکا
صلاح مخالفان ظاهر شد آنحضرت را از خواب بیدار ساخته چون بر آن حال وقوف
یافت عباس برادر خود را با بیست سوار پیش ایشان فرستاد تا معلوم کند که
سبب آمدن مجدد چیست عباس تحقیق نموده بازگشت و بعرض رسانید حضرت
فرمودند برو این قوم را با لطف بگو که روز پیکاه است و امشب شب چه عهده عاشورا
مهلت دهید شاید مرا اسم طاعت و لوازم عبادت حضرت رب العزت بجا آورده
شود عباس بازگشت گفت ای مردم فرزندان رسول خدا یک شب دیکر مهلت میطلبند
و چنان میدانند که امشب شب آخر است از عمر او میخواهد بطاعت و عبادت گذرانند
امرا عکوفه و ابن سعد گفتند ما به تنگ آمده ایم و از غضب ابن زیاد میترسیم شمر لعین

فریاد زد که یک لحظه مهلت نمیدهم در آن میان عمرو بن حجاج زیب گفت ای مردم
شرم کنید و از خدا بترسید این چه سخت دلی و سست پیمانی است اگر کفار چنین
و روم مهلت خواهند باید داد آخر اینها اهل بیت پیغمبر شما هستند شما امت
جداینها هستید چرا مرگ نداشتید و باین شدت بیجائی میکشید سپاه از
استماع این کلمات در همه افتادند بن سعد و سایرین از بیم فتنه حکم کردند
که لشکر در همانجا نزول نمایند و شب را بحفاظت و نگاهبانی بصبح رسانند
انگاه شهر حرامزاده بحوالی سرپرده حرم آمد و او از داد که ایچوا هرزادگان من
شما دست از حسین باز دارید و یا از دایره متابعت او بیرون نهید تا از سطح
یزید و عبید الله در امان باشید اینک عهد نامه امیر گرفته بجهت شما
آورده ام ایشان در جواب گفتند که لعنت خدا بر تو و بر امیر تو و عهد نامه او باد
چگونه است که ما را امان باید داد و فرزند رسول خدا را باید کشت شمرئاس
بلشکر خود مراجعت کرد چون شب بر سر دست در آمد حضرت فرمود تا عبید
و علی اکبر و پنجاه نفری سوار و پیاده مشکهارا برداشته بجهت آوردن اب
بجانب فرات شتافتند عمرو بن حجاج زیب دیدی که با پانصد نفر مستحفظ اب فرات
بودند او از دادند که شما کیستید نافع ابن هلال که هم از اصحاب حضرت و از
انطایفه بود جواب داد که پسر عم شما هستم آمده ام اب بیاشام گفتند که او را باد
تو را چون جمعی دیگر را دیدند داشتند که بجهت انحضرت است در مقام
ممانعت بر آمدند ولی در آن هنگامه ما مورین مشکهارا بر اب کرده بسرپردها
رسانیدند پس انحضرت فرمودند ابا یکدیگر نصب کرده و در عقب خیم

خندقی حفر نمودند و او را از بی و چوب پر ساختند تا بهنگام القاب نایره قتال
آتش در آن زده راه آمد و شد خصم از آن مرصع و دوا شد نگاه فرمود کسی
که از ساج همراه داشت در میان صحرا بنهادند و جمیع لشکر خود را طلبیدند و با کسی
که کسی نشست فرمود ایها الناس الله قد نزل من الامر ما ترون و ان الدنيا قد
تغیّرت و تنکرت و ادبر معارفها و استمرت حذر حتی لم یبق منها الا صیابة
کصیابة الاناء و الاخصیس عیش کلا الکلا الویل الا ترون الحق لایجلب به
و الباطل لایتناهی عنه لیرغب المؤمن فی لقاء ربّه فانّی لا ارا الموت الا سعادة
و الحیوة مع الظالمین الا بر ما اما بعد بدانید که من هیچکس از اصحاب خود با وفا
تر نیافتم جز آنکه الله منّی خیر اخلایتعالی شما را از جهت من جزای خیر و هدایت
و بدانید که من امشب رقیه شما را از ربقه بیعت خویش محلی ساختم و این مهلت
برای شما خواستم و ظن من آنست که این قوم چون مرا ببینند طلب شما نکنند
و بجهتجوی دیگری نه پر از اندیش باید که هر یک از اصحاب من امشب دست
یکی از اهل بیت من گرفته در افاق متفرق گردید تا از محنتهای دنیارهایی باز
شدت اعدا فرج یابید برادران و خویشان و موالیان جواب دادند که یا بن
رسول الله ما را قوت مفارقت و طاقت مهاجرت تو نیست و بقای خود بعد از
تو نمیخواهیم و تا جان در تن و رومی در بدن داریم با اعدای دین و دشمنان
اولاد رسول رب العالمین مقاتله خواهیم نمود حضرت سید الشهداء ایشا
دعا گفت و روی بفرزندان مسلم ابن عقیل کرد و فرمود ای بنای عمر بر
مواعید کاذبه و اکاذیب باطله کوفیان اعتماد نموده پدر شما را بکوفه فرستاد

و انکوه روی دل از کوی مهر و فایز یافته و با قدم انتقام در طریق تحریک فساد
و ایجاد نایب و ظلم و بیداشتافته عرض مصون او را هدف سهام تعرض ساختند
و رسوم حق شناسی اهل بیت نبوت را از روی ناسپاسی بر انداختند الا لعن
الرحمن من كفر النعم تا شربت شهادت نوشید خلعت سعادت پوشید حایلیا
شما یادگار مسلم ابن عقیلید مادر شما نیز غمخیزه و ماتم یافته است برخیزید
و مادر خود را بر داشته از اینجا بقیله بنی طی وید از اینجا بدین رفقه بنشینید
و دل بکریم الهی نهید انتظار برید که دم بدم کسی که انتقامها از بنی امیه
بکشد ظهور خواهد کرد و من این سخن از پدر خود شنیدم و حقا که او از حضرت
رسالت شنید باشد این صورت برای آنچه بوده که روزی از روزهای حرب
صفین نذر فرمود و ابامسلم یعنی ابامسلم کجاست محمد خفیه عرض کرد که ای
پدر بزرگوار وی در آخر صفوفست حضرت امیر فرمود که مراد من ابو مسلم
خولانی نیست و مقصود من صاحب جیش است که از جانب شرق بارایت
سیاه پدید آید چندان محاربه کند که خدا یتعالی بواسطه او حق در مرکز خود
قرار گیرد خوشا وقت آنان که با وی موافقت نموده در افنای عدای دین و
نکونساری ظالمان جدّ جهم نماید و لا دعقیل فریاد برکشیدند پدر بزرگوار
مادر و فای تو سر باخت مادر هوای تو جان در میداریم او بغیرت بادشمنان
در ساخت و ما از سر محبت در راه تو سر را فدا سازیم پس مسلم ابن عوسجه و
حبیب ابن مظاهر و زهیر بن القین و سایر چاکران را طلبید فرمود آنچه بر شما بود
کردید اکنون ما اندکیم و ایشان بسیار من از خویش تن نو میدم و شما را از بیعت

خودش بجل کردم هر که خواهد باز کرد زیرا که شما نمیدانستید که ما را حرب
باید کرد ایشان مرا خواهند از رفتن شما راضی باشند در این صورت شما از قبل
من بجل باشید از جانب ایشان ایمن گفتند ما فرزندان زاده رسول خدا و بهترین
خلق را رها نکنیم اگر چه از قبل ایشان ایمن و امروز از جانب تو بجل باشیم اما روز
رستخیز این حدیث را باستیدانید چاکویم که فرزندان تو را آوردیم و میان دشمنان
رها کردیم و خود باز کشتیم معاذ الله که ما هرگز باز نکریم و جان خود را در پیش
تو فدا سازیم پس خروش زاری از میان ایشان برخاست و حضرت نیز خود
گوییست فرمود یا اصحابی حسن الله مشواکم و اعمل صحابتم ما بین احدکم اذا
فاضت نفسه علی الشهادة و بین الجنة الا اقل من فواق ناقة در همان شب
طرماح ابن عک طائی که از میان طایفه خود بطلب کندم بکوفه آمد بود از این
ماجرای اطلاع یافته از کوفه بتجلیل خود را بگریز رسانید در همان شب بخدمت آن
حضرت شامد گفت یا بن رسول الله تو را با این مردمان حرب کردن مقدور نیست
برخیز یا من بیانات من تو را بر اهی برم که کس نداند محی بنی طی سائیم بجهنم رود
مقاتله در خدمت تو حاضر کنم انوقت هر چه خواهی کن حضرت فرمودند من
هر اهلانرا که تم که باز کردی قبول نکردند من اکنون ایشان را رها نکنم ایشان گفتند
یا بن رسول الله اهل کوفه تو را میخواهند چون تو را نه بینند متعرض ما نشوند
حضرت فرمود معاذ الله مردم اینجهان را از بهر زن و فرزند دُستان میخواهند
از ایشان دُور نشوم طرماح حاضر تراوداع کرد و برفت پس آنحضرت فرماید که
چون منم اصحاب بر این وجه قرار گرفته باید بروند بقیه که از شایقی مانده بطا

و عبادت گذارند علی الصبح حاضر گردند که نماز آخرین را جماعت گذاریم انحصار
اصحاب یاران هر یک بمنزل خود شتافتند با و را دعوای مشغول گشتند و خود
انحضرت کاهی شب را بنماز و کاهی با و را در کاهی با صلح اسلحه حرب قیام می نمود
اهل بیت آن بزرگوار همه اشد شبانه و راه از غصه زمین بغرفه ماه می رسانیدند
و از نم اشک غریبان آبادید و آنها را چشم چشمها به پشت ماهی می رسید قریب
بطلوع صبح صادق ام کلثوم خواهر انحضرت او از آسمان شنید که یا خیل الله
ارکی ایلشک خدا سوار شوید که هنگام کارزار رسید بر نشینید که وقت حلت
بدار القرامدم ام کلثوم چون بیهوشان جوشان و خروشان خود را در پای انحضرت
انداخت عرض کرد ای برادر این او از غریب شنید که حضرت فرمود اینخواهر از این بخت
تو دیدم زیر آگه در این ساعت مرا خواب در بود در عالم واقعه دیدم که سکی چند بر
حمله کردند در میان آنها سکی پیش از همه حمله می آورد من با خود می گفتم او مرا
هلاک خواهد کرد در این بودم که جدم رسول خدا آنزد من حاضر شد فرمود ای فرزند
دلند ای شهیدال محمد و ای مظلوم ترین اولاد من اینک باستقبال روح پاک تو کائنات
عالم بالا و مقربان ملا اعلی آمده اند که بمرتبه بزرگ شهادت تو را بشارت دهند
جهنم کن که امشب نزد ما افطار کنی توقف تا خیر جایز نداری همراه جدم فرشته دیدم
انحضرت فرمود که او را میشناسی گفتم نه فرمود این فرشته ایست از آسمان فرود آمد
باشیشه سبک که خون تو را در آن شیشه ریخته و نگاه دارد ام کلثوم بگریه در آمد
حضرت فرمود اینخواهر همه اهل بیت مراجع کن که محل و ذاع رسیده حسابی را میخواهد
و دختران و زوجات طیبات و اولاد امجاد در خدمت انس و نور عباد جمع آمدند انحضرت

فرزند آن صغیر را در پیش روی خود جای داد بوسه بر روی یک یک میداد و رؤیای
 بوسینه انور ایشان میالید از دل پر خون قطرات خونین از چشم مبارک میبارید و
 میفرمود ای بکر کوشه مکان جانم بجهت شما میسوزد که هنوز وقت یتیمی شما نبوده اند
 چکنم و چه چاره سازم و غم شما بکه بگویم و شما را در این سن طفولیت در ولایت غربت
 در این عرصه هولناک بکه سپارم از استماع این مقال خروشن و نغان از اهل بیت
 پیغمبر آخر الزمان بر امدام کلثوم بی طاقت شده گفت ای کلدسته باغ لافتی را می لاله
 نورسته چن هلالتی کرا طاق شنودن این سخنان غم اند و زیاری استماع این
 کلمات جگر سوز است جدمار سوختند که از این عالم رحلت فرمود محرم ماعلی مرتضی
 بود چون آنحضرت بسعادت شهادت فایز گردید سایه برادرت حسن مجتبی بفرق
 مانگسته شد بعد از برادر محرم ماحر و مان و پناه من مظلومان تو بودی چون تو بر
 محرم ماکه باشد مرهم راحت بر جراحت دل ماکه نهنگ کوی زبان حال زینب مظلومه
 باین مقال کویا بود گفت که یا حسین بکن از خود بجل مرا گفت ای عزیز جان مکن از خود بجل
 گفتش از دل مبر و یاد کن زمین کتابی اگر نورد با تو دلم گفتش که متصل قیامت شد این

گفتش که مهر نکسل از این کودکان من	گفتا قیامتی است غمت متصل مرا
نتوان نوشت قصه درد دلش تمام	گفت ار گذار این الم جان کسل مرا
زینب کشید مجر و آه از جگر کشید	ورنه توان ز غصه هزاران رساله کرد
هر خواهی که بود روان کرد سیل خون	کلثوم ز دینه و از درد ناله کرد
عریه یا ایها المنزل المحیل	هر دختی که بود پریشان کلاله کرد

غائب مستحق ره طول	ادری علیک الزمان لما	شجان من اهل الوصل
-------------------	----------------------	-------------------

هیئات قل الوفایهم فلا جیم ولا وصول	یا قوم ما بالناجفینا فلا کتاب ولا رسول
لو وجدنا بعض ما وجدنا لکاتبنا ولم یجولوا	یا اهل کوفان لم غدرتم بنا وکم انتم تکتول

اصحاب یاران عرض کردند یا بن رسول الله از ما هر کدام که گشته شویم در بهشت
بری فرمود و الله خواهیم برد گفتند پس هر چند زود تر بهتر زیرا که با شهادت و بنا تو
در بهشت بودن دوستان داریم از این حیات حضرت فرمود خدای عز و جل پاداش عمل
شما بهشت خواهد کرد ان شاء الله چون صبح صادق بدید که بیان در غم آن
غریبان دید حضرت فرمود تا بانک نماز گفتند یاران جمع شد تیمم کرده سنت داد کردند
و فرض را بجماعت گذاردند هنوز دعا ناکته و اوراد ناخوانده فریاد کوس حربی ناله
نای ز می از لشکر مخالفان بلند شد سوار پیاده مکرر مسلح روی میدان ها
علما نصب کردند ندای هل من مبارز در دادند عدد لشکر مخالف راستی مشخص
نیست زیرا که از هفده هزار الی هفتاد هزار باقوال مختلف در کتب اخبار و آثار ضبط
ولی اکثری از قدمای مورخین سی هزار نوشته اند این روایت با احادیث ماثوره که
از حضرت علی مرتضی و حسن مجتبی و درین کتاب مستطاب نیز برشته تحریر در آورده
مطابق است و ملتزمین رکاب سعادت انتساب اینجناب نیز بر روایات مختلفه ذکر شده
ولی اصح اقوال که مسعودی محمد بن جریر طبری ابو حنیفه دینوری اکثر مورخان
عالیشان برشته تحریر در آورده اند چنین است که حرکت از مدینه طیبه سی نفر از
یاران و اصحاب در رکاب اینجناب بوده اند حرکت از مکه معظمه بر ولایت اکثر مورخین
صد سوار و چهل پیاده بر ولایت علی ابن عیسی صاحب کشف الغمه من حیث المجموع
هشتاد و نفر در عرض راه که از قبایل اطراف ملحق شدند الی سه منزلی کوفه

پانصد سوار و صد پیاده فوآهم آمد بود پس از خبر شهادت مسلم و هانی روی بتفرق
 گذارند و رود بن زمین کربلا الی شعبه شورا یکصد سوار و چهل پیاده باقی بوموا
 زیارتیکه از ناحیه مقدسه بیرون آمد قریب هشتاد نفر که روز عاشورا بیدار
 شهادت رسیدند و از ده نفر دستگیر که آنها را با اهل بیت اطهار و بشام بردند
 بقیه نیز در حواله حوش ارضی کربلا فراری متواری گردیدند لکن عمر سعد
 اختر کافر بتعبیه لشکر پرداخته میهنه نامیه و نوادعه عمر بن الحجاج کرد و میسر
 ناسره را شمر ذی الجوشن علیه اللعنه سپرد و علم را بدست مولای خود و ریخته داد
 ان کلب سپاه دل در قلب سیاه قرار گرفت حضرت اباعبدالله با آنکه معدودی
 چند پیش نداشت از کثرت لشکر دشمن اندیشه ناکرده میهنه با میهنه را نامزد
 زهیر بن قین نمود و میسر را به حبیب بن مظاهر محول فرمود و روایت را به برادر خود
 عباس بن علی از زانی داشت و اگر چه جای قلب صدمه باشد ان صد جای در قلب
 گرفت انگاه فرمود در رهزم هائیکه در خندق اطراف سر پرده حرم جمع کرده بودند
 آتش زدند شمر لعین چون انرا دید گفت که ای حسین پیشتر از آمدن قیامت با آتش تجلیل
 کردی انجناب جواب داد که تو سزاوارتری با آتش مسلم ابن عوسجه التماس کرد که حضرت
 رخصت فرماید تا تیری بر دهانش زند حضرت فرمود نخواهم که در حرب پیش روی کنم
 که از پدر خود چنین امو ختم اما چون هر دو وصف راست شد حضرت سید الشهداء
 بخیمه درآمد تمامه رسول خدا بر سر نهاده و راعه انحضرت در پوشید شمشیر
 وی که شهنسوار میدان انا النبای بالسیف در دست گرفتی حمایل کرده بر حازه سوار
 شد روی بمیدان نهاد پس انحضرت رجزی غار کرد انا بن علی الحزین من الهاشم

و جگر رسول الله اکرم من مضمی
و فاطم الحی من سلاله احمد
و فیما کتاب الله انزل صادقاً
و نحن و لاه الحوض نسقی و لاتنا
و شیعتنا فی الناس اکرم شیعة

کفانی بهذا فخر حین الفخر
و نحن سراج الله فی الخلق نزه
و عتی بد عتی الجناحین جعفر
و فیما الهدی و الوحی و الخیر ینکر
بکاس رسول الله ما لیس ینکر

و مبغضنا یوم القيمة یخسر و قال ایضاً الا فانزلوا فی هذه الارض اعلوا

و اسقی بها کاساً علی ظمائه
و لیه فی لید عوا اللثام ناملو
الا فاعلموا انی ابن بنت محمد
فهل سنة غیرتها او شرعیة
احللت ما قد حرم الطهر احمد
فقالوا ردع ما تقول فاننا
و نادى الا یا اهل بیتى فاصبروا

فانی بها امسى صریحاً مجداً
و یصبح جسمی بالدماء معلداً
مقالی باشر الانام و ان زلا
و والدی لکرار للدين اکملا
و هل کنت فی دین الاله مبداً
و حرمت ما قد کان قبل محمداً
سنسقیک کاس الموت غصباً
علی الضربک و الشدا ید و البلا

ای اهل عراق سو کنید میدهم شمارا

که میدانید من نبیره مصطفایم و سبط رسول خدایم و جگر گوشه فاطمه زهرا
و قره العین علی مرتضی برادر من حسن مجتبی است عم جعفر طیار در هوای
جنات العلاست عم پدر من حمزه سید الشهداءست و می بینید که این عمامه
رسول خداست که بر سر دارم و این درآغه مبارک اوست که در بر دارم و این
شمشیر آنحضرت است که حایل کرده ام و شما میدانید که حضرت رسول فرمود

الحسن و الحسنین سید اشباب اهل الجنة بر من و برادر من بهشت کواهی داد
 اگر سخن مرا راست ندانید صحابه رسول بسیارند که از رسول شنیدند پرسید
 والله که اگر ترسایان را از عیسی نخری مانند ایان خرا تا قیامت پرورش دادند
 و اگر از موسی نتیجه ماندی و رازها نگویند شهادت متانید که فرزند عیسی
 و دختر زلکان پیغمبر خود را میکشیدند از خدای میترسیدند از رسولش شرم
 میکنید با من غد کردید من امروز شمارا آن گویم که موسی فرعون را گفت قوله
 تعالی وانی عزت برتی و ربکم آن ترجون و آن لم تومتولی فاعتزلون اگر ایاز
 نکنید مرا نکشید پس از سر راه من دور شوید تا بحرم خدای باز شوم پس هیچکس
 آن مظلوم را جواب نکفت و هم خاموش شدند الله در من قال یادم آمدن
 به تنهار فتنش در صفیها آن زبان در کام خشکشی ای زبان در کام لاله

ان بزاری کودن افغان براصحاب عدل	کای کوه آخره ز اهل بخی اصحاب ضلالت
کر به احمد اعتقادی هستتا اورا سلیم	و برقرآن اعتمادی هستتان اورا جمالت
کو کتاب الله و عزت یاد کار احمد آمد	هم کتاب الله هم وهم عزت ان به مثالهم
نامسلمان نیستیم من مؤمن آل رسولم	بشهر یاد آخری کی چون خوشتر از اهل ضلالت

در این محل اواز کوبه و زاری اطفال و اهل بیت از خیمه بسمع همایون حاضر رسید
 از استماع آن متأثر شده فرمود لاهول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پیر عباس
 و علی اکبر افرستاد که بروید بایشان بگوئید که فردا شمارا بسیار میباید کزبت
 و حالا امروز تعجیل میکنید ایشان خاموش شدند باز حضرت بر سر حرف رفت
 و فرمود ایها الناس بدانید که خدایتعالی کذب را حرام گردانیده و من هرگز دروغ

نكفته ام و وعده خلاف نكرده ام هيچ مسلمان را نياز زده ام و تا قلم تكليف بر سر من
 جاري كشته فرايض الهی را ترك نكرده ام ای جماعت بی نام و ننگ بدعتی نكند
 در دين كه قلم واجب آمد سرور دينم كه اندر چنك عدوان پای عالم نرختند
 دشمنم تا هلال ايد حرامم نه هوار تا بعم تا هر حرام ايد حلالم و حش و طير اين
 جمله سير اين چون شد من كه ازال رسولم تشنه آب لالم و قال لهم يا اهل
 الكوفة فجاكم و تعساحين استخر ختمونا و الهين فأتيناكم موجعين فشختم علينا
 سيفاً كان في ايماننا و خشتم علينا ناراً نحن اضرمناها على اعدائكم و اعدائنا
 فاصبتم الباعلى اوليانكم و بدلاء اعدائكم من غير عدك فاشوه فيكم و لا ذنب كان
 منا اليكم فلكم الوليات هلا اذ كهتمونا تركتمونا و السيف ما شيم و الجاش ما طاش
 و الراى لم يستحصل لكنكم اسرعتم الى بيعتنا اسراع الدباب و تهافتتم اليها كهفات
 الفراس ثم نقضتموها سفهاً و ضلّةً و طاعةً لطواغيت الامة و بقيّة الاخراب و نبذة
 الكتاب ثم انتم هولاء تتحاذلون عنا و تقتلوننا الالعة الله على الظالمين من مرد و عجم
 از دنيا اعراض نموده و ملازم روضه جذبز كو را خود كشته مرارها نكردند تا بضرورت
 ترك انجام كردم پناه بجرم خدا بدم و عبادت خود مشغول كستم تا اينكه رسول
 رسايل شما متواتر و متعاقب آمد نامه هاى شما متوالى بمن رسيد كه ما تو را با ما
 احق و اولي ميدانيم بايد كه متوجه اين جانب شوى اى عمر سعد و اى عمرو بن حجاج
 و اى شيبث بن ربعى و اى فلان و فلان شما نامها بمن نوشتيد اكون قصداً
 من و خون من كرده ايد اينها جواب دادند كه ما از اين نامها خبر نداريم خضر فرمود
 تا خورجين مكاتيبان بيدنيان را آوردند بايشان نمود گفتند اين كاغذ بدون

اطلاع ماقبل شده انحضرت از جواب و غلّه ناصواب آنها متحیر ماند فرمود ان مکاتیب
در انش نذاخته سوختند پس فرمود الحمد لله والمنة که حجت را بر شما تمام کردم و
شما را بومن حجتی نیست عرسعد لعین پیش آمد بگفت این سخنان هیچ نتیجه نمید
یا بابا نرید بیعت کن یا بضر تیغ هلاک خواهی شد انگاه گفت ای اهل کوفه در نزد امیر
عبید الله شهادت بدهید اول کسی که تیر بجانب حسین انداخت من بودم پس تیری
از کمان بجانب انحضرت روان نمود حضرت رؤسوی آسمان کرد عرض کرد اللهم
ثقتی فی کل کربة وعدتی فی کل شدّة وقوتی فی کل نائبة ورجائی فی کل حالة انت
ولی کل نعمة ومنتهی کل غایة اکفنی یا ارحم الراحمین و از شتر فرود آمد بر انست
و یقول الموت اری من رکب العار والعار خیر من دخول النار والله من هذا
هذا جاری و انگاه محاسن مبارک خود را بدست گرفته گفت غضب خدا وقتی
بر یهود اشتد دیافت که گفتند عزیز پر خداست و خشم الهی بر نصاری
زمانی مشید گشت که افترا نمودند که عیسی بن الله است و سخط پروردگار در
این حمل برای شما مستعد و مهیا گشت که قصد فرزند پیغمبر او میکنند من حالا
از مناج شکیبائی که راه سالکان مسالك و اصبر و ماصبرک الا با الله است انکاف
نجوم چون بیکس و غریبی خود را در دیار و قلت انصار و لشکر بیشمار مخالف را
ملاحظه نمود شعری چند از پیوفائی دنیا بیان فرمود یاد هراق لک من خلی
که لک بالاشراق والاصیل من طالب صاحب قلیل والذهر لا یقنع بالبدیل
وکل حی سالك سبیلی ومنتهی الامر الی الجلیل چون زنان و کودکان اهل
بیت این ابیات را شنیدند نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه اواز ایشان بهمع

همایون المحضرت رسید حضرت از گریه و فریاد ایشان متأثر شده فرمود لا حول ولا
 قوة الا بالله العلی العظیم ابن عباس با من گفت که فساء و صبیان را با خود مبرور
 من سهو کرده که بنصیحت او عمل ننمودم پس بخیا م حرم نزدیک آمد که گفت این نهجا
 کریستن است دشمن پهلوی ما است شما چون بگریید این مرد مراد دل هراسان
 شود حال اثر نکند که فرما شما را بسیار باید کریستن در خلال این احوال شخصی
 از سپاه ضلال بیرون آمد فریاد زد که یا حسین اشتر بالنار انجذاب فرمود که
 خدای بر من رحیم است و پیغمبر شفیع اللهم جره الی التار چون انملعون باز گشت
 پای سبش بمغاک اندر شد اسب بر سید برجست انملعون از اسب متمایل شد
 بیفتاد پایش در کاب باز ماند اسب هر سو میدوید تا او را در خندق که از چوبی
 مملو بود و آتش در آن زده بودند رسانید او را آتش بینداخت و سر بر عوة المظلم
 مستحاطه بوضوح ستی چون صفوف قتال و جدال را بسته شد از هر دو جانب چشم دریا
 میدان گماشتند تا سبقت در حرب که کند حضرت فرمود که من از پد بزرگوار
 خود یاد دارم که تا مخالفان با حرب نکند متعرض حرب او نباشد اما حری
 یزید ریاحی پیش صف دشمن بود چون حال بران منوال مشاهده نمود مرکب
 بنزدیک عمر سعد را نند گفت یا بن سعد یا بابا اباعبدالله حرب خواهی کرد گفت بل و دین
 قتال تن بسیاری سر خواهد شد گفت فرما جواب رسول خدا را چه خواهی داد
 ابن سعد جوابش نداد حرازا و اعراض کرده متوجه میدان شد اما روز بر اعضا
 او افتاده بود دل در برش می طپید مهاجرین اوس که از کسان او بود با وی
 گفت که من تو را در هیچ معرکه چنین خوفناک ندیده بودم و تو از جمله مشاهیر

دلاوران و مبارزان هستی هرگاه که از شما غان و خنجر گذاران کوفه نام میبردند تو
 سر دقت اول نام بردگان بودی حال این همه واهمه و هراس توان چیست حرکت مرا
 از جدال و قتال با کی ترسی نیست ولی بانفس خود در جدال و اوراد میان تر بهشت
 دوزخ مخیر ساخته ام و بداندیشه انم که کدام اختیار کنم پس تاملی کرد انگاه سپر خود را
 بر سر دست آورد و مانند کسی که حمله بر خصم کند بهمت ان امام مظلوم حمله آورد
 خود را بر کباب ان غریبی یا ورسانید رکابش را بوسیله جبین برسم مرکبش مالید
 عرض کرد یابن رسول الله صمرا کمان نبود که این قوم باین مرتبه بیجائی و پیوفائی
 نمایند قصد کشتن تو کنند و چنین میدانستم که با صلاح اینکار خواهند کوشید
 اکنون که کفر و الحاد این قوم شقاوت نژاد بر من ظاهر شد بخدمت مبادرت نمود
 ثائب و شرمسارم نادم و گناهکارم ایا توبه من مقبول میشود و عذر خواهی من بجز
 قبول میرسد یا نه انحضرت دست مبارک بر سر روی او مالید فرمود هر چند
 بنده معصیت نماید چون نادم و ثائب شود روی بدرگاه خداوند آورد و استغفار
 نماید البته امید قبول خواهد بود هو الذی یقبل التوبه عن عباده جرمی که بامن
 کردی ناکرده انکاشتم و ان تقصیر تو در گذشته است حُرّی الدنیا و الاخرة یا حُرّ
 جزاک الله خیر پس شمر لعین باین سعد بیدین گفت چه انتظار داری وجه
 روزگار میری سپاه را مجرب اندر ارا نگاه دوتن از لشکر عمر سعد بمیدان آمد
 که یکی یسار غلام زیاد یکی سالم غلام ابن زیاد بود مبارز خواستند مادر و هب
 عبدالله کلبی که او را قمر می گفتند پیرو خود را گفت ای هب برخیز و در نصرت
 فرزند رسول تقصیر جانم دار و هب گفت افعلا یا امّاه ولا اقصر انشاء الله فاتی

نحو الحسین و قال له انا اذن لی یا ابا عبد الله ان ابنی لی هولا القوم الظالمین فیما
له یوز شکر الله سعیک فحمل علیهما و انشأ یقول یا حسین ابن علی ایسین بغی القوم
تصد غیر قصدک ما کاد و هذا بداء کاد و جدک فاز من والاک مولود و کان
الیوم جندک لعن الله معادیک و من اظہر حقدک اهلک الله ابن سعد
یزید حین صدک پس یک حمله یسار را بکشت و نزد مادر آمد گفت ای مادر
از من راضی کشتی یا نه مادر گفت تا پیش امام حسین کشته نشوی از تو خوشنود
نکردم منکوحه و هب گفت تو را بچدا سو کند میدهم که مرا بفر خویش مبتلا سازی مادر
گفت ای پسر فرمان زن مبر و باد شمنان دین مقاتله کن تا در روز جزا رسول خدا
شفیع ما باشد هب با اشاره مادر بیدان مراجعت نمود و رجز میخواند ***
ان تنکونی فانا بن الکلبه عبل الذراعین شدید الضرب انی غلام و اثنو برجب
حسبه بمولای فهو حسبی لا اربها الموت عذاب الحب ولا خشی الطعن ثم الضرب
ادرك ثاری بعد ثار الصب لیس جهاد فی الوغی باللعب سالم اندر آمد شمشیر
و دست چپ را بیداخت وی در همان کمری بدست راست سالم را بدو نیم کرد
و لم یزل یقاتل حتی قتل منهم جماعة و وقعت طعنه و ضربته فاجلده صریحا و جزوا
رأسه و رموا به نحو امه فوق بین یدیه اناخذته و وضعته فی جوارحها و هی تقول
الحمد لله الذی بیض وجهی ستر قلبی شهادة و لدی بین یدی الحسین بعد از
بریدن الخضر همدانی پای در میدان نهاده مبارزتها نمود و هو یقول انا بریر
ابی خضیر لیث یروع الاسد عند الزیر یعرف فینا الخیر اهل الخیر اضر بکم ولا
ارعی من ضیر کذاک فعل الخیر من بریر در اثنا کوفه می گفت ای کشنده کان

مسلمانان وای کشندگان فرزند پیغمبر آخر الزمان پیشتر آید نیز بدین معقل از
صف سپاه عمر بن سعد لعین بیرون آمده بوی رسید گفت ظن من بتوانست
که تو از جمله کراهانی و گفت بیات از خدایتعالی مسئلت نمایم که هر که مبطلاً باشد
بر دست محق مقتول گردد نیز بدین معقل راضی شده هر دو دست بدعا برداشتند بعد
بایکدیگر در او میخندیدند بدین معقل ثمشیری حواله بر برگزیده کاری از پیش رفت
بر چنان تیغی بر سر این معقل زده که از اسب در غلطید مردی دیگر بمبارت بیرون
آمد و بر این بتعاقب این معقل روان نمود پس کعب بن جابر از روی از لشکر عمر سعد
بیرون آمده و بر آید رجئه شهادت رسانید پس عمرو بن قرطه الانصاری از لشکر
برگزیده حضرت باری بمیدان در آمد مبارز طلبید میگفت فاین ابناءنا بل این سنا
بل این اطفالنا بل این ابائی این الحماة الکماة الباذلون لنا بانفس نبعث من اعدائنا
لقد سخطوا رضاء الله وانقلوا الى العلی وعلی وعلیای پس روی بدان قوم بیدین
آورده کشتن و کوشش بسیار نمود تا بدرجه شهادت رسید برادرش علی ابن
قرطه که در لشکر عمر سعد بود آمد در برابران امام مظلوم ایستاد و گفت ای
کذاب برادر مرا فریفتی تا او را بکشند نافع ابن عمرو بن قرطه برادر زاده اش گفت
ای سگ فرزند پیغمبر را دشنام میدهی حمله باو کرده و او را بکشت چون چند نفر
از اصحاب امام عالمقام بدرجه شهادت رسیدند پیش آمده عرض کرد یابن رسول
اگر چه اول کسی که بر سر زده تو آمد من بودم بایست اول جان خود را در بازم حال
فرمای که تا جان خویش را پیش تو فدا کنم ملتسموی با جابت مقرون گشته عازم
حرب مخالفان گردید محمد بن جریر طبری زیارتیکه از ناحیه مقدسه بیرون آمد

بمجنز اسمی از کسان وی نبرده اند و ابی مخنف میگوید علی نام ولد نوح با و همراه
بود ثم ان الحزاقبل علی ولده قال له یابنی احمل علی اعداء الله الظالمین فاننی والله
یسررنی ان اراک قتیلاً بین یدی الحسین فحمل ولده علی القوم و یقاتلهم حتی قتل فلما
نزل الحزاقی ولده قد قتل فرج فرجاً شدیداً واستبشر وقال الحمد لله الذی استشهد
ولدی بین یدی ابن رسول الله ثم تقدم الى الحسین وقال یا مولای بحق جئت الی
ما اذنت لی بالبراز الی هؤلاء الطغاة البغاة الفجرة الکفرة کنت اول من خرج الیک
واحباب اقبل بین یدیک فقال له ابن شکر الله سعیک وبارک الله فیک ولا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم فبرز الیهم واشهر نفسه بین الصنفین وجال بین القدریین
ووقف علی مصرع ولده وانشأ یقول اكون امیراً غادراً و ابن غادرة اذا کنت
قاتلت الحسین ابن فاطمة ولهفی علی خذلانه واعتزاله و بیعت هذا الناکث العبد
فیأندم الا اكون نصرته الا کل نفس لا تواسیه فادمه اهم مراراً ان اسیر یحفل
الی امته زغت عن الحق ظلمه فکفوا الارز تم بکتاب شد علیکم من رجال الذل
فیأسف فیلم اکن من جماعه ویا حرة الاتقار لازمه سقا الله ارواح الذین تبارکوا
الی نصره سبحان الغیث لعمری لقد کانوا مصالیحاً سرعاً الی الهیجا یوثضارهم
وقفت علی ظلالهم وجسوم فکذا الحشا یفقد العین سناً فالو الی نصر ابن بنت نبیهم
باسیافهم اساد عیلم صاً قال ابو مخنف فلما فرغ من شعره حمل علی القوم جملة
منکرة فقتل فرساناً و نکس قرآنهم رجع الی مکانه و نادى باعلی صوتیه یا اهل
الکوفه یا اهل المکر و الخذل و الخدیعة دعوتم هذا الامام الیکم و زعمتم انکم تنصرون
و یقاتلون عدوه و یقتلون انفسکم و نه حتی انکم غدرتم لتقتلوه و احطمت به من کل

فرستاد عاقبت زخمهای گران یافته لیک شد آخر ز رمح تیغ و پاره پاره میگذا
 مرد پیر با چنین احوال باز آن شیر مرد بود با اعدای دین کم نبرد کافی
 ز کضر بتی برانجباب همچو عمر و عبدود بر بوتراب چون فتاد از پاشد از آن
 مستمند ناله اید و ستاد رکنی بلند لاجرم از پای را مد فی الحال حضرت
 سید الشهداء با حیدر بن مظاهر بر سر وی حاضر شدند دیدند که هنوز
 و مقلی در تن وی باقیست حضرت فرمود ای مسلم چرا که خیر آنچه بر تو بود
 بجای آوردی طایفه از یاران ما را اجل دریافت و جمعی که زنده اند انتظار آن
 میبرند غم مخور و اندوه مدار که ما نیز دم بدم بتو همراه خواهیم شد آنکه حیدر
 گفت ابشر بالجنه مسلم با و از ضعیف گفت بشرک الله بالخیر یا حیدر حیدر گفت
 ای مسلم اگر میدانستم که بعد از تو زنده میمانم التماس صیّتی میکردم اما یقین دارم
 که همین لحظه بتو خواهیم پیوست پس چه وصیّت کنم تو را اگر وصیّتی داری بفرما گفت
 وصیّت من بتوانست که دست از حرب این ملائعین شقی باز نداری تا وقتی که جان
 خود را فدای این بزرگوار کنی حیدر گفت برت کعبه چنین خواهیم کرد مسلم او را
 دعا گفت و روی بجانب آنحضرت آورد عرض کرد یا بن رسول الله رفتم تا منزه آمدن
 تو را بحضرت جدّت و پدرت رسانم و از قدم تو ایشانرا آگاه گردانم انگاه جان بجان
 افرین تسلیم نمود بعضی از لشکر ابن سعد را و از بر آوردند که الحمد لله ابن عوسجه را
 کشتیم شبت ابن ربیع بن بان بدشنام و توییح ایشان کشتاد گفت بکشتن کسی اظهار
 شادمانی میکنید که در غزای اذریا بجان اول کسی که در راه خدا چندین مشرک را
 بقتل آورد او بود قاتلان مسلم عبدالله بن ضبابی عبدالله بن خثکارت البجلي و مسلم

عبداللہ بوعیلم لعنة الله بعد از شہادت مسلم نافع بن ہلال الجلی و کان قد
رباه امر المؤمنین و کان فارساً مذکوراً و بطلا مشہوراً و امیاً بالنبل و یکتب علی
نبله اسمہ و اسم امہ فاذا رماها فلم یخط فی حمل علی القوم و انشا یقول اری بها
محلۃ افواقها مسہومۃ تجری علی خفاقها و النفس لا ینفعها اشفاقها
ان کان ربی فاضافرقها اذا المنون شمرت عن ساقها لاملث الارض من اطلالها
لم یثنہا الا الذقداسقا بالموت حقاً لاری عناقها مردی زلشکر ابن سعد
کہ اور امزاجہ بن حرث میکفتند بمبارزت وی بیرون آمدن نام نافع جو پاکر وید
نافع گفت انا بن ہلال الجلی انا علی دین علی و دینہ دین النبی مزاحم
گفت انا علی دین عثمان نافع گفت بل انت علی دین الشیطان پس تیری در چلہ کمان
پیوست و درست بشست کشیدہ خواست کہ ان تیر را بر سینہ وی زندا نہ رود
میر و امحازی تیر نمود اما ان تیر چنان بضرب آمد کہ سپر شکافت و بسینہ اش
رسیدہ از پشتش بیرون آمد و عمرو بن الحجاج از میسر سپاہ ابن زیاد فریاد برآورد
کہ این جماعت دل بمرک لہادہ و از سر جان در گذشتہ تا چند کس از ما کشتہ
نشود یک شخص از ایشان بقتل نخواہد رسید دیگر کس بمبارزت وی اقدم نہ کرد
روی بقلب لشکر مخالف نہادہ بہر تیری دلیری بہر خدنگی نہنگی بچان میکرد
سرد شمنان از تیغ جانستان از تن ایشان میر بود تا جان بجان تسلیم نمود پس
سعد بن حنظلہ تمیمی روی ب میدان کارزار آورد میکفت صبراً علی الاسیاف
والاستہ صبراً علیہا الدخول الجنۃ و حور عین ناعجات ہتہ لمن یرید الفوز لا بالظنہ
یا نفس للراحۃ فاجہدہ فی طلاب الخیر فارغبہ ابن سعد یکی از عیان سپاہ

انحضرت بود کسی بمبارزت وی جرئت و اقدام نکرد مانند شیر غران خود با بر قلب
 سپاه بیدینان زد کشتن و کوشش بسیار نمود چند کس را باطل رجال دران معرکه
 قتال بقتل رسانید تا آنکه بدرجه شهادت رسید پس خنظل بن اسعد شامی آمد
 و در پیش روی انحضرت ایستاد هر تیر و نیزه که از سپاه مخالف می آمد خود را سپریلا
 مینمود و میگفت یا قوم اِنِّیْ اَخَافُ عَلَیْکُمْ مِثْلَ یَوْمِ الْاَحْزَابِ مِثْلَ یَوْمِ نُوْحٍ وَ عَادٍ وَ
 ثَمُوْدٍ وَ الَّذِیْنَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ مَا اَللّٰهُ یُرِیْ ظُلُمًا لِّلْعِبَادِ وَ یَا قَوْمِ اِنِّیْ اَخَافُ عَلَیْکُمْ یَوْمَ التَّنَادِ
 یَوْمَ تَكُوْنُ مَدِیْنَتِنِ مَالِکُمْ مِنْ عَاصِمٍ وَ یَا قَوْمِ لَا تَقْتُلُوْا حُسَیْنًا فِیْ سَبْحَتِکُمْ اَللّٰهُ یُعَذِّبُ
 خَآبَ مَنْ اَفْتَرٰی فَقَالَ لَهُ الْحُسَیْنُ یَا بَنَی سَعْدٍ رَحِمَکَ اَللّٰهُ اَنَّهُمْ قَدْ اسْتَوْجَبُوا الْعَذَابَ
 حِیْنَ رَدَّوْا عَلَیْکَ مَا دَعَوْتَهُمْ اِلَیْهِ مِنَ الْحَقِّ وَ نَهَضَ اِلَیْکَ یَشْتَمُوْنِکَ وَ اصْحَابُکَ کَیْفَ
 بِهِمْ اِلَآنَ وَ قَدْ قَتَلُوْا اَخَوَانِکَ الصَّالِحِیْنَ قَالَ قَدْ صَدَقْتَ جَعَلْتَ فِذَٰلِکَ فَلَافْرُوحٍ
 اِلَیْ رَبِّنَا فَلَمَّحَ بِلُحُوْنِنَا فَقَالَ لَهُ رُحُّ اِلَیْ مَا هُوَ خَیْرٌ لَّکَ مِنَ الدُّنْیَا وَ مَا فِیْهَا وَ اِلَیْ الْمَلِکِ
 لَا یَبْلِیْ فَقَالَ السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا بَنَی رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْکَ وَ عَلٰی اَهْلِ بَیْتِکَ وَ جَمَعَ
 بَیْنَنَا وَ بَیْنِکَ فِی الْجَنَّةِ قَالَ اَمِیْنُ اَمِیْنُ ثُمَّ اسْتَقْدَمَ فَقَاتَلَتْ قَتْلًا شَدِیْدًا فَجُمِلُوْهُ
 فَقَتَلُوْهُ رِضْوَانُ اللّٰهِ عَلَیْهِ پَسِ اَنکاه زهیر ابن حسان یا انکه ابن سلیم از دی
 بخد مت حضرت را مجازت مبارزت طلبید او مبارزی مردانه دلاوری فرزانه بود
 خود را در معرکه کارزار رسانید ندای هل من مبارز پر کشید مردی سام نام از آن
 گروه شقاوت فرجام در مقابل روی آمد چون هر دو از یک طایفه بودند زبان
 بنصیحت زهیر کشاد گفت شرم نداری که مال و منال و اهل و عیال خود را میگذاری
 و روی بتقویت حسین ابن علی میآوری زهیر گفت ای ناکس تو را شرم میباشد

که برای نعمت فانی دنیوی عقوبت دائمی خروى اختیار میکنی و شمشیر بروی
فرزند رسول خدا میکشی سام خواست تا دیکو باره سخن گوید زهیر نیزه بر دهنش
زد که سنان نیزه از قفايش پيرون آمد بر زمین افتاد و جان بداد بعد از وی
نصر بن کعب بن نجیحی که از معارف کوفه بود مرکب برانگیخت و در برابر زهیر آمد گفت
ایمرد چرا از نعمت خود جلد میتهائی و از ابتلاء عم خود دست کوتاه میکنی یا تورا
به نزد امیر برم و عدل و انصاف بخواهیم زهیر گفت لعنت خدا بر امیر تو و خود تو پیوسته
با دین دیکر مجال سخنش نداشته بیک زخم نیزه اش بصرای عدم فرستاد برادر
که او را کعب بن مالک میگفتند در مقابل ای مد چون خواست حمله کند سبش
در رمیده او را از پشت خود بر زمین افکند پایش در رکاب مانده اسب به سمت
مید ویدنا او را به بئس المصیر فرستاد پس خود را بر صاف پیادگان زده چند نفر را
بقتل آورد دیکر کسی بمبارزت وی اقدام نکرد لا علاج خود را بر قلب لشکر زد از
چپ راست میدناخت و از دشمنان سر و تن می انداخت تا آنکه جراحت بسیار
یافت از اسب بر زمین افتاد و عالم آخرت شتافت سران و سروران کوفه چنین
مصلحت دیدند که بهیئت اجتماعی روی بخضم آورند عمرو بن الحجاج زبیدی از
سمت خود با جمیع لشکر خویش تن حمله نمود و بایاران خود میگفت که ای اهل کوفه
برجاده متابعت ثابت باشید با جماعتی که مخالفت امیر کرده و از دین بیکانه کشته
مقاتله کنید حضرت فرمود که ای عمر و تو مرد مرا تخویر بر مبارزه میکنی و مرا از
دین بیکانه میخوانی بخدا سو کند که عنقریب معلوم تو گردد که انصاف و طایفه
بیدین و سزاوار اتش کیست در آن حین شهر ذی الجوشن از سمت دیکر حمله نمود

و اصحاب آنحضرت بمذافعه ایشان شمشیرها کشیده به حمله که کوفیان میکردند
 انهار را زد نموده منبرم میساختند چون عربین سعد شدت قتال محبان
 خاندان نبوت را مشاهده کرد حکم نمود تا پانصد تیر انداز روی بایشان نهاده
 تیر باران کردند نایره قتال التهاب یافته اگر اسبان سپاه امام شهید از زخم
 سهام اند بران غنید بر زمین غلطید و اشیران بیشه هیچا پیاده داد مردی
 و مردانگی میدادند تا وقت نماز پیشین رسید ابو تمامه صید او می اثر مجزو
 انکسار بر وجنات احوال لشکر هدایت شعار مشاهده نمود خدمت آنحضرت عرض
 کرد که دشمنان نزدیک شدند من دوست میدارم که باداء فریضه که وقت اند
 آمده اشتغال نمایم انجناب روی باسمان کرده گفت ذکر الصلوة جعلك الله
 من المصلین نعم هذا اول وقتها انکاه بایاران خویش گفت که از اعداء التماس
 نمائید تا ما را چندان مهلت دهند که نماز پیشین بگذاریم بایاران ملتزم
 حضرت ترابرد شمنان رسانیدند یکی از ان ملائین گفت که نماز حسین مقبول
 نیست حبیب این مظاهر گفت ایملعون تو کمان میبری که نماز فرزند رسول خدا
 مقبول نباشد نماز چون توسکی مقبول خواهد بود انلعین از این سخن در خشم
 شده بر حبیب حمله کرد حبیب شمشیری بر روی سب و زد اسبش رمید
 و انملعون ترابز زمین افکند رفقا و همراهانش سعی نموده او را از معرکه بیرون
 بردند بعد از ان حضرت فرمود که زهیر ابن القین و سعید ابن عبدالله جعفی
 با معدودی چند در پیش روی او ایستاده هم دافع خصم و هم سپر باشندند
 تا نماز ظهر را گذارند قال ابن نما قیل صلی الحسین و اصحابه فلما بال الایماء و سعید

عبدالله جعفری از بسیاری تیروزخم مشرکین که بوی رسید جان بجان افرین
تسلیم نمود ثم خرج عبدالرحمن بن یزید و هو یقول انا بن عبدالله من آل یزید
دینی علی دین حسین و حسن اضر بکم ضرب فتی من الیمن ارجو بذلك الفو
عند ذوالمن پس از آن بانقوم شوم کشت و کوشش بسیاری نمود تا بد
رفیعه شهادت رسید بعد از آن حبیب بن مظاهر الاسدی دستور طلبید
و این حبیب مردی با جمال و کمال که ن سال بود تمام قرآن حفظ داشت هر شب
بعد از مغرب تا صبح تمام کلام الله را تلاوت کردی از صحابه حضرت رسول الله
و راوی حدیث آنحضرت بود و مدت نهاد در ملازمت حضرت علی مرتضی و حسن
مجتبی معزز و مکرّم بسر برده بود حضرت سیدالشهداء فرمود تو مرا از جدید
و برادر یاد داری مرا با تو الفت است مرا تنها مگذار و دیگران که پیر شده و پیران
از مشقت جهاد و مجاهده معذورند حبیب عرض کرد ای سید ای سرور ای مهربان
پیران مراسم حرب نیکوتر اند تجزیه ایشان درد قایق کارزار بیشتر است و نیز
میخواهم که مرا فردا در مژه کشتگان راه توحش کنند و سر و غریبان کریان کریان
اورا اجازت داد حبیب این مظاهر روی بمیدان نهاده رجزی میگفت ***
انا حبیب و ابی مظاهر فارس هیما و حرب تسعر و انتم عند الوفاء اغدر
و نحن علی حجة و اظهر و نحن اوفی منکم و اصبر حقا و انمی منکم و اعذروا
و قاتلوا لا شدید قالوا لیس اقم لو کما لکم اعدا او مشطکم و لیتم الاکتادا
و شرهم قد عملوا ندادا حربی صعب میگرد و خروش از لشکر بر می آورد ناکاه
شخصی از بنی تمیم شمشیری بروی زده از پای در افتاد خواست که برخیزد بدیل

این حرم شمشیری برفرق اوزده ازپای در افتاد اوازی از او برآمد که یا بن
رسول الله مراد ریاب اینصدا بسمع مبارک انحضرت رسید مرکب برانیکخت
و خود را بدور سانید حبیب دیده باز کرد و گفت یا ابا عبد الله سخنی بفرمای و
پیغامی بجد و پدر خود داری باز نمای حضرت او را به بهشت بشارت داد آن
پاک ضمیر یا ان مژده دلپذیر روی بسفر اخرت نهاد و بعد از آن چون که ازاد
کرده ابی ذر غفاری بود بمیدان آمد پیاده طرید میکرد و رجز میخواند * * *
کیف تر الکفار ضرب الاسو بالسيف ضراب عن نبي محمد اذ بُغِثَ بهم بالسَّوَالِيذِ
ارجو به الجنة يوم المورک ثم قاتل حتى قتل فوقف عليه الحسين وقال اللهم يتض
وجه و طيب ريحه واخشه مع الابرا و عرف بینه و بین محمد پس از او نیزید ابن
مهاجر جعفی قدم در میدان مبارزت نهاد و رجزی میگفت انا نريدُ وابي المها
كانت لي ثقبيل خادر يارب اني للحسين ناصر ولا بن سعد لعناتك مهاجر
و در محاربه و مقاتله دادر می مرد آنکی بداد و آخر الامر از لباس حیات مستعار
عاری روی بخلوتخانه عنایت حضرت باری آورد پس هیر بن القین البجلي
ا هناك جنك راسا زاد وهو يرتجز ويقول انا زهير وانا بن القين
انوركم بالسيف عن حسين ان حسينا احد السبطين من عتره البر التقي النبي
ذاك رسول الله غير المينى اضربكم ولا اري مثين ياليت نفسي قُتِمت قسمنى
فقاتل حتى قتل منهم جماعة فشد عليه كثير ابن عبد الله السبعي و مهاجر بن
اوس التميمي فقتلاه فقال الحسين حين صرع زهري لا يبعدك الله يا زهير
ولعن قاتلك لعن الذين مسخو اقرده و خنازير بعد از وی عمرو بن خالد

الصیداوی بیرون آمد مردی بلند بالا زیا القابود بر مرکبی نشسته و بر کتو
منقش را بر مرکب پوشیده و دستهای سلاح ملوکانه در بر نمود و از تیغ آتش بار
اب روی مردم میبرد و از شمشیر کوه دار کوه مردانکی ظاهر میکرد و از سنان
جاستان لعل منشور میبرد و بعد از محاربه بسیار و قتل جمعی از فجار و متوجه
بیاض جئات تجری من تحتها الانهار شد و بعد از او غلامش سعید روی
پیدان نهاده داد مردانکی بداد و جزو کویان باب قتال بروی ارباب عناد و
جدال بکشد و خات میدان را از خون نامردان چون لعل بدخشان میکرد و صفحه
معرکه را ب تیغ آتش فشان از قطرات دماء اهل بغی عدوان زرافشان میگردانید
برق خاطف خنجر کداری مینمود و بر مثال شهاب ثاقب نیزه آتشین را کار میفرمود
عاقبت همچون خالد بوصال خلد رسید پس از وی عمر بن عبدالله صیداوی
چون نهنگ شیرشکار غوطه در دریای کارزار کردید بر سمنند باد کردار
سواره چون سمنند در آتش کارزار بهر سو حمله می آورد و آغاز جنگ کرد و
ساحت میدان را بر مخالفان بی نام و ننگ تنگ و صفحه تیغ جوهر دار را از خون
دشمنان کل ناری رنگ نمود عاقبت از ضرب تیغ و نیزه اعدا را از بسط خاک
بعالم افلاک پروان نمود رحمة الله علیه بعد از وی عابس ابن شبت شاگری
عازم قتال گشته از غلام خویش شوزب پرسید که امروز با ما در چه مقامی
شوزب جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت ظن
من بتو همی بود اکنون قدم پیش نه که امروز روزیست که طلب کنیم مزدی عظیم
از خداوند کریم که بعد از امروز دیگر از ما عمل نمی آید غلام گفت اینخواجہ بلند

همت چنانچه فرمودی فصحت غنیمت است و هنگام اجر بزرگ از دولت آخرت است
پس هر دو باتفاق غنیمت را بر حوب اهل نفاق تصمیم دادند عابس بخدمت
انحضرت امد عرض کرد یا ابا عبد الله بخدا سوگند که در روی زمین
هیچکس نیست که نزد من دوست تر و عزیز تر از تو باشد من درین مدت
خدمتی لایق نکرده ام و تحفه فرار خور انحضرت بجناب مستطاب نیاورده لاجرم
از خجالت دلی ریش روی در پیش دارم اگر چیزی نفیس تر از نفس خود میدانستم
انرا فدای ذات مقدس نفس مکرّم تو میکردانیدم حال اگر اجازت فرمائی بمیدان
مردی علم مبارزت برافرازم و اگر قبول نمائی جان شیرین فدای جان تو سازم
انحضرت بر او افرین گفته دستورش داد عابس باتفاق غلام روی بمیدان نهاد
فریاد برآورد که رجل برجل از لشکریان کسی از خوف اقدام مبارزت او نکرد عمر
سعد گفت چون یکان یکان بحرب وی نمیروید بر او حمله کنید سپاه روی
بوی نهاده آغاز محاربه کردند عابس که این حال مشاهده کرد خود را از سر
وزره را ارتن بیفکند روی بلشکر مخالف نهاد و غلام از عقب پشتش او را تنگ
میداشت ان عواص بحر مردانگی در دریای جنگ غوطه ور گردیده و زیاده
از دو بیست کس را در پیش انداخته میراند میزد و میکشت شخصی که با وی اشتیاق
داشت گفت ای عابس سر برهنه و تن بی زره خود را در دریای هیجا افکنده از
غرقاب هلاک نمی اندیشی عابس جواب داد کسی که در سر شوق لقای دوست است
و فارا پیشه و لذت و تیراندیشه ندارد با الاخرة لشکر از اطراف و جوارب درآمد
نخهای متعاقب بروی غلام وی میزدند تا وقتی که خواجه و غلام از دار الملام

روی توجیه بآمن دار السلام نهادند بعد از ایشان حجاج بن مسروق جعفری
مؤذن لشکر آنحضرت بود با جازت حضرت سیدالشهدا علیه السلام روی بمیدان نهاده
و میگفت اقدم حسینا هادیام هدیاً اليوم تلقی جلدک النبیا ثم اباک ذالنبی
علیاً ذاک الذی تعرفه وصیتا والحسن الخیر الرضی الولیاً وذالجنابین الفتح
الکیم واسد الله الشهید الحیا پس حمله برانجماعت نمود و حربی صعب کرده
تا اینکه سپاه مخالف بتنگ آمد تیر باران فرستادند زخمی بوی رسید بهشت
رسانید بعد از وی سیف ابن حارث و عم او مالک ابن سریع کربه کنان دسرت
تمام پیای بوس ان فرزند خیم الانام شتافتند انجناب پرسید که سبب کربه
چیست جواب دادند که ما برای شما میگردیم چیزی بنیمیم که دشمنان تورا احاطه کرده اند
و دوستان بر دفع ایشان قدرت ندارند حضرت در شان ایشان دعای خیر
گفت پس سیف و مالک روی بکارزار نهاده میگفتند قد علمت مالک
والدوران والخذقون و قد سرغیان بان قومی آفة الاقران لدی الوغا
وسادة الفرسان مباشر الموت بطعن ان لسنانری العجز عن الطعان
العلی شیعۃ الرحمن ال زیاد شیعۃ الشیطان پس حمله بران قوم نمودند
بسی سوار و پیاده از عرصه حیات بذروه مات رسانیدند آخر از این ظلمت
خانه پرور حشت و ملال روی بنزهت آباد قرب ذوالجلال نهادند حضرت بران
دو نوجوان که با حضرت از جهان رفتند بسیار کرهیت و امرزشان جوانان
از حضرت غفور منان استقامت نموده فرمود که با تصادم مقتضیات تقدیر
خبر در ساختن و تسلیم شکی نیست بدین فال حکم الله العلی البکیر والیه المرجع والیه

المصیری بعد از آن قارب غلام ترک انحضرت که قاری قرآن و حافظ صحیفه فرقان بود
بخدمت انحضرت شتافت و خود را بر قدمهای مبارک انحضرت انداخت و عرض
کرد نفسی لنفسک الله جان من فدای جان تو یا دیابن رسول الله چنان میدانم
که از لشکرمایکنی نده نخواهد ماند اجازت ده تا من بروم و پیش تو جان خود را
فدا کنم حضرت فرمود من تو را برای پدر خود زین العابدین خریدم و بدی بخشیدم
تو برو و از اجازت طلب انعام بخدمت امام بیمار آمده عرض کرد من از پدر
بزرگوارت اجازت حرب طلبیدم فرمود توازان نور دیده منی اختیار تو را اودارد
حالاروی باستان عرش نشان تو آورده ام و امید میدارم که مرا محروم نکردی
و بمن دستور در کارزار زانی فرمائی امام بیمار فرمود که من تو را در راه خدا
تعالی ازاد کردم دیگر خود میدانی ان ترک نیکو خصال صادق نبیت صافی طوی
بگرد خیمه دار آمده و از همه اهالی موالی بحلی طلبیده و گفت مراد من انست که
فردای قیامت مرا باز طلبید و هر چند در خدمت تقصیر کرده ام عفو
فرمائی از من فراموش کنی دین را بگفت و دیگر باره بخدمت حضرت رسید
الشهداء رفته صورت حال را معروض داشته و از حضرت اجازه طلبید روی
بمصاف گذارد ان ترک در میان میدان آمد و ایستاد و شمشیری چون شعله
برق رخشان و مانند شهاب ثاقب سوزان از نیام کشیده و مبارز طلبید و گفت
البحر من طعنی ضربی یصلی والجو من سهمی نبلی تلی اذا حساخی فیمینے
ینجلی ینشق قلب الحاسد النجلی مبارز می آمد در دست او کشته میشد
تا بسیاری از مخالفان را بقتل رسانید تشنگی بر او غلبه کرده باز گردید بخدمت

امام بیمار آمد حضرت بروی آفرین گفت و مبارزت وی را بسیار تحسین فرمودند
و بشارت شربت کوثر و مژده رضوان من الله الا کبر متهم به و سرورش کردانیدان
تو ک صادق دل دست و پای امام بیمار را بوسه داده و از مخدرات حجرات عصمت
بجلی طلبیده دیگر باره روی بمیدان نهاده کرد بلا می نیکخت رخاک هلاک
بر فرق مبارزان تیره روی میریخت تا عاقبت سر و شرع الم غیبی منادی عصمه
لاریبی ندای ریحی عبادی بسمع روح شریفش سائید خطاب مستطاب
و ادخلی جنتی از قضای ساحت قرب رب العباد بکوش هوش آن ترک پاک
اعتقاد رسید پس انس بن کاهل الاسد بدستور مالک حمالک بیرون آمده و در
برابر عمر سعد بایستاد و گفت ای عمر اگر سعد قاصد بانیستی که از توری این
حرکت صادر خواهد شد بدست خویش سرت را بویک و عالم را از نیک جو ناپاکت
باز خنریک عمر بن سعد از اسخن خجل و منفعل گشته بانک بر سپاه زد که مبارز
بیرون فرستید تا او را خاموش گردانند بد غوغه کارزار از سخن حسب و نسب
بروی فراموش سازد آن نامردان بیرون آمدند مالک ایشان را در در که مهلت
می افکند صبح اقبال اهل کوفه و شام را بطلت ادبار تیره مد ساخت تا بسعد
شهادت فاین گردید بعد از آن هلال بن نافع بجلی روی بمیدان نهاد اگر چه
نامش هلال بود اما لاجالش چون بدر درجه کمال بود و در آن نزدیک خلعت داماد
پوشیده بود و انجام از دواج شربت ابتهاج نوشیده وقتی غریبت حرب کرد عمر
دست در دامش زد که بمیدان مرو که هلاک میشوی هلال گفت ای نادان
از بر من دور شو چرا از دیگران کمتر باشم و من از روی کراف در خدمت حضرت

ابا عبد الله را در میان جان نه بسته ام بلکه از روی یکجهتی بخدمت حضورش
 پیوسته ام و من دل از عالم برداشته و علم یکجهتی آنحضرت برافراشته ام این
 سخن بسمع شریف آنحضرت رسید فرمود ای برادر دل عیال بجان تو نکرانست
 نخواهم که در جوانی بفرق یکدیگر مبتلا گردید هلال عرض کرد یابن رسول الله
 اگر تو را در محنت بگذارم و روی بعیش بازی عشرت سازی و رم فردای قیامت
 با جدت چه جواب گویم و عند این حال چگونگی نخواهم پس از حضرت اجازت طلبید
 روی بحوب نهاد و جز میخواند انا الغلام الیمنی الجلی دینی علی دین حسین ^{و علی}
 ان اقتل الیوم فهذا امی فذاک رائی والاقی علی فقتل ثلاثه عشر رجلا فکسر و
 عضدیه و اخذ اسیرا فقام الیه الشمر فضرب عنقه رجه الله علیه بعد
 اذان عمرو بن مطاع جعفری روی بمیدان آورده و میگفت انا بن جعفر و ابی ^{مطاع}
 و فی یمینی مرهف قطاع و اسمر فی راسه لماع یری له من ضوئه شعاع
 الیوم قد طاب لنا التراع دون حسین الضرع و السطاع یرجی بذاک الفوز و الدفاع
 عن حرار حین لا شفاع انگاه بکارزار مشغول شده با عادی کارزار کردی
 و بهر طرف که شیخ میراندی اثری از مخالف نمیانند چندان کوشش نمود که رخت
 بساری آخرت کشید بجز شهادت فاین گشته بیاران گذشته رسید بعد از
 عمرو بن مطاع قیس ابن منبیه چون شیر شکاری پلنگ کو هساری روی بمیدان
 نهاد رجزی را غار نمود پس بقوت بازی توانا خاک میدان با خون دشمنان
 بر آمیخت سالار کوفی از میسره لشکر عمر بن سعد به بارزت و آمده طاقت حرب
 او را نیاورده روی بکربن نهاد قیس از روی تعصب مرکب از عقب وی در تاخت

تا از لشکرگاه بصره رسید عمر سعد حکم کرد تا جوئی سواران از عقبه هر دو بپاخذند
همینکه قیس نزدیک سالار رسید خواست که نیزه بوی رساند سواران از قفا
وی درآمده بنخهای پی در پی شهیدش کردند سالار بسلامت باز گردیده
در جای خود آمد بعد از او عبدالرحمن و عبدالله ابن عروه غفاری روی به عرکه
نهادند میگفتند قَدْ عَلِمْتَ حَقَّ ابْنِ عَفَّارٍ وَخَنَفَ بَعْدَ بَنِي نَزَارٍ لَنْضَرِبَنَّ
مَعَشَرَ الْفَجَّارِ بِكُلِّ غَضَبٍ كَرِيتَارٍ يَا قَوْمُ وُدَّ عَنْ بَنِي الْأَخْيَارِ بِالْمَشْرِقِ وَالْقَنَا
الْخَطَّارِ هَمِينَكَ بَعِيدَانِ تَاخْتُنْدُ لَوَايَ مَقَاتِلَهُ بَرَا فَرَاخْتُنْدُ بِيَكْسَاعَتِ سَيِّسِ كَسِ
از مخافتان اینجاک هلاک انداخته بجان ساختند قضا را تیری بر پیشانی عبد
الرحمن و زخمی بر عبدالله رسید عبدالرحمن آن تیر را بیرون کشیده و عبدالله
از آن زخم نیندیشیده از چپ راست حمله کرده دوازده تن دیگر را بکشتند
و شهید شدند رحمة الله عليهم اثم بَرَزَ عِمْرَانُ بْنُ كَعْبٍ هُوَ يَرْجُزُ وَيَقُولُ صَبْرًا
عَلَى الْمَوْتِ بَنِي قَحْطَانَ كَيْمَا تَكُونُ فِي رَضَى الرَّحْمَنِ ذُو الْمَجْدِ وَالْعِزَّةِ وَالْبِرِّهَانِ
وَذُو الْعُلَى وَالطُّولِ وَالْأَحْسَانِ يَا جَدُّا قَدِصَرْتَ فِي الْجَنَّةِ فِي قَصْرِ رَبِّ حَسَنِ الْبَنِيَانِ
ثُمَّ تَقْدِمُ فَلَمْ يَزَلْ يِقَاتِلُ حَتَّى قَتَلَ رَحِمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ ثُمَّ بَرَزَ نَعِيمُ بْنُ الْعِجْلَانِ الْأَنْصَارُ
وَهُوَ يَرْجُزُ وَيَقُولُ اضْطَقَّ الْخَفَافُ مِنْ ابْنِ هَنْدٍ وَارَمَهُ مِنْ عَمْرِ بْنِ قَوْسٍ الْأَنْصَارُ
وَمُهَاجِرِينَ مَخْضَبِينَ رِيَا حَمَمٍ تَحْتَ الْعِجَاجِ قَوْمٌ دَمُ الْكُفَا خَضِبَتْ عَلَى عَهْدِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ
فَالْيَوْمَ نَخْضِبُ مِنَ الْكُفَارِ وَالْيَوْمَ نَخْضِبُ مِنْ دِمَاءِ أَرْزَلِ رَفُضُوا الْقِرْنَ الصَّرَ الْأَشْرَارَ
طَلَبُوا ثَارَهُمْ بَيْدًا إِذَا تَوَلَّوْا بِالرَّهَقَاتِ بِأَلْقَانَا الْخَطَّارِ وَاللَّهُ رَبِّي لَا يَزَالُ مُضَارِبًا
فِي الْفَاسِقِينَ بِرَهْفٍ تَارِ هَذَا عَلَى الْأَرْضِ حَقٌّ حَاجِبٌ فِي كُلِّ يَوْمٍ تَعَاوَى وَكَرَّارُ

اغوش کشید اظهار عطف و مهر بانی فرمود و اجازت داد روی میدان
کارزار نهاد مرکب را بچولان درآورده و رجز میخواند ایوم القی مسلماً و هو ابی
و قتیة باد و علی دین التبی لیسوا بقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب من
هاشم السادات اهل الحسب مبارز مطیلبید ابن سعد لعین قذامة بن اسد
فزاری را بجهنک وی مأمور کرد و انید قذامة با ابتهی تمام و ساری مالاکلام میداد
دلمد بر یکدیگر حمله آوردند عبد الله نیزه بر او حواله کرد قذامة مرکب برانکشت
و از پیش او پیش شد عبد الله چون اسبش تشنه و مانده بود و نرسید لهذا نیزه
از دست افکنده تیغ بر کشید در گوشه میدان او میداد قذامة چون او را بی نیزه
باینزه بر او حمله کرد و هو الی سینة عبد الله نمود عبد الله حمله او را رد کرده بخانه
زین نشست و چنان تیغی برد هانش زد که نیمه سرش بر زمین افتاد پس دست
در کار او کرده از پشت مرکبش گذر بود و بر زمینش زد که فی الحال بر مرکب او سوار
شد نیزه خود را از زمین برداشته مبارز مطیلبید احدی بمبارزت وی اقدام نکرد
عبد الله ساعتی بایستاد از تشنگی بی طاقت شده بر مینه لشکر شقاوت اثر حمله
نمود چندین مرد و مرکب را در ورطه هلاک افکند انگاه روی بقلب گذاشت
داد مردی مردانگی بداد جمعی از ان بیدینا نوابه بئس المصیر فرستاد تا انکه
خدا ع نامی بیک ضرب تیغ هر دو پایش قلم کرد و بزخم تیر عامر بن صصعه
با علی علیه السلام شتافت بعد از وی محمد بن مسلم بن عقیل روی بمیدان کارزار
آورده و رجز میخواند عاقبت بضرب تیغ عمرو بن صلیح صیداوی اسید بن
مالک و لقیط بن اناس بدرجه شهادت رسید چون عم آنها جعفر ابن عقیل

برادر زادگان خود را کشته و بخون اغشته دید زار زار بگریست و از حضرت
سید الشهدا عازت خواسته روی بمیدان نهاد و رجی میخواند *
أَنَا الْغُلَامُ الْأَبْطَحَى الطَّالِبِي مِنْ مَعْشَرِي هَاشِمٍ غَالِبِي وَنَحْنُ حَقَّ سَادَةُ الدُّنْيَا
هَذَا حُسَيْنٌ الطَّيِّبُ الْأَطَّابُ مِنْ عِتْرَةِ الْبِرِّ التَّقَى الْعَاقِبُ هَرَمُ بَارِزٍ كَبِيرٍ مِيدَانِ
انصاف در محامد و محال از جان و جهان بر می آمد نهال نهاد او را بضر و تیغ
از بیخ بر می کند بهر کوشه از کشته پشته می افکند چون آن سگان آدم خوار
در مانده کارزار او شدند بیکار در میان کشته در طعن و ضرب بر او کشادند
عاقبت بنخم نهنگ دریای جهالت و نادانی بشرین حوطه الحمدانی سفینه سیکند
بگرداب اضطراب گشتی و قار و اضطرابارش در غرقاب اضطراب افکند شد و در
دریای شهادت غوطه ور گردید کوه شرف بکف آورد چون فرزند ارجمند
عقیل از عقله دنیا باز رست برادرش عبد الرحمن بن عقیل مجرب در آمده
مکرم روی بر میان بسته و بر مرکبی تازانند نشسته و شمشیری چون قطره
اب حایل کرده و رجی میخواند ابی عقیل فاعر فومکانی من هاشم و هاشم اخوانی
كهول صدق سادت الاقران هذا حسين شامخ النبيا وسيد الشيع مع الشبا
عاقبت بنخم ابن خالد بن الاسد الجهني بروضة رضوان شتافت بعد از ایسا
محمد بن ابی سعد بن عقیل روی بمیدان نهاد و بر تجز و يقول كشوا الى الله
من العدوان قتال قوم في الردى عيان قد تركو معالم القرآن وحكم التنزيل
والبیان و اظهر و بالکفر و الطغیان ثم قاتل حتى قتله لقيط ابن ناسر الجهني
داد مردی مردانگی میداد تا آخر بضر و تیغ لقيط ابن ناسر الجهني روی بروضة

رضوان نهاد بعد از اولاد عقیل عون بن عبد الله جعفر که مادرش زینب بنت
علی ابن ابیطالب بود خدمت اندر و آمد عرض کرد ای خال بزرگوار وای امام علی
مقدر مرا از روی جان بازی در خدمت جد بزرگوارت تمنای کردن فراز نیست
تمنای آن دارم که روی بانجهان آورم مرا اجازت حرب بخالفان فرما حضرت فرمود
از مادرت اذن بخواه و روانه کارزار شو حسب الامر بمخدمت مادر خود رسید اذن
طلبید و روانه حرب بخالفان کردید و جزا غار کرد این تذکره فی فائز ابن جعفر
شهید صدیق فی الجناظر بطرفیهای جناح اخضر گفتی به خدا شرفانی المحشر
مقاتله شدیدی کرد و جمعی از انکروه عنید را بدو زخ فستاد تا آنکه از ضرب
عبد الله بن قطیبه نیهانی بجانب اشیان قدس پرواز نمود پس برادرش محمد بن عبد الله
جعفر چون برادر خود را کشته دید بی اختیار خود را در لشکر فجار انداخت
قاتل برادر خود را بقتل رسانید بمخدمت آنحضرت مراجعت نمود عذر رفتن بی
اجازت خود را و اذن مجادله و مقاتله خواست حضرت او را در اغوش کشیده مقرر
معرکه کارزارش فرمود بمعرکه آمد و چون میخواند اقامت لا ادخل الجنة مصدا
بالحمد والسنة والبعث من بعد انقطاع النعمه هو الذی انقذنا منه من
حیرة الکفر بسوء الظنہ صلی علیه الله باری الجنة بخون خواهی برادر بهر سو
میتاخت مرد و مرکب می انداخت تا آنکه غایت از ضرب الت خارجة عامر بن نهشل
تمیمی از سر زندگانی غارتی برخواست بعد از خواهرزاده هانوت برادرزادگان
آن پیش وای متقیان و سید بیکسان رسید عبد الله بن حسن که جوانی بود
از بسته چو روی نو خواسته نزد عم عزیز خود آمد عرض کرد ای خالصه خاندان

رسالت و امامت و نقاره دودمان ولایت و کرامت مراد استوری ده که طاقت فرما
خویشان نگارم و ثواب مهاجرت ایشان را نمی آید که حضرت اهی کشیده فرمود تو را چه
گونه اجازت دهم تو مرا یاد کار برادری و نزدیک من با جان شیرین برابر عبد الله
انحضر ترا سوگند داده و اجازت یافته بخیمهای حرم برگشته و دواع نمود پس اهل بیت
عبد الله را در میان گرفته خروش الوداع و الفراق ایشان بفلک نر طاق میرسید
پس عبد الله روی پیدان نهاده میگفت ان شکر و فی فان ابن حیدره ضرغام اجام
ولایت قسوره علی الاعادی مثل ریج صرصه عبد الله بطلب مبارز توقف نکرد و از کرد
راه روی بقلب سپاه عمر سعد نهاده تا نزدیک ان ملعون رسید خرم عمر جماعتی را
بباد فنا داد پس سعد ملعون از بیم تیغ انحضرت عنان بر تافته در میان سواران
کو بخت و عبد الله بمیان میدان برگشته زمانی بر اسود آنکه مبارز طلبیده چون عمر
سعد دید که عبد الله روی بعرضه گاه میدان آورد باز پیش صف لشکر آمد و
مردمان را بحرب تحریص میکرد و وعده زر و خلعت و غلام و مرکب میداد کسی مبارز
اواقدا نم نکرد عبد الله چون دید که هیچ مبارز میدان نمی آید دلش شکسته خواست
که خود را بر سپاه دشمن زند ناگاه نیزه قوی دران صحرا افتاده دید فی الحال در
ربوبه کرد سر بگردانید روی بمینه لشکر مخالف نهاد و صف ایشان را از جا بر کرد
و جماعتی بطعن نیزه بیفکند برگشته نزدیک حضرت سید الشهدا آمد و عرض
کرد یا عم العطش العطش حضرت فرمود ایر و شنائی دیدم وای بهجت فرای سینه
پوغم حالی جدت و پدیت تو را آب خواهند داد و مرهم راحت بر جراحت های دل تو
خواهند نهاد عبد الله بدین بشارت مسرود گشته روی پیدان نهاد و قریب چهار

بیکبار بر عبد الله حمله کردند بدیغ و نیزه و سنان زخم بران نوجوان میزدند تا از
 کار بازماند حمله کرده خواست که بیرون رود رها نکردند عباس ابن علی که علمدار
 لشکر حضرت سیدالشهدا بود علم را بدست علی اکبر داده خود را با برادرش عون بن
 علی بمدد عبد الله امده او را از میان لشکر بیرون آوردند عبد الله زخم بسیار
 خورده بود اهنسته میزدند تا گاه حرمه ابن کاهل الاسکا از عقب او زانده
 ضربتی در میان دو کتف وی زد چنانچه از مرکب درآمد بدان افتادن قدم در
 عالم قدس نهاد پس قاسم ابن حسن بن علی اماده حرب کشت چون نظر حضرت
 سیدالشهدا بروی افتاد کریان شد قاسم نیز گریستن آغاز کرد هر دو یکدیگر
 در کنار گرفته از هوش رفتند چون بحال خود آمدند قاسم رخصت طلبید که
 بمیدان رود آن حضرت امتناع نمود قاسم دست و پای مبارک او را میجوید
 و میکوبد دستوری حاصل کرد و قطرات عبرات بر رخسارهای او قاسم روان
 شد روی بمیدان نهاد رجز میخواند ان تکرونی فان ابن الحسن سبط
 النبی المصطفی المومن هذا حسین کالاسیر الزهن بین اناس لاسقوا
 صوب المزن باوجود صغرتن مقاتله عظیم نمود و در آن معرکه جماعتی از دست
 او بزخم تیرو شمشیر بقتل رسیدند از شخصی جمید نام منقول است که گفت من
 در سپاه عمر سعد بودم و نظاره جنگ کردن قاسم بن حسن میکردم درین اثناء
 عمرو بن سعد بن نفیل ازادی بامن گفت که من بر این دیر حمله خواهم کردم
 گفتم سبحان الله چه اندیشه باطل است بخدا سوگند که اگر قاسم فرستغ زند
 من دست بجانبی دراز نکنم کارویرا بانجماعت گذار که میافش گرفته اند

عمر گفت که والله دیگر مرا تحمل نماند انگاه متوجه قاسم شده تیغی بر وی زد قاسم
بر روی افتاد فریاد برآورد یا عماء ادر کنی حضرت سید الشهداء چون برادر زاد
خود را در خاک و خون غلطیده دید همچون شیرینی که بشکار کورشتابد بجانب او
شتافت و شمشیری بر وی حواله نمود عمر و دست برآورد و شمشیر بر دست
او امده از فراق جدا گشت و عمر و نعره زد اهل کوفه متوجه امام مظلوم شدند
عمر و انخلاص کردند چون غبار فرو نشست حضرت سید الشهداء را دیدند
که بر سر قاسم ایستاده و بر قاتل و نفرین میکرد و بعد از آن او را بر کوفه در میان
گشمتکان گذارد و فرمود که صبر ایابنی عمو متی صبر ای اهل بیتی الله لا رأیتم
هوانا بعد هذا اليوم ابدا ثم بر زمین بعد از ابوبکر بن الحسن ابن علی فحمل علی
القوم و انشأ یقول الیوم انا و حسبی دینی بصرام تحمله یمینی احمی یمینی
المغواء قرینی ابن علی الطاهر الا مینی ثم حمل علی القوم ولم یزل حتی قتل منهم
جماعة فتکاثروا علیه فقتله عبد الله ابن عقیبة الغنوی فبکی الحسین بکاء
شدیدا و هو یقول یعز عمک ان تدعوه فلا یجیبک ثم انه رفع کفیه الی السماء
قال اللهم اشهد لی علی هولاء الکفرة المذابین الائمة الباغیة و الفتنه الطاغیة
فانهم اوعدونا ان یصرونا فخذلونا و نازعونا و غاروا علینا یقتلون و اعانوا
علینا اعدائنا اللهم احبس عنهم قطر السماء و احرمهم من برکاتک و النجماء
وان لا یتجمعهم الی حین اللهم فرقههم شعبا و احصهم عددا و اجعلهم طراثیق قد
ولا یتقی منهم احدا ابدا اللهم وان کنت حبست عنا النصر من السماء فاجعل علی
ذلك فی الآخرة بعد از او حسن ابن حسن ابن علی معروف بحسن مشتی بر حسب

عنان عزیمت بجانب حضرت سید الشهداء من عطف گردانید حضرت بر او افرین
کرده و فرمود که می بینم مجروح شده برو بخیمه و جزا حتهای خود را ببند زمانی
بیا سای عون عرض کرد ای برادر بزرگوار بروان جدت محمد مختار که مرا از حرب
باز مدار که از تشنکی بهلاکت نزدیک می بینم که ساقی کوثر جامی پر از شراب بهجت
در دست دارد بمن اشارت میکند من نیز میخواهم که زود تر خود را از تشنکی برهانم
و بعد در فیق طریق شهادت که قافله سالاران سعادت است جگر تشنه خود را
باب زلال فردوس برسانم حضرت او را اجازت داده روی بمیدان نهاد صالح
ابن یسار را که چشم بر آنحضرت افتاد بلرزه در آمد و کینه دیرینه او سمت تجدید
پذیرفت و سبب علوت او آن بود که در زمان خلافت ظاهری امیر مومنان او را
مست بهکمه علیه او زدند آنحضرت عون را فرمود که او را هشتاد تازیانه بزن
از حبس جان و تعالی مرز یا عون بفرموده عمل نموده بود و کینه عون در سینه
او بود تا درینوقت که عون بمیدان آمد صالح از جهة انتقام تیغ خود را از نیام بر
کشید زبان بدشنام کشاده متوجه عون شد عون از کلمات سفاهت امیر او
در خشم شده بیک طعن نیزه اش از اسب زد گردانید زهیر ابن یسار چون برادر
خود را بدان حال افتاده دید بر عون حمله کرد عون او را مجال نداد نیزه برد
زد که سر سنان از قفاش نمودار شد عاقبت هزار سوار از میمنه و هزار از میسر
بچه راست انجناب در آمدند طعن ضرب بروی روان کردند انجوان نامدا
با ایشان به نیرو در آمد بهر سو که حمله میکرد دمار از پیاده و سواره بر می آورد تا
نهم بسیاری بر او زدند تا آنکه بطعن خالد بن طلحه از مرکب در افتاد و گفت بسم الله

و یا الله و علی مله رسول الله پس روی بجانب خیام حضرت نمود گفت یا بن رسول الله
 بهوای تود که معرکه امیدیم و یوفای تو بمیدان عقبی فیتیم این یکفت و روح مقدس
 از قالب بدن پریدانگاه برادر دیکروی جعفر بن علی از کشته شد برادران
 سر اسیمه کشته با جازت حضرت روی بمیدان نهاد و جز میخواند ای انا
 جعفر و المعالی ابن علی الخیر ذی النوال حبیبی شرفا و خال احمی حسینا
 ذوالندی المفضل پس از مردی مرغانکی جرئت و فرزانگی بداد اخلال بر رخ
 تیغ هانی ابن ثلیث حضرت از همان شربت که برادرانش نوشیده بودند چشیدند
 بین چشم بر هم زدن در مقل صدق بدیشان رسید چون عباس ابن برادران
 مادی پدیری خود را کشته و بخون اغشته دیدند و مقتدای خود را پریشان
 حال و اشفته نگرست سیلاب خون از دیدهای محنت دید خود کشت و بخت
 انحضرت آمد فکند رایت و بوسید پای شمر عباس که چند لشکر نابوده را
 بدارم پاس مرا ز کام تو خشکیده تر شده است کگو تو را ز حال من اشفته تر
 شده است حواس فدائیان همه دریاری تو جان دادند فدای جان تو شد
 وقت یاری عباس ای پسر رسول خدای جانم فدای تو باد دم از دنیا بندگان
 آمده بعد از شهادت اقارب و احباب بی کسی اینجناب زندگانی در این دنیا
 فانی موجب تنک و عار است مرا از ده که داد خویش از این ستمکاران بستانم
 و بتیغ انتقام مهمما مکن از این بیدینان بیوفا و منکران روز جزا ایجان کرد نام
 حضرت فرمود که چون مراد تو این است که بمیدان روی بیاید اول بر این قوم حجت
 گیری آنچه باتو گویم با ایشان باز کوئی و اگر نشنوند پس از آن آغاز حرب کنی

انجا کلمه چند باو القافر موداجازتش داد عباس مبارزی نامدار و شجاعی عالمقا
 بود جوئت و قوت از چیدگرا یاد کار داشت در این محل بر مرکبی راه و ارباد رفتار
 سوار شده باتبع مصری نیزه خطمی سپهری و خود روی روی میلان نهاد و
 میدانرا از نور جمال و قد با اعتدال خود چون صحن گلستان متور و مزین ساخت
 چون بهمان جنگ گاه رسید عنان مرکب باز کشید گفت ای قوم این سید این
 سرور و این فرزندان ستوده پیغمبر میگوید که برادران و خویشان و یاران هود را
 مرا گشتید خون پاک چندین بزرگان دین انجحابه و تابعین برخاک هلاک بخشد
 اکنون ما را چندان اب دهید که اطفال عورات ما بنوشند تشنگی ایشان کمتر
 شود و مرا بگذارید تا بر خیزم و این باقی اطفال که مانده اند بر گرفته بطرف رو
 یا ببالا دهند بروم و خیزیه عرب و ولایت حجاز باشما بگذارم و شرط میکنم که فرما
 قیامت بر شما خصمی نکم و فعل شما را بخدا حواله نمایم تا او هر چه خواهد کند چون
 عباس این پیغام جگر سوزا کرد غلغله از سپاه پسر یار علیه اللغه برآمد جمعی
 خاموش شدند قومی غار دشنام کردند بعضی پشیمانی میخوردند و گریه میزدند ^{استند}
 اما شمر ذی الجوشن لعین و شدت ابن ربیع لعین و حجر ابن الاحجار علیهم اللغه
 پیش آمدند گفتند ای پسر ابوتراب با برادر ت بگوی که اگر همه روی زمین را آب
 فرو کرد و در تصرف ما باشد یک قطره از آن بشما ندهیم مگر وقتی که بایزید پلید
 علیه اللغه بیعت کنی و مطیع و منقاد پسر یار شوی عباس برایشان نفرین کرد
 باز گشت و نزدیک حضرت سید الشهداء آمد آنچه شنیده بود بدو عرض
 رسانید حضرت سر مبارک در پیش انداخت اب در دیده بگردانید چون اطفال

صغار از شدت عطش زاری بیقراری میکردند عباس و لا بصره تحصیل آب مشکی
و مطهره بر گرفته روی بلب فرات نهاد چو شیر چینه یزدان گرفت اذن جهاد نمود
حمله بران قوم ناخدای شناس شکافت لشکر و شد در فرات و آب گرفت شتافت
تا برساند بکام خضر و ناس پانصد نفر مستحق ظین فرات سر راه بروی گرفتند
عباس گفت ای قوم شما مسلمانیید یا کافر گفتند ما مسلمانییم عباس فرمود که در
مسلمانی کجاریا باشد که سب و خوک و دزد و دام و چرند و پرند همه از این انجور
و شما فرزندان مصطفی و جگر کوشکان فاطمه زهرا را محروم سازید از آشامیدن
آب منع میکنید از تشنگی قیامت اندیشه نمائید از خجالت و ندامت آن روزیاد
کنید شما اوقات برباب صرف میکنید از حال تشنگان این زمین خبر ندادید
چون نکه بانان فرات اینکلمات شنیدند پیش آمد بر عباس تیر باران کردند
عباس سپرد روی کشیده و نیزه در گوش اسب راست کرد و رجز گویان برایش
حمله آورد لا اهراب الموت و لا موت و فای حتی اواری میتاعنداللقا نفس
الظاهر الطهر و فای صبور شاکر فای الملتقا و لا اخاف طارقا ان طرقا بل اصبر
الهام و ابری العنقا جمعی را از پای آورده و باقی را بر کردانید متفرق ساخت
اسب خود را در آب افکند دیگر باره آن گروه ناپاک بروی حمله نمودند عباس نیزه
در آب افکند تیغ بر کشید از آب بیرون رانده بران گروه حمله نمود بهر سو که
روی آوردی از روی رمیدندی تا وقتی که لب آب از ایشان بگستد پس فرود آمد
مشک را بر آب و گوشت خود را بر آب گذاشت خواست که بپاشد از تشنگی
حضرت و زنان و کودکان اهل بیت رسالت یاد کرده میگفت یا نفس من بعد

الحسین هونی فبعده لا کنت ان تکونی هذا الحسین شارب المنون
وتشربین باره المعین هیئات ما هذا فعالمین ولا نعال صادق الیقین
اب ناچشیده سوار شد مشک بردوش را ست کشید سوار پیاده سر راه بر
گرفتند انجناب با ایشان حرب در پیوست ناکاه نوفل ابن ارق خود را بنجر
باندر و زرسانید چون انحضرت بدیکری مشغول بود آن مدبر خبر حواله دی
نمود دست راستش از بدن مبارک جدا شد انحضرت میفرمود والله ان
قطعت یمینی انی احمی ابداعن دینی وعن امام صادق الیقینی بحال النبی
الطاهر الامینی نبی صدق جاءنا بالدين صلى عليه الواحد المعینے پس
از روی مردانکی مشک را بردوش چپ کشید بیجان نیچا دست چپش را از
بدن جدا کردند در این حالت میفرمود یا فسر الختشی من الکفار واشری
بر حجة الجبار مع النبی سید المختار قد قطعوا بیغیم بسیاری فاصلهم یارب
حال التان فقد بغت معاشر القجار پس مشک را بدندان نگاه داشت بر کاف
دشمنان را از پهلوی خود دور مینکرد نگاه تیری بر مشک امده سوراخ شد
ابهارا یخت دود دست داد ولی مشک همچنان بردوش خدا را بدود دست
برید کرد سپاس که شکر دستم اگر رفت اب مانند بجای که نوشدان شه
اطفال التشین انفاص چه گویم اه که امده قوم کین تیری بمشک اب و بهم
بردید چون کویاس چه مشک پاره شد و اب یخت پنداری که یخت بر دل
سوزانش سوده الماس ز پشت زین بر زمین افتاد و نعره کشید بیاری امده
ان خسرو سپهر اساس پس انجناب بعد از یختن اب از آن دوزخم کران بیتا

شد و از اسب در کردید ندای یا اَخاك ادرک اَخاك از دل برکشید انضرب تیغ
حکیم ابن طفیل طائی و نیز بدین وقادر وی بصوب روضه رضوان نهاد چون اواز
ان شهید بگوشان امام وحید رسید داشت که بنزدیک جلدیدش رفت^{ست}
اهی از دل برکشید که زمین کو بلا از هیبت ان بگرنید فرمود الان انکسر ظهري
و قلت حیلای بگریه در آمد میفرمود تغذیم یا شر قوم ببغیم و خالفتمو دین
النبی محمد اما کان خیر الرسل و صا کربنا اما نحن من نجل النبی المسدد
اما کانت الزهراء امی و نمک اما کان من خیر البریه احمد لعنتم و اخزتم بما قد
جفوتم فسوف تلاقوا حزنار توقد بعد از شهادت حضرت عباس چون دیگر
یاری یاری مجاور لاد ان پیشوای ناس باقی نبود و ایشان چهار نفر بودند علی
اوسط سید سجاده که مریض رست افتاده بود و سن شریفش در آنوقت بیست
و سه سال بود دیگر علی اکبر که بیست و هشت سال داشت و عبدالله که دوازده
چهار پنج ساله و علی اصغر که رضيع بود انحضرت سلاح حرب بر تن مبارک داشت
خواست که بمیدان قتال جدال اقبال فرماید علی اکبر چون پدر را دید که قصد
میدان دارد فرود آمد در دست و پای انحضرت افتاد عرض کرد ای پدر هرگز
مبادا که من یکروز و یکساعت بشود در جهان باشم و اما که مراد میان ظالمین
بگذاری چندان حرب خود را موقوف دار که من جان در قدمت ببازم و دل پر
خون خود را از غصه این دوان بپر دازم دختران و خواهران انحضرت از خیمه
بیرون آمد در دست و پای اکبر افتادند در منع کردن او از محارب^ن با دشمنان
بداند انحضرت نیز اجازت نمیداد علی اکبر زاری می نمود و سوگند های عظیم بان

امام حلیم میدان و قطرات اشک از چشمه چشم می‌کشد و کبر حضرت سیدالشهدا
از بیاری ناله زاری علی اکبر بدست مبارک خود سلاح در روی پوشانید و زره
و جوشن بر آنجناب راست کرد و کردیم بر میان وی بست و مغفولاد بر فرق مبارک
نهاد و بر اسب عقابش سوار گردانید مادر و خواهران از رکاب و عنایتش در او می‌چند
و بجای آب خون از دیدها می‌چند حضرت فرمود که دست از روی بردارید که غرمت
سفر آخرت دارد کبر علی اکبر ایشان را وداع کرده روی بمصاف آورد و او نوجوانی بود
بیست و هشت ساله باروی چون ماه و افتاب یکسوی چون مشک ناب از روی
خلق و خلق شبیه تر از روی بر سول خدا گس نبود چون میدان رسید ساحت انعمه
از شعاع رخسار وی منور شد لشکر عمر سعد لعین در جمال حضرت متحیر و مانده از
عمر سعد پرسیدند این کیست که تو ما را بحربیا و آورده چون عمر سعد در نگر است
و آنحضرت را بر اسب عقاب سوار دید گفت این پسر زکی اباعبدالله که در شکل و
شمایل حضرت رسالت مینماید و در روایت آمده که هرگاه شوق لقای حضرت سید
عالم و مهتر بنی آدم بر اهل مدینه غالب شدی بیامدنگ و در روی علی اکبر نظر
کردنگ و چون شوق استماع کلام سید نام برایشان غلبه کردی گفتا لشکر
نثار او را شنیدنگ باقامتی چون سر و روان و طلعتی افروخته تر از گلارغوان
در عرصه میدان بچولان در آورده میفرمود انا علی ابن الحسین بن علی
نحن ویدت الله اولی بالنبی و الله لایحکم فینا ابن النبی اطعنکم بالرمح حتی یثقی
اضربکم بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی هر چند آنجناب مبارک
طلبیده کسی در برابر او نیامد خود را بر لشکر خصم زده شور در میسر و میمنه قلب

و جناح انسپاه افکند چون امام شهید مظلوم دید که قره العین و ثمره القواد
 وی بادشمنان مقاتله مینماید مضطرب الحال گشته اب از چشم مبارکش
 روان شد روی بقبلاه دعا آورده گفت بار خدایا کواه باش که این زمان
 کودکی با این جماعت مقاومت میکند که از روی خلق و نطق شبیه ترازوی
 رسول الله کسی نیست و درین مدت هرگاه که اشتیاق دیدار آنحضرت بر من
 غالب میکشت در روی او نظر میکردم ای خدای باران آسمان و برکات زمین
 ازین ملاعین بردار و ایشانرا در بیسط ارض متفرق گردان و از زنان و فرزندان
 برخوردار می ده و رضای حکام و ولات مقرون این قوم مگردان چ این طایفه
 ما را طلبیدند تا در نصرت ما متاعی جمیله ببذول دارند و انکوت
 که امیدیم در قتال کوشیده ما را بقتل میرسانند بعد از آن گفت یا بن سعد قطع الله
 رحمتک و لا بارک لک فی امرک و سلط علیک من ید بحک علی فرا شک کما قطعت
 رحمی و لم تحفظ قرابتی من رسول الله انگاه با و از بلند این آیه را بخواند ان الله
 اصطفی ادم و نوحا و ال عمران علی العالمین ذریه بعضها من بعض الله سمیع
 علیم علی اکبر چندان مقاتله کرد که انکروه انبوه از حربان بست و امیدند پس
 مراجعت نموده پیش پدر آمد و گفت یا ابا ذبحنی العطش مرا میکشد هلاک میکند
 تشنگی و اثنقلنی الحدید و کران میسازد و در نوح می افکند اهن سلاح مرا فهل
 شرب من ماء سبیل یا بشربتی از آب هیچ پی توان برد و برای حصول مقداری
 از آن هیچ چاره توان کرد حقا که اگر قطره آب بحلق من رسید دمار از این قوم بر
 می رود می حضرت سید الشهداء او را در پیش طلبید و خال از لب دهان بی

پاک کرد و آنکشتی رسول خدا در دهان وی گذارد تا بکشد اندکی تشنگی
 وی تسکین یافت و دیگر باره وی بمیدان آورد چه خواست پیک شهادت علی اکبر را
 قضا کشید بمیدان کین پیر را پدر بکشتن خود دل نهاد و بی روی که جای جان
 ندهد کس ز جان نکوتر را بگفت جان پدر این همه بلکه نیست بجان من میسند
 این بلای دیگری را بالتماس بیفزود و انحنان بگریست که دل نهاد پدر هول روز
 محشر را بهیأتی سوی میدان کین فرستادش که جلوه کیم بر تمام لشکر را برآسته
 که دل روزگار اندم سوخت که بوسه زد بوداع انجبال نور را چکوم اه چه برکشت
 تشنه از میدان نمود آنکوی خشک و دیده تر را ز خویش تشنه تری دید و دل
 کباب تری زبان بکام چه بگذاشت مهر خاور را گذاشت در دهنش خام رسول
 امین چنان میکند که نگذاشت آب کوه را دوباره کرد و داع شه و بمیدان رفت
 دوباره جان زتن سرور شهید گرفت طارق ابن شبت با سلاح تمام بمیدان وی
 آمد و نیزه هاله علی اکبر کرده علی اکبر نیزه او را زد کرده نیزه بر سینه وی زد و چنان
 مقدار دو وجب سنان از پشتش بیرون آمد طارق از اسب در کردید علی اکبر
 مرکب عقابر ابر او و انید تاهمه اعضای و بستم مرکب خسته و شکسته شد پس
 او عمرو بن طارق بیرون آمده بقتل سید پسر دیکرش طلحه بن طارق از غم پدر
 و برادر سوخت و مرکب برانکخت چون شعله آتش خود را بجلی اکبر رسانیده فی الحال
 کریان او را گرفته بطرف خود کشید تا از مرکبش را فکند علی اکبر دست فرزند کرد
 و کردن او را برگرفت و چنان در پیچید که در هم بشکست و از خانه زینش در رفته
 بر زمین زد غریبان لشکر بر آمدند نزدیک بود که مردم از هول و هیبت و زور و شوکت

علی اکبر متفرق کردند عمر سعد بن ابی بنی سعد و مصرع بن غالب را گفت برو و این جوان
 هاشمی را دفع گردان مصرع در برابر او آمد که ما کرم باینزه بر او حمله کرد علی اکبر
 شجاعت چون انجد و پدید خود میراث داشت نعره زد چنانچه اهل سپاه از هیبت
 آن بلرزیدند و مصرع در ایام بتیغ نیرو او را قلم کرده مصرع خواست که شمشیر
 بر کشد علی اکبر خدا را یاد کرده و بر رسول صلوات فرستاد و تیغی بر سرش در چنان
 تاب روی زمین بدر و نیم شد و پاره از مرکب در افتاد و سپاه در خروش آمدند
 ابن سعد لعین محکم ابن طفیل را با ابن نوفل طلبید هر یک را با سپاه ابو جحی
 مجرب علی اکبر فرستاد و ایشان از کرد راه بر علی اکبر حمله کردند علی اکبر یک حمله
 انجماعت را تا بقلب لشکر بدوانید و مانند شیر کمر سته که در رومه افتد میزد
 و میکشت تا شور و لشکریان افتاد یکس باز کشته پیش پدر آمد و فریاد العطش
 العطش بر داشت حضرت زیان مبارک خود را در دهان او گذارده علی اکبر عرض
 کرد ای پدر زیان تو از دهان من خشک تر است حضرت فرمود ای جان پدر غم
 مخور و مادم است که از حوض کوثر آب خواهی خورد علی اکبر بدین مژده شاد شد
 بمیدان برگردید بروایت صحیح دوازده حمله نمود در هر حمله چندین نفر را کشت
 تا رسق فرستاد تا آنکه بیکبار لشکر اشرا را زمین و یسار بر او حمله کردند و زخم
 بسیار بر آنحضرت رسید آخر بضرب تیغ مرقه بن منقذ عبدی از مرکب در افتاد
 و نعره زد که ای پدر این از یا افتاده را در یاب این کلمه بگفت و جان بجان افرین
 تسلیم نمود چون او را از او بکوش آنحضرت رسید که روی میدان در تاخت و جسد
 شریف او را از میان میدان در بر آورده بر درخیمه آورد و آخذ بر اسب و وضعه

فی حجره و مسح التراب عن وجهه و چندان گریست که محاسن مبارکش تشرید
 و آن زمان او را گریستن الجناب را کسی نشنیده بود و هو یقول یا بنی قتلک ما اشد
 جزتم علی و علی انتها کحرمة رسول الله ثم حملت عیناه بالدموع ثم صرخ النساء
 فسکت من الامام فقال ان البكاء امامک قال عمارة ابن راشد عن حمید ابن مسلم
 الاسد قال کانتی نظر الی امرأة خرجت من فسطاط الحسین وقد شقت جیبها
 وازمت قناعها من رأسها کانتها البدر الطالع وقد اتبعت و هی تتادی ولولاه
 و اقر عیناه لیتنی قبل هذا الیوم عمیاه لیتنی قبل هذا الیوم و سدت التری حتی
 لا اراک مقتولا بین القتلی فاقبل الحسین الیهما و رفعها عنه و ضمها الی صدره
 و ردّها الی خباها فسئلت عنها من تكون فقالوا زینب بنت علی ثم ان الامام
 یستجیر فلا یجاری و یتغیث فلا یغاث و قد کطه العطش جدب منه جعد حمید
 فعند ذلك انشأ یقول یا نفس صبرا فلما بعد العطش فان روحی فی الهیاج
 تنکس لا اری الموت اذ الموت فحش و لا کنی عند القتال ذر عرش جد
 رسول الله صما فیه فحش اصلی زکی طیب صما فیه غش ثم قال لا حول و لا
 قوّة الا بالله العلیّ العظیم ثم وقف علی مصرع ولده و قال له اما انت یا ولدی
 فقد استرحت من الدنیا و غمها و قد صرت الی روح و ریحان و جنة نعيم
 و قد بقي ابوک و ما اسرع لحوقک در انوقت مخدرات حجرات عصمت و
 و طهارت بر سر نعش علی اکبر خروش بر آوردند انغان و شیون اغاز کردند
 حضرت فرمود ای پرده کیان حرم نبوت و ای پرورش یافتگان در تنق عفت
 و عصمت خاموش باشید تا دشمنان شامت نکنند صبر و شکیبائی اشعرا

و در تار خود سازید که در بالاجزع کردن موجب محرومی از ثواب است و ثواب
صابران نزد خدایتعالی بیرون از حساب است پس دختر هشت ساله خود
سکینه را بنواخت گفت سکینه من امروز یتیم خواهد شد زینهار که بعد از
من بآنک بلند بروی فرزند با او بی التفاتی نکنید که دل یتیمان نازک است
و بعد از شهادت من موی برهنه نکنید طپانچه بر صورت فرزند روی ^{سینه}
مخراشید جامه چاک نسازید که اینها عادت اهل جاهلیت است اما از کرب منع
نمیکم که شما غریبان و بیگسانیده ظلم و بیچاره شده محروم و آواره گشته و با اینهمه
بفراق من مبتلا خواهید شد در نوقت زینب و کثوم و فاطمه و رقیه زوجه مسلم
خواهران انحضرت و فاطمه زوجه حسن مثنی و سکینه دختران انجناب بی طاقت
شد بروی کربیه آغاز کردند که صومعه داران آسمان از آه و ناله ایشان بفریاد
آمدند حضرت ایشانرا تسلی داده بر مرکب سوار شده بسبیل تمام حجت طفل ضعیف
خود علی اصغر را برداشته در پیش صف مخالفان برد و بر سر دست آورد و قال
لهم یا قوم قتلتهم اولادی شیعتی انصاری بنی عی و قد بقی هذا الطفل اگر بیزد
شما من گناه کارم این طفل که هیچ گناه ندارد ویرا جوعه اب دهیدان زمره اشقیاء
و گروه بیچاره بیرحم در نهایت بی شرمی جواب دادند که اجازه امیر عبیدالله زیاد
لعین ممکن نیست قطره اب بشما دهیم در این حین حرمه ابن کاهل اسدی
تیری بسوی انجناب انداخته قضا را آن تیر بر طوق مبارک آن صغیر رسیده
گذاشت در بازوی انحضرت رسید در قایل وزان سپس بکف آن کودک صغیر
بجستی کرد دل از دست عقل پر گرفت بر در صف میدا گرفت بر سر بمالتیکه سپهر از غش زعفر

<p>بکیر گفت که ای قوم خیره من بشما اگر مرا کنه این طفل را کنه ای نیست صغیر اگر چه که قتیله هر گناه بکیر هم حمایت آن تشنه لب گفت دادند بجای شیر بدادند آب پیکانش بگفت و پاک همی که خوش از خلقو</p>	<p>چهره کرده که مکافاتش این صغیر که آه او رخ افلاک را بقی گرفت صغیر را توان دو کینه بکیر گرفت کسی که جانبان شه گرفت تیر گرفت باب باز توان طفل را شیر گرفت که کم ز نفاق صالح نباشد این معصوم</p>
<p>پس آن امام مظلوم تیر را از خلق آن معصوم بدر آورد و خونی که از او میفت بر دام خود پاک مینمود نمیکداشت که بر زمین بریزد پس وی بخیمه نهاده و هو یقول اللهم العن هذا الفئة الباغية الطاغية فانهم الواعی انفسهم ان لا یبقون من ذریة رسول الله احدا پس مادرش را طلبیده فرمود که بکیر این طفل شهید را که از حوض کوثر سیرایش کردند مادر او را باب بنت امر القیس بود و خوش بر او خواتین اهل بیت و خان بر کشیدند و نعلشان صغیر را در زیر خاک پنهان نمودند و آنحضرت میفرمود یا رب لا تترکنی وحیداً فقد طغی الکفار و الحمد</p>	
<p>قد صیروا باینهم عبیداً اما اخی فقد هضی شهیداً مرهلا بدمه قزیداً</p>	<p>یرضون فی فعالهم یریداً فی وسط قاع فقره بعیداً وانت بالمرصاد لن تحیداً</p>
<p>ثم انه نادى يا زينب يا ام كلثوم و يا رقية و يا فاطمه و يا سكينه عليكن مني السلام فقال له ام كلثوم يا اخی مالی اراك قد استسلمت للموت فقال يا اختاك كيف لا يستسلم من لا ناصر له ولا معين فقالت له يا اخی ردنا الى حم جدنا رسول الله</p>	

ثم انشأ يقول — فان نهزم فهزامون قدما وان تغلب فغیر مغلبینا
وما ان طینا جن ولكن منایا ناولدولة اخیرینا اذ اما الدهر جرح علی اناس
كل كلة اناخ باخیرینا فلو خلد الملوك اذ اخلدنا ولو بقی الكرام اذ ابقینا
فاننا ذلکم سر ولت قومی كما اننا القرون الاولینا فقل للشامتین بنا افیقوا
سیل فی الشامتون كما لقینا فقال یا احملا لترك الفظ الغفار فمعت سکینة صوفاها بالبكاء
والنحیب وكان یجها جاشدیدا فرجع الیهافضهها الی صدره وقبل ما بین
عینها وانشأ يقول سیطول بعدی یا سکینة فاعلی منك البكاء اذ الحما دهن
لا تحرقی قلبی بد معك حرة ما دام منی الروح فی جسمانی فاذا قتلت فانت اولی بالذکر
تائینة یا خیرة النسوان چون انحضرت اهل بیت یکس خود را بدلت انحالت بد
اهی سوزناک از جگر برکشید از غریبی یکسی ایشان براندیشید ایشان را
صغیرا کبیرا بد و خود جمع نمود پس از اظهار تفقد و مهر پانی امر بصبر و
شکیبائی زینب خواهر خود را مخاطب ساخت فرمود ای یادگار بتول عذرا
وای بانوی سرایر و عصمت و حیایان که زمان وصال گذشت و نوبت
فراق رسید انقدر وقتی باقی نماند که دفعتی عمر نام شود یک در آن
خاک رعنایانان در پیش چشم خفتد هر یک شد نوبت من در خون
طیدن مرگ نوبت باد المبارک عالم چه در رزم کرد و مشوش جسم چه از
تیر کرد و مشبک جزقندارند پشت و پناهی زینهای یکس اطفال
کوچک چون بهر یابش کوید سکنه در دلش را شمار اندک چون
کودک نام کردن بی یار ز ایشان میباشد یک لحظه منفک ایخواهر من

وقت جدائیست هذا فراق بینی بینک علی اوسط حضرت زین العابدین
 که در فراش بیماری و بامراض مختلفه گرفتاری داشت چون پدر خود را
 با محالّت و تنهادرید از خیمه بیرون دوید و نیزه در دست داشت و بمیدان
 روانه شد اما از غایت ضعف پا را در زمین میکشید و از زنجوری بدن مبارکش
 میلرزید با چنین حال وی بمیدان نهاد چون چشم حضرت سید الشهدا
 بروی افتاد که بمصاف گاه میرود در عقبش بتعجیل روان شد فرمود الله الله
 ای پسر باز کرد که نسل من یتو باقی میماند و تو پدر اهل بیت خواهی بود و نسل
 تو تاقیامت منقطع نخواهد شد من تو را وصی خو ساخته ام و عورت را بتو
 و امیکندارم و اما ننگی از جد و پدر من رسید بتو میسپارم انگاه امام زین
 العابدین را بخیمه در آورد و بنشانید و ذایع امامت را بدو سپرد و بتقوی
 و طلب رضای حق عز و علا وصیت فرمود پس جامه کهنه از کیزان طلبید
 موضع ویرا چون کربسان طاقت اهل حرم دید و ان کهنه جامه را در زیر جامه
 خود پوشید لباس کهنه پوشید زیر پیرهنش مکرر بر نکشد خصم بدنش
 ز تنش لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستوی تنی نماند که پوشند جامه
 یا کفنش که گفت از تن او خصم بر کشید لباس لباس که بود او را که پاؤشد بد
 نه جسم یوسف زهر اچنان لکد که لباس است که از او توان پیدر برد و پیرهنش
 و سر پای وجود فایض الجود خود را به اسباب و آلات حرب ار است *

بسی نهاد چه غماه سید الشهدا
 چو بست تحت خنک روزگار تحسین
 || مخلق کشت عیان رجعت رسول خدا ||
 || که طوق بندگی این است و بندگی این کرد ||

<p>صدای نغمه داد و شد بناله بلند چهار مرتبه خورشید کشت کرد و سرش که پشت کرمی من از دستش شد نمود جلوه بنوعی که در نیستان شیر نذار سید که ارواح جن و انس پاک چنان نمود که شد زنده جعفر طیار کس ندید ز احباب و زار زار کسیت سوار میشد یک تن رکاب که زیادت</p>	<p>ز آهن زره ان شه سعادتمند چهار آینه چون کشت جلوه کیش سپر چه بست پشت از سپر و خاب و ست تن مبارکش از خوف ترکش پر تیر چه بست تیغ علی بر میان زایند پاک تکاند نیز چه بر کف بدیده کفا ولی بوقت سواری هر طرف نیکو است شهی که در همه کون و مکان نظیرند</p>
<p>پس بر اسب دو الجناح سوار شد اهنک میدان نمود پرده نشینان حجه عصمت از پی آن دوان دوان گفتند ایشاهی سپاه مارا بکه و میکنداری و این غریبان بیکس را بکدام کس می سپاری حضرت فرمود باز کردید شما را بخدا می سپارم و او وکیل من است در مهمات شما و کفی بالله شهید چون بوسط میدان رسید نیزه خود را بر زمین استوار نمود و رجزی آغاز کرد کفر القوم و قد غابوا</p>	<p>عن ثواب الله رب الثقلین حسن الخیر کریم الابوین واخبر الناس الى حرب الحسین جمعوا لجمع لاهل الحرمین باحتیاجی لرضاء المحدثین لعبد الله نسل الکافرین</p>
<p>قتلوا القوم علی وابنه حسد منهم و قالوا اجمعوا بالقوم لانس رذل ثم ساروا و اتوا صواکلهم لم یخافوا الله فی سفک دمی و ابن سعد قدر ما فی عنوة</p>	<p>عن ثواب الله رب الثقلین حسن الخیر کریم الابوین واخبر الناس الى حرب الحسین جمعوا لجمع لاهل الحرمین باحتیاجی لرضاء المحدثین لعبد الله نسل الکافرین</p>

بمنور کوف الهاطلین
 غیر فخری بضیاء النیرین
 والنبی القرشی الوالدین
 ثم امی فانابن الحیرتین
 فانا الکوکب وابن القهرین
 ولجین فی لجین فی لجین
 اوکشیخی فانابن العلمین
 قاصم الکفر بید روحین
 خلق الله له اجنحتین
 وابی الموفی له بالبعثین
 فانا الزاهر وابن الازهرین
 ساد بالفضل جمیع الحرمین
 وقریش یعبدون الوثنین
 وعلى کان صلی القبلتین
 مع قریش لا ولا طرفه عین
 شفت الغل بقص العسکرین
 کان فیها خفاهل القبلتین
 بحساق طیح ذی شفوتین
 امّة السوء معاً بالعثرین

لالشئ کان منی قبل ذلک
 بعلى الخیر من بعد النبۃ
 خیرة الله من الخلق ابی
 والدی شمس و امی قمر
 فضة قد خصلت من ذهب
 من له جد کجدی فی الوری
 فاطم الزهراء امی وابی
 من له عم کعمی جعفر
 جد المرسل صباح الدجی
 خصه الله بفضل وتقی
 ذاک والله علی المرتضی
 عبد الله غلاماً یافعا
 یعبدون اللات والعزی معاً
 کسر الاصنام لم یجد لها
 وله فی یوم احد وقعة
 ثم بالاحزاب والفتح معاً
 اظهر الاسلام رغمًا للعدی
 فی سبیل الله ماذا صنعت
 عترة البر النبی المصطفی

و علی آورد بین الجفایین پس فرمود ای قوم بترسید از خدائی که شهادت
 روز آورد و روز را بشیء بمیراند و زنده گرداند و روزی هفت جا نماند
 اگر بدین خدا اقرار دارید بر سؤلش محمد مصطفی که جد من است ایما
 آورده اید بر من ستم مکنید بیدار و مادر دارید بر اندیشید از آنکه فرادار
 عرصات جد مادر و پدر من باشم اخصی کنید شمار از حوض کوثر آب
 ندهند اینک جمیع یاران و برادران و برادر زادگان و فرزندان و موالیان مرا
 بکشته اید حالا قصد کشتن من دارید اگر برای مملکت است سر راه مرا بکشید
 و بگذارید تا بروم همیشه و ترکستان یا روم و عیال مرا که از تشنگی هلا کند
 و جگر ایشان کباب است مقدار آب بچشانید تا من فردا باشم اخصی نکنم
 و اگر چنین نکنید الحکم لله و رضینا بقضاء الله و میفرمود اذ استنصر المرء
 امره لا بدی له فناصره و الخاذلون سواء انابن الذی قد تعلمون مکانه
 و لیس علی الحق المبین طغاء لیس رسول الله جد و والد انا البدان خلا
 النجوم خفاء المیزل القرآن خلفی یوتنا صباح و من خلف الصباح مساء
 ینازعنی الله یندی بینه ینید لیس الامر حیث یشاء ینا نصحاء الله انتم و لاته
 و انتم علی ادیانہ اُمناء بای کلام بایة سنة تناو لها عن اهلها البعداء
 مردمان بصره که این سخن بشنید ندانم چرا که بر میداند کوفیان بگریستند
 و بنالیدند رؤساء لشکر دیدند که کار از دست برفت و نزدیک شد که
 لشکر یا امراء خود بحرب در آیند در برابر آنحضرت آمده گفتند یا بن ابوترا
 قصه بخود دراز مکن و این کبر از سر بینه و بیاتات تو را پیش پیر زیاده بریم

تا برینید پلید بیعت کنی از این هلاکت نجات یابی الا تو را بر این وجه میداریم
تا از تشنگی هلاک شوی حضرت سربارک در پیش انداخت عمر سعد لعین
چون کویه لشکر و فغان ایشان دید بر سید و از قلب لشکر پیرون تاخته
بانک بر پیادگان زد که مگذارید پسر ابوتراب دیگر سخن گوید و اورا تیر باران
کنید ثم ناداهم یا قوم کنتم غدیرتم بنا و اصررتم علی حزننا اسقونی شربة من الماء
اطفی بها ما علانی من الکرب و الخلیل فقال لممت عطشنا یا حسین فوالله
لا ذقتہ بل تذوق الموت غصة بعد غصة فقاظم اذ کنتم لا تسقونی من الماء فابزوا
واحدا بعد واحد فقاوالا لک ذلك در این حین تیمم ابن قحطبة که یکی از امراء و
مردی نامدار و در میان قوم عالم قدار بود در برابر آنحضرت آمد گفت ای پسر
ابوتراب تا کی خصومت میکنی فرزندان زهر هلاک نوشیدند و اقربا و چا
کوانت لباس فوت و فنا پوشیدند هنوز جنک میکنی و یک کس با چندین هزار
کس تیغ میرفی حضرت فرمود ای تیمم من بجنک شما آمده ام یا شما بجنک من
آمده اید سر راه من بر شما گرفته ام یا شما بر من سر راه گرفته اید برادران
و فرزندان مرا بقتل رسانیدید اکنون میان من و شما جز شمشیر چه تواند بود
بسیار مکوی بیاتابیدیم چه داری این بگفت و از روی مردانکی نعره از جگر بر
کشید که زهره برخی از لشکریان اب شد تیمم سراسیمه گشته دستش از کار
فرو برداشت آنحضرت تیغی برگرفت و در دهن زد که سرش پنجاه قدم دور افتاد پس جمله زد
و سپاه دشمن از ضرب تیغ آنحضرت ترسان شد بیکبار در رسیدند برینید
ابطحی بانک بر لشکر زد که ای یحییان همه در مانده یکتن شده اید بیهینید

که کاروی چون میسازم پس سلاح بر خود راست کرده در مقابل آنحضرت آمد
 و او بمبارزت در شام و عراق مشهور بود و بجزئت و شجاعت معروف مذکور
 سپاه عمر سعد چون او را مقابل آنحضرت دیدند از شادی نعره برکشیدند اطفال
 و عورات اهل بیت از این حال واقف شده بترسیدند اما حضرت سید الشهداء
 بانک برینید زد که مکرم انمیشناسی که کستاخانه پیش من می آئی نیرید جواب نداد
 و تیغ حواله کرد آنحضرت پیش دست گرفته تیغی بر کمرش زد که چون خیار ترید نیم
 کردید پس اهنک برب لب اب کرد که بسیار تشنه بود شهر لعین بانک بر لشکر زد
 که زینهار زینهار بگذارید که حسین اب خورد که اگر یک شربت اب بیاشامد
 از مایکی زنده نگذارید پس لشکر غلبه کردند حضرت با شمشیر کشیده مرکب بر
 انکبخت و تیغ نیز بر انکافران چون بر کخران بر زمین میریخت تا صفت لشکر
 بدرید راه بر خود کشاده ساخته بلباب رسید همین که اسب در نهر فرات
 راند کفی اب بر گرفته خواست که بیاشامد یکی از ازد که ایحسین توان میخورد
 و لشکر در خیمه افتاده غارت میگشتند حضرت را غیبت در حرکت آمده اب را
 بریخت و چون باد بدرخمه برانند کسی ندید داشت که انخن بمکرو غدر
 گفته بودند اما حکم دوست چنان بود که آنحضرت انشب وزه را بشرب هشت

زبان پند فرو بست و ذوالفقار کشید
 زالقتال گذشت و بالفرا کشید
 زبان تیغ شری بین شعله بار کشید
 از ان زبان که ان تیغ ابدار کشید

چه کار شاه زحمت بکار زار کشید
 ز حله اسد اللهیش مقال عدو
 نهفت تیغ زبان در نیام و بهر جهاد
 زبان به بست ز هلمن مزید و دفع

نمین ز نعره الله اکبرش لرزید بتیغ کینه ز پرودگانش چندان کشت به نیم قطره خوش نیرد این درجه ها ولی در یغ از اندم که رخش خود ز عطش ز سوز دل بفراش افچنان نکاهی کرد پراب کرد کف ما نخورده یخچال نخورد آب باطفال دل کباب آورد	بدانصفت که ز کار زمین قرار کشید که انتقام خود از در و زر و زکار کشید چه سود از اینکه از انقوم دون دمار کشید سوی فرات زمیdan کارزار کشید که شعله سوز دل آب خوشکوار کشید بیاد تشنه لبان آه شعله بار کشید ولی چه مشک نبودش در بیک آب آورد
--	--

چون بنحیمه رسید وقف باز آنها و انشا یقول فَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفْسَةً

فَإِنْ ثَوَابُ اللَّهِ أَعْلَى وَأَنْبَلُ فَقُلَّةُ سَعْيِ الْمَرْءِ فِي الْكَسْبِ أَجْمَلُ فَمَا بَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْمَرْءُ يَجْعَلُ فَقَتَلَ امْرَأَةً بِالسَّيْفِ أَنْضَلُ فَإِنِّي أَرَى عَنْكُمْ قَرِيبًا سَارِحُلُ يَوْمُ فَنَاءِ آلِ النَّبِيِّ وَيَامِلُ حَلِيمٌ كَرِيمٌ لَمْ يَكُنْ قَطُّ يَعْجَلُ وَعَتْرَتُهُ يَوْمَ الْحِسَابِ الْمُؤَجَّلُ	وَإِنْ تَكُنِ الْأَرْيَاقُ قَبْلاً مَقْدَرًا وَإِنْ تَكُنِ الْأَمْوَالُ لِلزَّلَّةِ جَمْعُهَا وَإِنْ تَكُنِ الْأَجْسَادُ لِلْمَوْتِ أَنْشَاءُ عَلَيْكُمْ سَلَامٌ اللَّهُ يَا أَلْحَمْدُ أَرَى كُلَّ كُفْرٍ وَحَقٍّ وَمَنْصَبٍ لَقَدْ غَدَّرَ هُمْ حِلْمَ الْإِلَهِ وَأَنَّهُ غَدَا سَيْلًا قَوْفِعَا لَهُمُ مُحَمَّدٌ بِئْسَ فِرْدَوْسٌ أَمْدٌ قَدَمِ دَرْسٍ أُبْرِدُهُنَّ
--	---

و مخدرات اهل بیت همه بنحمت انحضرت حاضر شدند فرمود ای پرده کیان حرم
عصمت و طهارت جامه ها در سرب و بر کنید میان استوار به بندید که صیبت
مرا آماده شوید اما جامه مدیری جزع منها یثیق یتیمان مرا نکو دارید پس ما را

العابدین را در بر گرفت و روی او را بوسه داد و فرمود ای پسر چون بمدینه بازرسی وستان را سالم من برسان و بگو که پدرم چنین فرموده که هرگاه برنج غربت مبتلا شوید از غریبی من یاد آورید چون کشته به بینید از خلق بناحق برید من فراموش نکنید چون آب خوشکوار نوشید از لب تشنه و حکر تقیید من یاد نمائید القصه حضرت یک یک از اولاد و اهل بیت را وداع آخرین نموده دیگر باره سوار شد روی میدان نهاد مبارز طلبید عمر سعد گفت ای قوم بدانید که شما یک یک حریفان نیستید او حالا تشنه است و بهلاکت نزدیک شده بیکبار بر او حمله کنید لشکرا جای خود بنشینند و امام مظلوم را در میان گرفتند آن سرور شهیدان چون شیر غرآن با تبع بران در میان ایشان افتاده ارکان زمین را بصدای عدنمای نابین رسول الله در تن زلزل می آورد و شعاع تیغ برق اسای صاعقه را ایش چشم اهل خصم خیره و رخسار امیدشان را تیره میگرد غباری که میان آسمان خواسته بود بیاران خون فرومینشانید تراعی که جان ناپاک مخالف را ببدن تیره اش واقع بود بحکم شمشیر قاطع فیصل میداد و میفرمود انا الحسین ابن علی ابن ابی

الم تر لو تعلمون ان ابی
ولم یزل قبل کشف الکرب
الیس من اعجب عجب العجب
والله قد اوصی بحفظ الاقرب

طالب البدر بارض العرب
قاتل عمرو و مبر مر حب
مجلیا ذلک عن وجه النبی
ان یطلب الابد میراث النبی

عمر نخس چون چنان دید بتی رسید از قلب لشکریه و ن تاخته بانک برپیدگان

ند که اورا تیر باران کنیدن ظالمان بد کردار و یکبار مقدار پانزده هزار کس
تیرها بر کمان نهاده از نشست رها کردند از آن تیر باران اسبان امام
مظلوم از پای درآمد بلند مرتبه شاهی صد زین افتاد اگر غلط نگفتم
بر زمین افتاد چون آنحضرت پیاده بماند روز بوقت نماز عصر رسید بود
و بواسطه بسیاری جراحت ضعیف شده بر زمین نشست عبدالله پسر چهار
پنج ساله آنحضرت چون ویران شد حالت دید بجانب انجناب و دید و خود را در
مبارکش افکند حضرت او را پیش خواست و بر کنار نهاده میگریست مردی از
طایفه بنی از ده که انرا بحرامین کعب میگفتند شمشیری حواله انجناب نمود آن
طفل مظلوم دست خود را پیش داشت دست شریفش بضر ب تیغ آن لعین
کردید حمله ابن کاهل لاسد تیری بر حلقوم شریفش زد که طایر و خوش
علین پرواز نمود آنحضرت فرمود انا لله وانا الیه راجعون یا رب تعالی این مصیبتها

آمد برون بیاری انشاه بی سپاه
آمد چو طفل شک روان در کنار شا
برخیز ز آفتاب بیاتانجیمه گاه
تنها ز خیمه آمد پیش ابن سپاه
تیغی حواله کرد بدانشاه دین پناه
دست او افتاد ازین معصوم بیکباره
چون ماهی بلجه خون مانده در شنا
میکرد شاه تشنه بحیث بر او نگاه

در دم ز کوی است که باروی همچو ماه
بیتاب چون دل از بر زینب فرار کرد
کای باب تاجدار بچاک از چه خفته
نشید مگر سخن عمه را چون
میگفت و میگریست که بیدینی استیز
آن طفل دست خویش سپرد پیش تیغ
بی دست جان سپرد بدلا مان بار بخت
میداد جان بدامن شاه الغیث کعبه

در آن حین تشنگی او را زیاد اندک هکین کرده بود و وفات روانه شد که شاید
 اب بنوشد شهر ذی الجوشن گفت ای مردم او را رها نکنید که اب خورد زیرا
 که او مرده است و چون اب خورد باز زنده شود پیادگان که آنحضرت را فری
 گرفتند آنحضرت حمله میکرد و ایشانرا هزیمت میداد و میفرمود ^ع انا الحسین ابن
 الیت ان لا انتی احمی عیالاتی امضی علی دین النبی تا آنکه خود را
 بر لب فرات رسانید کفی اب بر گرفت و بدهان برد که پیاشامد مردی که نام او
 ابان بن رام بود تیری از کمان رها کرد که بدهان آنحضرت آمد آنمظلوم برخاست
 و تیر از دهان بیرون کشید گفت یا رب جز از تو بکه نام و جز تو بفریادم که رسد
 دهانش به ما ن زمان پر خون شد و بیرون انداختی پس شمشیر را بر گرفت
 حرب همیکرد تا چهل و پنج جابر تن او بشمشیر و نیزه جراحت رسید سی و پنج
 جای بتیر تن مبارکش را مجروح ساختند خون از وی هیرفت و تشنگی بر او
 غلبه کرده بود هر زمان پیادگان بر او حمله کردند و ایشانرا هزیمت نمود
 عمر سعد لعین و شهر ذی الجوشن لعین از دور همی نکر پستند عمر شهر لعین
 گفت واللّه ما رأیت مکسوراً قط قد قتل ولده و اهل یته و صاحبه اربط جاشا
 منه و ان کانت الرجال للشد علیه فی شد علیها سیفه فتکشف عنه انکشاف
 المغری اذا شد فیهِ الذئب لقد کان یحمل منهم و قد تکلموا ثلاثین الفا
 فیهم و من بین یدیه کانهم جراد المنتشر ثم یرجع الی مرکز و هو یقول لا حول
 ولا قوّة الا بالله العلی العلی العظیم چون از بسیاری زخم آنحضرت دست
 از حرب باز داشت عمر سعد در این حالت که ویران ضعیف دید اهنک قتل

انمظلوم کرد حضرت فرمود که تو خود می آئی که مرا بقتل رسانی انملعون بی ازرم
 شمر داشته عنان اسب باز کشید از اینجا باز کردید بعضی از لشکریان بخج
 که بخیه هاد را بید غارت کشیدن امام مظلوم لوازه داد که ای لای ابوسفیان علیکم
 لعاین الملك الذیان اگر چه شما را دین نیست چرا از عار نمی اندیشید قصد
 من میکنید اگر غرض شما قتل من است اینک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ
 میکنم تمنای من آنست که تا من زنده باشم کسی قصد حرم من نکند شمر گفت ای
 پس فاطمه این التماس با حاجات مقرون است و انجماعت را که توجه به اینجا میام
 کرده بودند باز کرد انید گفت از تعرض اهل خیمه چه حاصل اگر مقصود قتل
 حسین است اینک حاضر است دیگر یاره آنکروه بی آرم و حیا بجانب مظلوم کرد
 هجوم آوردند انحضرت همچنان ایستاده بود و در ایشان مینگریست و میفرمود
 عجب حالتی است که چندانکه نگاه میکنم یاری هو داری نمی بینم و هر چند نظر

بر میبکرم مهر بانی غمگساری نمی یابم
 انجاه سو مجال بدشمن نموده تنک
 او حمله و معاینه چو شیر تیز چنگ
 در صف کارزار نمادش مجال جنگ
 کور انبود بر سر زین طاقت در ننگ
 و ز خون او بسط زمین کشت لاله رنگ
 از گرز و تیغ و نیزه و شمشیر و چوب سنگ
 کز اهل روم بود و از مردم فرنگ
 انشاه بی سپاه چه بنمود عزم جنگ
 زود رفتار گشته چو روبه مخالفان
 اما چو کیم اه که از تاب تشنگی
 دست از جدل کشید بیفتاد بر زمین
 از خاک راه ساخت در اندشت تکیه گاه
 دشمن مجال جست و بفر سود پیکش
 از کافران نکرد بقتلش کسی قیام
 آخر بعزم کشتن او خصم درون رسید

بر میبکرم مهر بانی غمگساری نمی یابم
 انجاه سو مجال بدشمن نموده تنک
 او حمله و معاینه چو شیر تیز چنگ
 در صف کارزار نمادش مجال جنگ
 کور انبود بر سر زین طاقت در ننگ
 و ز خون او بسط زمین کشت لاله رنگ
 از گرز و تیغ و نیزه و شمشیر و چوب سنگ
 کز اهل روم بود و از مردم فرنگ

بأهياتي که کس نتوان گفت چو نرسید وقال لهم يا امة السوء بئس اخلفتم

محمدی فقرته اما آنکه من تقتلوا بعد عبد من عباد الله فتهاوا قتله بیهوش علیکم
عند قتلکم ایایم الله انی لا رجوا ان یکرمنی بئ بالشهادة بهوا انکم ثم ینتقم لی
منکم حیث لا تشعرون فصاح به حصین ابن مالک السکونی فقال یابن فاطمه و بما
ذا ینتقم مثالك قال یلقى باسکم بینهم ویسطل و عما انکم ثم یصب علیکم العذاب لایم
وقد ضعف من كثرة الجراح وهو یلظى عطشا و یبست یداه و قاصت شفقا من
کثرة العطش و یستغیث فلا یغاث و یستجیر فلا یجار و هو یقول یا غیاث المستغیثین
انهمه پیاده و سواره که بر ان غریب اواره از وطن حمله میگردند چون نزدیک بود
رسیده یکی از ترس قلم پیش نمیتوانست نهاد و از هیبت آنحضرت چشم نمیتوانست
کشد ثم رماه ابو المحنوق الجعفی لعنه الله فی جهة فترعه من جهة فسالت السماء
على وجهه و لحیته فقال اللهم انک ترى ما انا فیهِ من عبادک هؤلاء العصاة اللهم
احصهم عدد اوقاتهم بددا و لا تذکر علی وجه الارض منهم احدا و لا تغفر لهم ابدا پس
ان معصوم دست مبارک بران زخم مینهاد و چون پر خون میشد بر روی مبارک
خود میمالید میفرمود که بدین هیئت با جد خود محمد رسول الله ملاقات خواهم
کرد حال کشند کان خود را تفصیل خواهم گفت در آن حالت رو بقبله نشسته سر را
و جهرا مناجات بمحضرت کبریا پیوسته بود یک و دو و در و قصد قتل آنحضرت
پیش می آمدند چون نظرایشان بران سیدعالیشان می افتاد شرم داشته باز
میکشتنند می گفتند ما نمیخواهیم که فردای قیامت این خون در گردن ما باشد
و بدین مؤاخذه شویم چون ابن سعد دید که لشکریان در قتل آنحضرت تعلل مینماید

یا نك برایشان زد که این همه توقف چیست پس شمر لعین با شش پیاده آماده قتل
 آنحضرت شدند یکی زرع بن شریک بود شمشیری بزد و دست چپ مبارکش را
 بیفکند مالک ابن بشیر کندی شمشیری برفق هایون انصوری زده بر نش
 آنحضرت را برید آنجناب فرمود لا اكلت بها ولا شربت وحشرك الله مع الظالمین
 ثم راه ابو ایوب الغنوی بسهم مسوم فوق السهم فی صدره فقال الحسین بسم الله
 وبالله وعلى صلی الله رسول الله ورفع رأسه الى السماء وقال الهی انک تعلم انهم
 یقتلون رجلاً لیس علی وجه الارض ابن نبی غیره ثم اخذ السهم فاخرجه وطعنه
 صالح ابن وهب المری علی صر خاتمه فوق علی الارض علی خذ الایمن ثم استوی
 جالساً وخرجت زینب بنت علی وهی تقول لیت السماء انطبقت علی الارض
 ولیت الجبال تدک دکت علی السهل یا عمر بن سعد ایقتل ابو عبد الله وانت تنظر
 الیه ودموع عمر یسبل علی خدی ولجنته وهو یصرف وجهه عنها والحسین جالس
 وعلیه جبة وقد تها ما ه الناس فنادی شمر یلکم ما تنتظرون به اقتلوه تکلمتکم
 امهاتکم آنحضرت بائنا حالت افتان وخیزان متوجه خیام اهل بیت عصمت
 طهارت شد سنان بن انس النخعی نیزه بر پشت مبارکش زد که از سینه بی
 کینه اش بیرون آمد آنحضرت بر و افتاد چون نیزه را بیرون کشید روح
 مبارکش با علی علین پیوست پس سنان خولی را گفت که قدم پیش گذار و سر
 مبارکش را از تن بردار فنزل الیه خولی ابن یزید الاصبی فاجتز رأسه بعضی
 نصر بن خرشته ضبابی را فاعل ابن فعل شنیع میدانند مشهور شمر ذی الجوشن
 است ثم اقبلوا علی سلب الحسین فاخذوا ویده البحر بن کعب التمیمی واخذ عمامته

اخنس بن مضاء بن علقمة الحضرمي واخذ خاتمه بمجدل ابن سليم الكلبى ففقط
 اصبعه مع الخاتم واخذ قطيفة له صلوات الله عليه كانت من خرقين ابن الأشعث
 الكندى واخذ قميصه اسحق بن جويرية الحضرمي اخذ درعه التبراء عمر بن سعد
 واخذ سيفه جميع ابن الخلق الازدي قتل رجلاً من بني تميم يقال له الاسود بن
 حنظله واخذ نعليه الاسود بن خالد اخذ درعه الاخزمالك ابن بشير الكندي
 لعنة الله عليهم اجمعين الى يوم الدين وهذا السيف المنهوب ليس بذي الفقار
 وان ذلك كان مذخوراً ومصوناً مع امثاله من ذخائر النبوة والامامة اللهم العن
 اول ظالم ظلم حق محمد وال محمد واخر تابع له على ذلك اللهم العن العصاة التي هددت
 الحسين عليه السلام وشايعت وبايعت وتابعت على قتله اللهم العنهم جميعاً ثم
 نادى عمر بن سعد في اصحابه من ينتد للحسين فيوطأ الخيل ظهره فانتدبت منهم
 عشرة وهم اسحق بن جويرية الذي سلب الحسين قميصه واخذ ابن المصطلق
 ابن الطفيل وعمر بن الصبيح الصيداوي وجاء بن منقذ العبد وسالم ابن خثيمة
 الجعفي صالح ابن وهب الجعفي واخطا ابن ناعم وهاني ابن ثبيت الحضرمي
 اسبدين مالك فلا سوا الحسين بحوافر خيلهم حتى رضوا ظهره وصدره قتل وجاء
 هؤلاء العشرة المشومة حتى قفوا على ابن زياد فقال احدي العشرة نحن رضنا
 الصديق بعد الظاهر بكل يعبوب شديد الحفر فقال ابن زياد من اتم فقالوا نحن
 الذين وطئنا بخيولنا ظهر الحسين حتى كسرنا حاصده فامرهم بمجازة يسيرة قال ابو عمرو
 الرازي فنفذ في هؤلاء العشرة فوجدناهم جميعاً اولاد الزنا وهؤلاء اخذهم المختار
 فشد ايديهم واجامهم بالسلك الحديد واوطأ الخيل ظهورهم حتى هلكوا ابن اثم كوفي كويد انكسر يدهم

انجناب از بدش بیرون کشیده بود پوشید بعلتی عظیم گرفتار شده موی سر
 و روی و فرورخت و انشخص که سر او پیل روی در پای کرده فی الحال زمین
 گیر شده تا آخر عمر از جای نتوانست که برخیزد مردی که دستار انجناب بر سر
 بنحسب جدام مبتلا شد انکس که زره انجناب در بر کرد لایعقل گشت نمیدانست
 که چه گوید چه کند دیگر از دستهای در زستان خون و یم روان گشتی و
 در تابستان هر دو دست وی چو خشک شد و اسحق ابن جویریه الحضرمی که
 که قبض انحضرت را بود بناخوشی برص مبتلا گردید آنکه خاتم انحضرت را بر
 کرد مختار در زمان اختیار خود دست و پای ویران برید در خون خود میغاطید
 تا بدرکات جهنم واصل شد در عتبه التبراه انحضرت را که عمر سعد لعین بخیطه تعذر
 در آورده بود نهانیکه مختار او را بدلا البوار فرستاد اندر عرابای قاتل انحضرت

في مجالس المفيد و امالي الطوسي عن محمد بن محمد بن عمران عن محمد بن
 ابراهيم عن عبد الله بن ابي سعيد عن مسعود بن عمرو عن ابراهيم بن
 راجه قال اول شعر رثي به الحسين ابن علي قول عقبة بن عمر السهمي

عن بني سهم بن عود بن غالب	اذا العين فرت في الجياد وانتم
تخافون في الدنيا فاعلم نورها	مررت على قبر الحسين بكريلا
ففاض عليه من دموع غزيرها	فازلت ارضه وابكي بشجوة
ويسعد عيني معها وزفيرها	ونكيت من بعد الحسين عصاها
اطافت به من جانبيه قبورها	سلام على اهل القبور بكريلها
وقل لها مني سلام يزورها	سلام باصال العشي بالضحى

تؤديه نلباء الرياح ومورها
يفوح عليهم مسكها وعبيرها

ولابح الواد زوار قبره
في مثيل الاخزان ابن نمارك

لابن عايشة قال مرسلان بن قتيبة العدوي مولاي بنى تيم

بكربلا بعد قتل الحسين بثلاث
على فرس له عربيته وانثأ
فلم ارها امثالها يوم حلت
لفقد الحسين والبلاد تشعرت
لقد عظمت تلك الزلايا حلت
وتقتلنا قيس اذا التعلزلت
ستظلمهم يوما بها حيث حلت
وان اصبحت منهم بزعمي تحلت
اذل رقاب المسلمين فذلت
وانجناحت عليه وصلت
تجاوين بالادنان والزفرات
يخبرن بالانفاس عن سر انفس
فاصعدن او اسعفن حتى تقوسن
على العرصات الخاليات من المها
فعهدى بها خضر المعاهد الف
ليالى يجدين الوصال على القلى

فتظر الى مصارعهم فاشكا
مررت على ابيات محمد
المرقرا الشمر اضحت مضه
وكانوا رجاء ثم اصحوا رزية
وتسألنا قيس فنعطى لفقرها
وعند عيني قطرة من دماثنا
فلا يبعد الله الديار واهلها
وان قاتل الطفق من الهاشم
وقد اغبلت تبكي النساء لفقد
قصيده للدعبل الخزاعي
نوايح عجم اللفظ والنطق
اسارى هوى ماض واخرات
صفوف الدجا بالفجر منضحات
سلام شبح صب على العصاة
من العطرات البيض والحفوات
وتعكف تذا نينا على الغربات

واذهن يلحظن العيون سوافراً
 واذكل يوم لي يلحظي نشوة
 فكم حسرات هاجها بمحسر
 ألم للأيام ما جر جورها
 ومن دول المستهينين ومن غدا
 فكيف ومن أني يطالب زلفة
 سوى حب أبناء النبي رهطه
 وهند وما أدت سمية وابنها
 هو انقضوا عهد الكتاب فوضه
 ولم تك إلا محنة كشفتهم
 تراث بلا قربى ومملك بلا هدى
 رزايان تناخضرة الاخى حمرة
 وما سهلت تلك المذاهب فيهم
 وما قيل اصحاب السقيفة حمرة
 ولو قلد والموصى اليه امورها
 اخي خاتم الرسل المصطفى من القدر
 فان محمد وكان الغدير شهيد
 وآى من القرآن تتلى بفضل
 وعز جلال ادركته بسبقها

ويسترن بالأيدي على الوجنات
 يبيت بها قلبى على نشوات
 وقوفى يوم الجمع من عرفات
 على الناس من نقض طول شتات
 بهم طالب للنور فى الظلمات
 الى الله بعد الصوم والصلوات
 وبغض بنى الزرقاء والعبادات
 اولى الكفر فى الاسلام والفجرات
 ومحكم بالزور والشبهات
 بدعوى ضلال من هن وهنا
 وحكم بلا شورى بغير هدايات
 وردت اجاجاً طعم كل فرات
 على الناس لا بيعة الفلتات
 بدعوى تراث فى الضلال ثبات
 لزمت بمامون على العثرات
 ومفترس الابطال فى الغمرات
 وبدر واحد شاخ الهضبات
 وايشاره بالقوت فى الزبات
 مناقب كانت فيه مؤتفات

منا قبل تدرك بكيد ولم تنل
 نجح لجبرئيل الأمين وانتم
 بكيك لرسم الدار من عرفات
 وبان عراصيرها جت صبايتها
 مدارس إيات خلت من ثلاثة
 لال رسول الله بالخيف من
 ديار لعبد الله بالخيف من
 ديار علي والحسين وجعفر
 ديار لعبد الله والفضل صنوه
 وسبطي رسول الله وابن أبي
 منازل وحما لله ينزل بينها
 منازل قوم يهتدي بهلالهم
 منازل كانت للصلاة وللتيق
 منازل لا تيم يحل برعها
 ديار عفاها جور كل منابذ
 قفا نسال الدار التي خفا لها
 وابن الأرقى شطت بهم غيرة الله
 هم أهل ميراث النبي إذا اغترا
 إذا لم تناج الله في صلواتنا

بشيخي سوى هذا القنا للدينا
 عكوف على العزى معاومتنا
 واجريت دمع العين بالعبر
 رسوم ديار قد عفت وعرات
 ومنزل حجي عفر العصات
 وبالبيت والتعريف والجرات
 وللسيد الداعي إلى الصلوات
 وحمة والسجاد ذي الثفتنا
 نجح سول الله في الخلوات
 ووارث علم الله والحسنات
 على أحمد المذكور في السورات
 فتؤمن منهم زلة العثرات
 وللصوم والتطهير والحسنات
 ولا ابن صهاك هاتك الحوما
 ولم تعف للأيام والسنوات
 متى عهدا بالصوم والصلوات
 أفانين في الأطراف مفترقات
 وهم خير سادات وخير حاتم
 بذكرهم لم يقبل الصلوات

مطاعيم في الاثنا فيكل مشهد
وما الناس الا غاصب مكذب
اذا ذكرنا قتلى ببدر وخيبر
وكيف يحبون النبي ورهطه
لقد لا ينوه في المقال واضمروا
فان لم يكن الا بقرب محمد
سقى الله قبراً بالمدينة غشية
نبي الهدى صلى عليه مليكة
وصلى عليه الله ما ندر شارق
افاطم لو خلت الحسين مجدلاً
اذ اطلقت الخد فاطم عنده
افاطم قومي ابنته الخير فاندب
قبور بكوفان واخرى بطيبة
واخرى بارض الجونجان محلاً
وقبر بغداد لنفس زكية
وقبر بطوس يا لها من مصيبة
الى الحشر حتى يبعث الله قائماً
علي بن موسى ارشداً لله امه
فاما الممضات التي لست بالغاً

لقد شرفوا في الفضل والبركات
ومضطعن ذوا حنة وترات
ويوم حنين اسبلوا العبرات
وهم تركوا الاحشاء هم وغرات
قلوباً على الاثقاد منطويات
فهاشم اولى من هن وهنات
فقد حل فيه الا من بالبركات
وبلغ غمار وجه التفات
ولاحت نجوم الليل مبتذات
وقدمات عطشاناً بشطرات
واجريت دمع العين في الوجنا
نجوم سموات بارض فلات
واخرى بفتح ناله اصلوات
وقبر بباخري لدى الغريات
تضمنها الرحمن في الغرفات
الحث على الاحشاء بالزفرات
يفرج عنا الغم والكربات
وصلى عليه افضل الصلوات
مبالغها منى بكنه صفات

قُبُورٍ مَجْنِبِ النَّهْرِ مِنْ أَرْضِ كِبَلَا
 تَوْفُوا عَاطِشًا بِالْفِرَاتِ فَلَسْتَنِي
 إِلَى اللَّهِ أَشْكُو لَوْ عَتَدْتُ عَنْهُمْ
 أَخَافُ بَانَ إِذَا رَأَوْهُمْ فَتَشَوَّقُنِي
 تَقْسِمُ بِهِمْ رِيَّاءُ الْمُنُونِ فَمَا تَرَى
 خَلَا أَنَّهُمْ بِالْمَدِينَةِ عَصَبَةٌ
 قَلِيلَةٌ زَوَارِ سِوَى أَن زَوَّرَا
 لَهُمْ كُلَّ يَوْمٍ تَرْبَةً بِمُضَاجِعِ
 تَنْكَبُ لِأَوَاهِ السَّنِينَ جَوَارَهُمْ
 وَقَدْ كَانَ مِنْهُمْ بِالْحِجَازِ رَاضِيهَا
 حَمِي لَمْ تَزِرْهُ الْمَذْنِبَاتُ وَاجِبُهُ
 فَا نَفْخَرُ وَيَوْمًا اتَّوَجَّ بِمُحَمَّدٍ
 وَعَدَّ وَاعْلِيًّا ذَا الْمُنَاقِبِ وَالْعَلِيِّ
 وَحِمْرَةَ وَالْعَبَّاسِ ذَا الْعَدْلِ وَالْقِيَّةِ
 أُولَئِكَ لَا مَتَوَجَّ هُنْدُ حَزْبُهَا
 سَتَسْأَلُ تِيمَ عَنْهُمْ وَعَدِيَّتُهَا
 هُمْ مَنَعُوا الْآبَاءَ عَنْ اخْتِصَامِهِمْ
 وَهُمْ عَدْلُ وَهَاعَنْ وَصِيَّ مُحَمَّدٍ
 وَلِيَّاهُمْ صُنُو النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ

مَعَرَّسَهُمْ مَتَابَشِطُ فِرَاتٍ
 تَوَفَّيْتُ فِيهِمْ قَبْلَ حِينِ وَفَاتٍ
 سَقَتْنِي بِكَاسِ ذَلِكَ الْفُطْعَا
 مَصَارِعُهُمْ بِالْجَذَعِ وَالنَّحْلَاتِ
 لَهُمْ عَقْوَةٌ مَغْشِيَةُ الْحِجَرَاتِ
 مَدِينِينَ انْضَاءً مِنَ اللَّزْيَاتِ
 مِنَ الصَّبْعِ وَالْعَقْبَانِ وَالرَّحْمَاتِ
 ثَوْتُ نَوَاحِي الْأَرْضِ مَفْتَرَاتٍ
 وَلَا تَضْلِمُهُمْ حِمْرَةُ الْجُمَرَاتِ
 مَغَاوِرُ تَحَارُونَ فِي الْأَزْمَاتِ
 تَضَيُّ لَدَى الْأَسْتَارِ وَالظُّلُمَاتِ
 وَجَبْرِيلَ وَالْفِرْقَانَ وَالسُّورَاتِ
 وَفَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ خَيْرِ بَنَاتِ
 وَجَعْفَرَ الطَّيَّارِ فِي الْحُجَبَاتِ
 سَمِيَّةً مِنْ نَوَكِيٍّ مِنْ قَدَرَاتِ
 وَيُعْتَمُهُمْ مِنْ أَفْجَرِ الْفُجَرَاتِ
 هُمْ تَرَكُوا الْإِبْنَاءَ رَهْنَ شَتَا
 فَبِيعَتُهُمْ جَاءَتْ عَلَى الْعَذَاتِ
 أَبُو الْحَسَنِ الْفَرَّاجِ لِلْغَمَرَاتِ

ملائمت في الالنبية فانهم
 تخيرتهم رشد النفسى انهم
 رميت اليهم بالمودة صادقا
 فيارب زدنى في هواى بصيرة
 سابكهم ما حج لله راسب
 واتى مولاهم وقال عدوهم
 بنفسى انتم من كهول وفتية
 وللخيل لما قتل الموت خطوها
 احب قصى الرحم من اجل حنكهم
 واكنم حيتكم مخافة كاشح
 فيناعين ابيكم وجودى يعبر
 لقد خفت في الدنيا ويا ام سعيها
 الم ترانى مذثلون حجة
 ارى فيهم في غيرهم متقما
 وكيف اداوى من جوى والجوى
 وال زياد في الحصون منبعا
 سابكهم ما ذرى في الارض شاق
 وما طلعت شمس حار غير لها
 ديار رسول الله اصبح بليقا

احباى ما داموا واهل ثقات
 على كل حال خيرة الخيرات
 وسلمت نفسى طائعا لولات
 وفردتهم يارب في حسنات
 وما ناه قري على الشجرات
 واتى المحزون بطول حيات
 لقلك عنات او لحمل ربات
 فاطلقتهم منهن بالذريات
 واهجر فيكم زوجتي بنات
 عنيد لاهل الحق غير موات
 فقدان للتسكات والهملات
 واتى لارجوا الا من عند فات
 اروح واغدو دائم الحسرات
 وليد يهم من فيهم صفرات
 امية اهل الكفر واللعات
 وال رسول الله في الفلوات
 ونادى منادى الخير بالصلوات
 وبالليل ابيكم وبالغدوات
 ودار زياد اصبحت عمرات

والرسول الله تدمي مخورهم
والرسول الله يسبي حريمهم
والرسول الله هلب فانهم
اذا اوتروا مدم والى واتريهم
فلولا الذي ارجوه في اليوم
اخذ خروج امام لا محاله خارج
يميز فينا كل حق وباطل
فيا نفس طيبي ثم يا نفس فاهي
ولا تجرعي من مدم الجوراني
فان قربا الرحمن من تلك مدم
شفيت ولم اترك لنفسى غصة
فاني من الرحمن ارجو محبتهم
عسى الله ان يرتاح للخلق انه
فان قلت عرفا انكروه بمنكر
تقاصر نفسي دأما عن جدالهم
احاول نقل الصم عن مستقرها
فحسبي منهم ان ابوء بغصة
فمن عارف لم ينتفع ومعاند
كانك بالاضلاع قد ضاقت بها

والزيادة ربة المجلات
والزيادة امنوا السريات
والزيادة غلط القصرات
اكفأ عن الاوتار من قبضات
فقطع نفسي اثرهم حسرات
يقوم على اسم الله والبركات
ويجزي على النعماء والنقات
فغير بعيد ككما هووات
ارى قوتي قد اذنت بثبات
واخرى عمرى موقت فوات
ورويت منهم من صلى وقنات
حيوة لدى الفردوس ثبات
الى كل قوم دأثم اللخطاب
وغطوا على التحقيق بالشبهات
كفاني ما القى من العبرات
واسماع اجمار من الصلوات
تردد في صدرى وفي هووات
تميل به الاهواء للشهوات
لما حلت من شدت الزفات

في رثاء الحسن لابي عبدالله الحسين عليهما السلام

واذهن راسي ام اطيب محاسني	وخذك معفور وانت سليل
واشرب ماء الزن ام غير مائه	ويدخل في الاحشاء منك لهيب
بكائي طويل والدموع غزيرة	وانت بعيد والمزار قريب
اروح بغي ثم اغدو بمثله	كثيبا ودمع المقتلين صيب
فللعين منى عبرة بعد عبرة	وللقلب منى رنة ونحيب

لبعضهم

وتغير القمر المنير لفقدهم	والشمس قد كسفت وكادت
قوم عابدين انهم هاشم	فرغ انتم وسودد لم ينقل
قوم بهم نصر الاله رسوله	وعليهم نزل الكتاب المنزل
بهدهم رضى الاله بخلقهم	ومجدهم نصر النبى المرسل
بيض الوجه ترى بطون كفهم	تندى اذا غبر الزمان المحل

لبعضهم

يعظمون له اعواد منبره	وتحت ارجلهم اولادهم وضعوا
باى وجه بنوه يتبعونكم	وفخركم انكم صحب له تبع
وفيم صيرتم الاجماع حجتكم	والقوم ما اتفقوا فيه ولا اجتمعوا

لامر كلشوم حين دخول مدينة جدّه

مدينة جدنا لا تقبلينا	فبالحسرات والاخرن جينا
خرجنا منك بالاهلين جمعاً	رجعنا الارجال ولا بنينا

وكنّا بالخروج بجميع شمل
 وكنّا في امان الله جهراً
 وملانا الحسين لنا انيس
 فحن الضائعات بلا كفيل
 ونحن السائرات على المطايا
 ونحن الطاهرات بالخفاء
 الا فاخبر رسول الله عنا
 وانت رجالنا بالطف صرعى
 ورهطك يا رسول الله اضحوا
 وقد ذبحوا الحسين ولم ير اعر
 افاطم لو نظرت الى السبايا
 افاطم لو نظرت الى الحيارى
 افاطم لو رايتنا سهارى
 فلودامت حيوتك لم تزل الى
 وعرج بالبقيع وقف ونادى
 وقل يا عمى الحسن المزكى
 ايا عماء ان اخاك اضحى
 بلا رأس تنوح عليه جهراً
 لقد هتكوا النساء وحموهما

رجعنا حاسرات مشتتين
 رجعنا بالقطيعة خائفين
 رجعنا والحسين به رهين
 ونحن الباكيات على اخينا
 نشال على جمال المفضين
 ونحن المخلصون المصطفون
 يا ناقد فجعنا فى ايدنا
 بلا رؤس قد ذبحوا البيننا
 عرايا بالطفوف مسليننا
 جنابك يا رسول الله فينا
 بناتك فى البلاد مشتتين
 ولو ابصرت زين العابديننا
 ومن سهر الليالى قد عمينا
 الى يوم القيامة تندبيننا
 ايا ابن حبيب رب العالمينا
 عيال اخيك اضحوا ضايعيننا
 بعيداً منك فى الرضاهينا
 طيور والوحوش الموحشيننا
 على الاقتاب جهراً اجمعينا

وفاطم وإله تبك الأثينا	ونيب اخروجها من جباها
تنادي الغوث رب العالمينا	سكينة تشتكي من حر وجد

لبعضهم

ان كنت من يهوى النبي الرسل	امتحبال محمد جد بالكا
فيه الاخير فقد تبعت الاول	واسكب شبابيد السموع فان
من دوحة محمد نسقت علا	وابك الفروع الطيبات تقر
حاق الحاق بها فامست افلا	وابك البدور الطالعات كرا
قد كاد للوراد عذبا سلسلا	وابك الجوار الزاخرات وردها
مجداسها السما العلامة وثلا	وابك الجبال الراسحات ومن
يد مائثر ترب الجبين مرملا	وابك العفيرة على الصعيد مخر
والشهب حزنا والسماك الاغرا	فصابه ابكى السماء كابة

لبعضهم في رثاء الحسين عليه السلام

وان تقطر السبع الطباق له	قليل لهذا الرزء تكوير شمسها
واشفت به الشم الرعان على المسار	مصائب بكت فيه السماء واهلها
لدمع رسول الله من عينه اجرا	وخطب جليل جل قبل جلولة
كما بكت الايات والملة الغرا	ليبك بنو الاسلام طرا عليهم

ايضا لبعضهم

شفاعة جده يوم الحساب	اترجوا مة قتلوا حسين
وقل اخطوا الرشاد مع الصوا	فلا والله ليس لهم نصيب

وقد سئلوا بما قد ابدعوه لما قدروا على رد الجواب

ايضا لبعضهم في رثائه

فداءك روحي يا حسين عترتي وانت عفي في التراب جديلي
وجسدك عريان طريح على التراب عليك خيول الظالمين تجول
بناتك تسبي كالاماء حراسرا وسبطك ما بين العداة قتيل

ايضا الزينب بنت امير المؤمنين في ثائه حين رأت راسه الشريف كما ستر الكوفة

يا هلا لالما استتم كما لا غاله خشفه فابدا غروبا
ما توهمت يا شفيق علينا كان هذا مقدرا مكتوبا
يا اخي قلبك الشفيق علينا ما له قد قسى وصار صليبا
كلما اوجعه بالضرب ناداك بدلت نفيض دمعاسكوبا

لبعضهم

بنفسى اخت السبط زينب حلة ومن دمعها فوق الخدود جرح
وفاطمة الصغرى تعج وقلبهما اقامت به الاشجان وارثحل الصبر
ابى عذرى لالما امت اسى وشاهدت قلعا لتك من شاهة الغد
فلوات بدرا لائق لاقاه بعض ما حملت من البلوى لما طلع البد
اراك من الصفين ترمي مطا بثارات صفين وما فعلت بد
فيا ليتني عيما وليت لم اكن وليت انقضيت مني من القدم عمر

لام كلثوم بنت امير المؤمنين عليه السلام انشد بعد قتل الاخوان ونهب الخيام

قفوا ودعونا قبل بعدكم عنا وداعافان الجسم من اجلكم مضنا

فقد نقضت مني الحياة واصبحت
سلام عليكم ما امر فراقكم
واني لارثي للغريب وانتي
اذا طلعت شمس النهار ذكرتك
لقد كان عيشي بالاجرة ضا

على فجاج الارض من بعدكم
فيا ليتنا من قبل ذا اليوم متنا
غريب بعيدا للاهل والى
وان غريت جدت من اهلكم
وما كنت ادري ان صحبتنا

لزيب بنت امير المؤمنين عليه السلام

تمسك بالكتاب ومن تلاه
بهم نزل الكتاب وهم تلوه
امامى حد الرحمن طفلا
على كان صديق البرايا
شفيعي في القيامة عند ربتي
وفاطمة البتول وسيد امن
على الطفا سلام وساكنه
مضاجع فتية عبد وانا موما
علمهم في مضاجعهم كهاب
وصيرت القبور لهم قصورا
لئن وارهم اطباق ارض
كانما رازا جاسوارا وض
لقد كانوا البحار لمن اتاهم

فاهل البيت هم اهل الكتاب
وهم كانوا الهداة الى الصواب
وامن قبل تسديد الخطاب
على كان فاروق العذاب
نبي والوصي ابو تراب
يخلد في الجنان مع الشباب
وروح الله في تلك القباب
هجوذا في القدامد والشعاب
بارواق منعمة رطاب
مناخا ذات افينة رحاب
كما اغدت سيفا في قراب
واساد اذ اركبوا غضاب
من العافين والهلكى السغا

فقد نقلوا إلى جنات عدن
بنات محمد اصبحت سبايا
مغبرة الذئول مكشفات
لئن ابرزن كرها من حجاب
ايخل بالفرات على الحسين
فلي قلب عليه ذوالتهاب

وقد عيضاو النعيم من العقاب
يسقن مع الاسارى النها
كسبي الروم دامية الكعاب
فهن من التعفف في الحجاب
وقد اضحى مباحا للكلاب
ولي جفن عليه ذوانسكا

لرب عمل الخراعى

هلا بكيت على الحسين واهله
فلقد بكته في السماء ملائكة
لم يحفظوا حب النبي محمد
قتلوا الحسين فاكلوه بسطة
هذا حسين بالسيف مضع
عار بلا ثوب صريح في الثرى
كيف القرار وفي السبا يازيد
يا جد ان الكلب يشرب امنا
يا جد من تكلى مصيبتى

هلا بكيت لمن بكاه محمد
زهر كرام زاكون وسجد
اذ جرعوه حرارة ما تبرد
فالشكل من بعد الحسين مبدد
متخضب بدماائه مستشهد
بين الحوافر والسنايك يقصد
تدعو بفطر حرارة يا احمد
ريتا ونحن على الفرات مطرد
ولما اعانينه اقوم واقعد

لخالدين معدان

جاؤ ابراسك يا بن بنت محمد
قتلوك عطشانوا ولم يترقبوا

من قلا بدماائه تنهيا
في قتلك التزليل والتاويلا

ويكبرون بان قتلت وانما	قتلوا بك التكبير والتهبلا
------------------------	---------------------------

لسليم بن قتيبة الهاشمي	
------------------------	--

لطف على السبط وما ناله	قدمات عطشان بكر الظماء
لطف لمن نكس عن سرجه	ليس من الناس له من حنا
لطف على بدر الهدى اذ علا	في رمحه يحكيه بدر الدجى

وله	
-----	--

أأشنى حسينا بالطفوف مجدا	ومن حوله الاطهار كالانجم اتر
أأشنى حسينا يوم سير براسه	على الرمح مثل البدر في ليلة البدر
أأشنى السبايا من بنات محمد	يهتمن من بعد الصيانة والحد

للحوفي	
--------	--

فيا بضعة من فواد النبي	بالطف شلت فاضحت اكيدا
ويا كبدا من فواد البتول	بالطف اضحت كديبا مهيدا
قتلت فابكيت عين الرسول	وابكيت من رجة جبريلا

وله	
-----	--

لم انس يوما للحسين وقد ثو	بالطف مسلوب الرءا خليجا
ظمان من ماء الفرات معطشا	ريان من غصص الخثوب قيعا
يرنو الى ماء الفرات بطرفة	فيراه عنه محرما ممنوعا

للزاهي	
--------	--

اعاتب عيني اذا اقصرت	وافنى دموعي اذا ماجرت
----------------------	-----------------------

لذكر أكرم يا بني المصطفى
لكم وعليكم جفت غمضها
أمثل أجسادكم بالعراق
أمثلكم في عراض الطفوف
غدت أرض يثرب من جمعكم
واضحى بكم كربلاء مغرباً
كأن بزياد حول الحسين
تمرغ في نحره شعرها
وللمسبب فوق الثرى شبيهة
وراس الحسين أمام الوفاق

دموعي على الخد قد سطرت
جفوني عن النوم واستشعرت
وفيها الأسنة قد كثرت
بدوراً تكسفت اذا قمرت
كخط الصحيفة اذا قفرت
كزهرة النجوم اذا غورت
ومنها الذوائب قد نشرت
وتبدى من الوجه ما اضمرت
بفيض دم النحر قد عفرت
كغرة صبيح اذا اسفرت

للشافعي

تارة قلبي والفؤاد كئيب
فمن يبلغ عني الحسين رسالة
ذبيح بلا جرم كان قميصه
فللسيف عوال وللروح رنة
تزلزلت الدنيا لآل محمد
وغارت نجوم واقشعرت كواكب
يُصلّى على المبعوث من آلهم
لئن كان ذنبي حب آل محمد

وارق نومي فالسهاد عجيب
وان كرهتها انفس وقلوب
صبيغ بماء الارواح قصيد
والخيل من بعد الصهيل نجيب
وكادت لهم صم الجبال تذو
وهتك استار شوق جوب
ويغزي بنوه ان ذا العجب
فذلك ذنب لست عنه اتوب

هم شفعا في يوم حشر وهو	اذا ما بدت للناظرين خطو
لبعضهم	
<p>اذا جاء عاشوراء تضاعف حسرتي هو اليوم فيه اغترت الاثر كلها ارقت دماء الفاطميين بالمالا بنفسي خدود في التراب تعفرت بنفسي رؤساً معليات على القنا بنفسي شفاها اذا بلات من الظما بنفسي عيوناً غايرات سواها بنفسي من ال النبي خرائدا</p>	<p>لا ل رسول الله وانقل عبرتي وجوما عليها والسماء اقشعرت فلوعقلت شمس النهار لخرت بنفسي جسوما بالعرء تعرت الى الشام تهدك بارقك الاسنة ولم تحظ من ماء الفرات بقطرة الى الماء منها نظرة بعد نظرة حواس لم تعرف عليهم بستره</p>
لاكي الفرج ابن الجوزي	
<p>احسين والمبعوث جلدك باهدك لو كنت شاهدك بلا لبدلتك وسقيت حد السيف من اعداك لكنني اخرت عنك لشوقي اذ لم افز بالنصر في اعدائك</p>	<p>قسما يكون الحق فيه مسألي تنقيس كريك جهد بذل الباذل جلالا وحد السهمي الذابل فبلا بلي بين الغري وبابل فاقل من خزن ودمع سايل</p>
للصاحب اسماعيل بن عمار رحمه الله	
<p>يا اصل عمرة احمد لولاك ردت عليك الشمس وهي فضيلة</p>	<p>لم يكن احمد المبعوث ذا العقاب بهرت فلم تستر بكف نقاب</p>

لم أحك الأماروة نواصبك
عوملت ياتلوا النبي وصوره
قد لقبوك بأثراب بعد ما
اتشك في لعني أمية بعد ما
قتلوا الحسين فيا لعولى بعد
فسبوا بنات محمد فكأنما
رفقا في يوم القيمة غسة

فهي مباحة الاسلاب
باو ابد جاءت بكل عجاب
باعوا شريعتهم بكف تراب
كفرت على الأحرار والاطنيا
ولطول خزي او اصير لما بي
طلبوا دخول الفتح والأخراب
والنار باطشة بصوت عقاب

أيضا

اجر وادماء اخي النبي محمد
منعوا الحسين الماء وهو محمدا
نكت الدعي بن الدعي ضولحا
تمضي بنوهند سيوف الهند
ناحت ملائكة السماء لقتلهم
فارى البكاء على الزمان محلا
كم قلت للأحرار دومي هكذا

فلتجر غرز دموعنا ولتصل
في كربلاء فمح كفوح المعول
هي للنبي الخير خير مقبل
اوراج اولاد النبي وتعتلى
وبكوا فقد اسقوا كوس الذبل
والضحك بعد اللطف محلل
وتزلى في القلب لا ترحلى

لجعفر بن عوف الطائي

ليبك على الاسلام من كاربكيا
غداة حسين للرماح درية
وغودر في الصخر آلهما مبددا

فقد ضيعت احكاما واستحلت
وقد هلكت منه السيوف وعلت
عليه عتاق الطير باتت وظلت

فما نصرته أمة السوء اذ دعا
الابل محو النوار هم باقهم
وناداهم جهدا بحق محمد
وما حفظوا قرب النبي ولا رعا
اذاقته حرا القتل أمة جدّه
فلا قدس الرحمن أمة جدّه
كما جمعت بذت الرسول بنسائها

القطا شت الاحلام منها وضلت
فلا سلمت تلك الاكف وشلت
فان ابنه من نفسه حيث جلت
وزلت بهم اقدامهم واستزلت
هفت نعلها في كربلاء وزلت
وان هي صامت للاله وصلت
وكانوا كات الحرب حين استقلت

لدعبل الخزاعي

جاؤا من الشام المشومة اهلها
لعنوا وقد لعنوا بقتل امامهم
وسبوا فواخرى بنات محمد
تبألكم يا ويلكم ارضيتم
بعتم بدنيا غيركم جهلا بكم
اخر بها من بيعة اموية لعنت
بؤسائلن بايعتم وكانني
يا اهل احمد ما القيتم بعدّه
كم عبرة فاضت لكم وتقطعت
صبرا موالينا فسوف نذيلكم
ما نلت متبعا لكم ولا مرمكم

للشوم يقدم جندهم ابليس
تركوه وهو مبضع مخموس
عبر حواسر ما الهن لبوس
بالنار ذل هنا لك المحبوس
عز الحيوّة وانّه لنفيس
وحط البايعين خسيس
بامامكم وسط الحميم جليس
من عصبة هم في القياس محسوس
يوم الطفوف على الحسين نفوس
يوما على الالعين عبوس
وعليه نفسي ما حيت اسوس

الابى البحر شرف الدين جعفر الخطي

لكن الخير لا تذهب بمحملك دمنة
فما هي ان خاطبتها بمجيبة
ولكن هلم الخطب في رزع سيد
كأن به في ثلثة من رجاله
اذا اعتقلوا سمر الرماح وجردوا
فليس لها الا الصدور مراكن
يلاقون شدة الكماة بانفس
الى ان ثوروا في الارض صرعى كاهم
اولئك ارباب الحفاظ سمتهم
ولم ارا الا واحد الناس واحدا
يكرهينشالون عنه كأنهم
يجامى راء الطاهرات مجاهد
فما الليث ذو الاشبال هيج على الكو
الى ان اسال الطعن والضرب ^{نفسه}
فلهفاله والخيال منهتن صادر
فاى فتى ظلت خيول امية
واعظم شئ ان شمر الى علا
فشلت يداه حين يفري سيفه

محاها البلى واستوطنها الاويد
وان جاوبت لم يشف ما انت ^{جد}
قضى ظمأ والماء جار وراكدا
كما حقت باليت الاسود اللوايد
سيوفا عارتها البطون الاسا
وليس لها الا الرؤوس مغامد
اذا غضبت هانت عليها الشدا ^{ند}
نخيل ما لتهن ايد عواضد
الى الغاية القصو النقوس ^{الجد}
يكابد من اعدائه ما يكابد
مهي خلفهن الضاريات شوا
باهل و ابى الحامى المجاهد
باشجع منه حين قل المسعد
فخر كما هو الى الارض سدا ^{جد}
خضيب الحوامى من دماء واد
تعادى على جثمانه وطاردا
جناجن صدر ابن النبي ^{عد}مقا
مقلد من يلقي اليه المقالدا

فان قتيلاً اجز الشمر شلوه
لقابها في الطف شلوا ورأسه
ولففى على انصاره وحجاته
مضخة اجسادهم فكانت
تضيئ برأى اكناف عرصة كربلاء
وان انس لا انس للنساء كانت
خارج عن ابياتها وهي بعدها
سوافر بعد الصوم الوجوهها
اذا هن سلبن القلائد جدد
نوادب لوان الجبال سمعنها
اذا هن ابصرن الجسوم كانت
وشمن رؤساً كالبدود ثقلاها
تداعين ياطمن الخدود بعولة
ويخمن بالايدي الوجوه كانت
وظلن يرددن المناح كانت
فيا وقعة ما احث الدهر شملها
لا لبست هذا الدين اثواب ذلة

لا كرم مفقود يبيكه فاقد
ينوء به لدن من الخط وارء
وهم لسرا حين الفلاة موائد
عليهن من حر الدماء مجاسيد
وتظلم منه اربع ومشاهد
قطار بعن او كاره وهو جاد
لا رجاس حرب بالحرق موائد
براقع الا اذرع وسواعد
من الاسرفى اعناقهن قلائد
تداعت اعاليهن ففى سواعد
نجوم على ظمير الفلاة رأكد
وماح كاشطان الزكى موائد
وتصدع منها القاسيات الجاهد
دنانير بلاهن بالحك ناقد
تعلم منهن الحمام الفواقد
تبيد الليالى ذكرها وهو خالد
ترث لها الايام وهي جلايد

لابن جدار رحمه الله

وجسمي يلى السقام جديد

ارى الصبر فى الهوم تزيد

وذكرني بالخزن والنوح والبكا
عطاشاً على شاطئ الفرات فإلهم
لقد صبروا لأضيق الله صبرهم
وقد خرموا لى الحسين مجد
وساقوا السبا يام من بنات محمد
وفاطمة الصغرى تقول لأختها
ايا أخت قد ذابت من التير ^{مهمته}
تتادى قد ابت من النكاح صبرها
فيا غائباً لا يرجى منه اوبه
ظننت بان تبقى فإينى الرجا
تبذل لليالى الدهور ^{مهمته}

غريب باكناف الطوف فريد
سبيل الى قرب المياه ورود
الى ان فو من حوله وايد
قتيل عفيرا فى التراب حيد
يسوقهم قاسى القواد عنيد
وقد كظها جحد هناك جهيد
سلى سائق الاطمان اين يري
بصوت تكاد الارض منه تميد
مزارك من قرب الديار بعيد
وياس المرجى يابن ام شديد
وخزنى على مولاي ليس يبد

للشيخ على الخليلي رحمه الله

لم ابك ربعا دارس العوصات
دست معاهده وغيرها البلى
لكن بكيت على حريم محمد
بابى ريديات البتول نواديا
لما قفلن الى الشام قريحة
والراس منتصب زنديب عند
وتصيح واخزنى وتلعويا اخي

اضحت معارف من النكرات
ونأت بساكنها يد الغربات
يشهرن فوق غوارب المبدات
من عظم احزان وطول شتات
اجفانهن سواكب العبرات
ودموعها تجري على الوجنات
وخلفتى لعظام التكبكات

لهفي عليك وانت ثار وبالعي
 لهفي عليك وانت صائد شتلك
 لهفي على ما نيل منك بكر بلا
 لهفي لهن مسلمات حسرا
 لهفي لما اودعت قلب محمد
 يا واحد لو كنت شاهدا جرحي
 وتجع والايام سكري هوا
 ولراس مولانا الحسين ترنم
 والسيد السجاد يدعوها
 كفى الدموع وراقبي رب العلى
 واستبشري يا عمتي فلن الهنا
 القائم المهدي والمولى الذي
 يسادق يا من بنور هديهم
 بولاكم يا خير من وطا الثرى

ملقى على الرمضاء في الفلوات
 حر الظاء وتلهب الزفوات
 من قتل ابناء وسبي بنات
 بغواضل الاردان مخدرات
 وفواد فاطمة من الحشرات
 من ذلنا وتغزير الشهاب
 قرحا الجفون خوفا لا اصولا
 في الليل يتلوا محكم السورت
 الا اصطبرى فانت كلبا هوا
 فعليك منه افضل الصلوات
 بقيام دولة اخذ الثارات
 يستاصل الاعداء بالقمات
 وسناهم يجلو دجى الظلمات
 نيل المنى تقبل الطاعات

وله ايضا رحمه الله

العين عبري دمعها مسفوح
 ما عذر مثلي يوم عاشوراء اذا
 ام كيف لا ابكي الحسن قد غدا
 والطاهرات حواسر من حوله

والقلب من الم الاسى مقروح
 لم ابك ايل محمد وانوح
 شلوا بارض الطف هو ذبيح
 كل تنوح ودمعها مسفوح

أَسْقَى لَذاكَ الشَّيْبَ وَهُوَ مُضْطَحٌّ
وَلَفَاطِمُ تَبْكِي عَلَيْهِ بِجُرْحَةٍ
الْيَوْمَ مَاتَ مُحَمَّدٌ يَا وَالدَى
الْيَوْمَ تَبْكِيكَ السَّمَاءُ بِأَدْمُعٍ
لَهْفَى عَلَيْهِ مَرْمَلًا بِدِمَائِهِ
لَهْفَى لَهُ وَالْجِسْمُ مِنْهُ مَجْدَلٌ
لَهْفَى لِرَأْسِ ابْنِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ
وَالطَّاهِرَاتُ عَلَى الْمَطَايَا حَسْرٌ
وَالْأَرْضُ تَرْجِفُ مِنْ رَزِيَّةِ أَحَدٍ
وَعَلَى الزَّمَانِ مِنَ الْكَاتِبَةِ ذَلَّةٌ

بِدِمَائِهِ وَالْوَجْدُ فِيهِ قُرُوحٌ
وَتَقْبَلُ الْوَجَنَاتُ وَهِيَ تَصِيحُ
وَالطَّهْرُ مُوسَى وَالْمَسِيحُ نُوحٌ
مِثْلُ الدِّمَا اسْفَاوْ تَكْسِفِيوْحُ
وَمِنَ السَّوَانِي كَهْنَتُهُ الرِّيحُ
فَوْقَ الثَّرَى حَتَّى حَوَاهِ ضَرْبُ
كَالْبَدَنِ مِنْ فَوْقِ السَّنَاتِ لَوْحُ
تَعْدُ وَالْعِدَّةُ عَلَيْهِمْ وَتَرْوَحُ
وَعَلَيْهِ وَحَشَى الْفَلَاقُ قُرُوحُ
وَالِيهِ طَرَفُ الْحَادِثَاتِ لَوْحُ

وَلَهُ أَيْضًا حَمْدُ اللَّهِ

سَحَى الدَّمْعِ عَلَى الْحَسَنِ حَازِرٍ
وَأَبْكِي عَلَى الشَّيْبِ الْقَرِيبِ مُعْظَرٍ
وَأَبْكِي مَصَارِعَ فِتْيَةٍ عَلَوِيَّةٍ
أَحْشَاءَ فَاطِمَاتِهِمْ مَقْرُوحٍ
وَأَبْكِي لَزِينِ تَسْتَعِيثِ بِأَمَّهَا
يَا أُمَّ قَوْحَى مِنْ ثَرَاكِ وَسَارِعَى
وَقَفَى عَلَى الْمَقْتُولِ وَانْفَجَعَ لَهُ
وَأَبْكِي عَلَى الطِّفْلِ الصَّغِيرِ مُضْطَحًّا

أَنْ يَسْتَرْكَ السَّنَ اللَّوَامِ
وَأَبْكِي عَلَى الثَّجْرِ الْخَضِيبِ الدَّيْ
شَرِبُوا عَلَى ظَمَاءِ كَوْسِ جَمَامِ
وَعَلَى النَّبِيِّ تَوَجَّعِ الْإِيْتَامِ
ذَاتِ الْمَفَاخِرِ وَالْمَحَلِّ السَّامِ
وَتَيِّبْنِي فِي سَوْءِ مَقَامِي
وَأَبْكِي لَهُ فَرْدًا بَغِيرَ مُحَامِي
بِدِمَائِهِ بَعْدَ تَحْرِقِ وَأَوَامِ

وابكى غريزات الحسين حوسراً
وابكى لزين العابدين مقيداً
وابكى لرأس السبط يشهر في القنا
يالرجال لثا رعة احمد

يسترن اوجهم من بالاكام
في الامر يشكوا كربة الاسقام
كالبد يجلوا حندين لا ظلام
الهادي لحجة الاسلام

للتأشى الاصفهاني

مصائب قتل فاطمة البتول
الابابي البدور لقين كسف
الايا يوم عاشوراء رمانى
كانى بابن فاطمة جديداً
يُجرن فى الترى قدان ونجراً
صرعاً ظل فوق الارض ارضاً
اعاديه توطأه ولكن
وقد قطع العداة الرأس منه
وقد برز النساء مهتكات
فطوراً يلتثن بنى على
تنادى جدها يا جدها انا

نكت حسرتها بكدر الرسول
واسلمها الطلوع الى الافول
مصاى منك بالداء الدخيل
يلاق الترب بالوجه الجميل
على الحصباء بالخذ التليل
فوا اسفاً على الجسم النحيل
تخطأ العتاق من الخيول
وعلوه على الرمح الطويل
يجززن الشعور من الاصول
وطوراً يلتثن بنى عقىل
طلبنا بعد فقدك بالدخول

للسيد المرتضى حماد الله

ان يوم الطف يوم كالدين
لعن الله رجالاً اترعوا الدنيا

لم يدع للقلب منى المسترات
سالموا عجزاً فلما قدروا شتوا

طلبوا وتابوا بدرو عندنا ظلاً وجوباً

وله

لقد كسرت للدين في يوم كربلا	كسائر لا تؤسسى لاهي تجبر
فأما سبئي بالرماح مسوق	وأما قتيلا بالتراب معقر
وجرحي كما اختارت رماحاً	وصرعى كما شئت ضباعاً

للسيد الرضوي

كربلا لا زلت كرباً وبلاً	ما لقي عندك الالمصطف
كم على تربك الماصر عوا	من دم سال ومن دمع حبر
وضيوف لفلاة قفرة	نزلوا فيها على غير قري
لم يذوقوا الماء حتى اجتمعوا	بجد السيف على ورد الردي
تكسف الشمس شهوساً منهم	لا تداينها علواً وضيا
وتنوش الوحش من اجسادهم	ارجل السبق وايمان الندي
وجوها كالاصابع فمن	قمر غاب ومن نجم هوى
غيرتهن الليالي وغداً	جاءوا الحكم عليها البلي
يا رسول الله لو عاينتهم	وهم ما بين قتل وسبا
من رميض يمنع الظل ومن	عاطش يسقى انايذ القنا
ومسوق عاثر يسعى به	خلف محول على غير وطا
جزر واجزرا الاضاحي نسله	ثم ساقوا اهله سوق الاما
قتلوه بعد علم منهم	انه خامس اصحاب الكسا

ميت تبكى له فاطمة
ليس هذا الرسول الله يا
يا قتيلاً قوض الدهر به
لورسول الله يحيى بعده
يا جبال المجد عزاً وعلا
لا ارى خزنكم ينسى ولا

وابوها وعلى ذو العلى
امّة الطغيان والحق جزاً
عمد الدين واعلام الهدى
قعد اليوم عليه للعزى
وبدور الارض نوراً وسنا
رزؤكم يسلى وان طال المدة

وله

شغل العيون عن الديار بكائها
اترى دريت ان الحسين طرية
كانت ماتم بالعراق تعدها
ما رقيت غضب النبي وقد
جعلت رسول الله خصبها
نسل النبي على صغاب مطيرها
والهفتاه لعصبة علوية
طلبت تراث المجاهلية عند
نعمت بان الدين سوغ قتلها
ان الخلافة اصبحت مروية
طست منابر هان امية
هي صفوة الله التي اوحى لها

لبكاء فاطمة على اولادها
لقنا بني الطرداء عند لاها
اموية بالشام من اعيادها
زرع النبي مظنة لحصادها
فلبس ما ادخرت ليوم معادها
ودم الحسين على رؤس صغارها
تبع امية بعد ذل قيارها
وشفت قديم الغل من احقادها
اوليس هذا الدين عن جدادها
عن شعبها بدياضها وسوادها
تنزواذنا بهم على اعوادها
وقضى وامره الى امجادها

تترقص الاشياء من ايقادها
حرا ولو بالغت في ابرادها

يا يوم عاشوراء كم لك لوعة
ماعدت الاعاد قلبي غلة

ايضا للسيد الرضى

الابوطي من الجرد والمخاصير
عن بار من عباب الماء مقرو
نار تحكم في جسم من النور
فم الردى بعد اقدم وشمير
عن التواظر اذ يال الاعاصير
وقد اقام ثلثا غير مقبور
على الغزاة جيب غير مزور
يهوى بوقع المباح والمبتلى
يشوبها الدهر من ربق وتكدير
على الدموع ووجد غير مقهور
وما السلو على قلبي بمحطور

وخر للموت لا كف يقبله
ظمان يسلي بنجيع الموت غلته
كان بيض المواضي هي تنهيه
لله ملقى على الرمضاء غصن به
تمحو اعليه الرباط وراوتره
تهابه الوحش اذ تدنو لصخر
والنقع يسحب من اذ ياله وله
وكل يوم لال المصطفى قر
وكل يوم لهم بيضاء صافية
يا جد لا زال لي هم يحرضني
ان السلو لمحدور على كبد

لان ابى الحديد

بالطف حتى كل عضو مد مع
ما يستباح وما ذا يصنع
هبت تقاسمه اللثام الرضع
يعنف بهن وبالسباط تنقع

ولقد بكيت لقتل آل محمد
عقرت بنات الاعوجية هل دت
وحريم آل محمد بين العدا
تلك الضعائين كالاماء متى

من فوق أفتاب المطي تشلها مثل السبايا بل اذل يشق منهن فصفد في قيده لا يفتدي تالله لا انسى الحسن شلوا متعلقا حرا الثياب وفي غد تطأ السنايك صدره ودينه والشمس ناشز لاذئ تاكل لحفي على تلك الدماء تراوق في	على حنق وعيد اكوع لخمار ويستباح البرقع وكريمة تشبى قرط يزعج تحت السنايك بالعرء موزع بالخضر من فردوسه يتلفع والارض ترجف خيفة وتضع والدهر مشقوق الرداء مقنع ايدى مية عنوة وتضيح
---	--

المغاس في رثاء عليه السلام

بابي الامام المستطام بكر بلا بابي الوحيد وماله من راحم بابي الحبيب الى النبي محمد يا كربلا افيك يقتل جهنم ما انت الا كربة وبلية لحفي عليه وقد هوى متعفرا لحفي عليه بالطفوف مجدلا لحفي عليه والنحول ترصه لحفي له والراس عنه مميز لحفي عليه ودعه مسلوبا	يدعوا وليس لما يقول مجيب يشكوا الظما والمساء منه قريب ومحمد عند الاله جيب سبط المطهر ان ذا الجيب كل الانام بهو لها مكر وب وبه اوايم فادح وانعوب تسفي عليه شهاب وجنوب فلهن ركض حوله وجنوب والشيب من دهر الشريف خضيب لحفي عليه ورحله منهوب
--	---

لطفى على حرم الحسين حاسراً
حتى اذا قطع الكريم سيفه
لله كم لطمت خدود عنده
ان انزل الزكية زينباً
تدعو او تنك والمصاب تكضمها
يا اخي بعدك لا حيت بغبطة
يا اخي بعدك من يدافع جاك

شعثاً وقد ريعت لهن قلوب
لم يثنه خوف ولا ترغيب
جزعاً وقد شقت عليه جوب
تبكى لها وقناعها مسلوب
بين الطوف دمعها مسكوب
واغتالني حنف الى قريب
عني لسمع دعوتي ويحيب

للذّر المكي

امثل السبط في ارض الطفو وقد
من بعد ما قتلت اصحابه و
يا ليتني قت طعم الموت دواهم
لطفى بسطرسول الله بينهم
ينحوض بحر المنايا وهو يختطف
ضنها احد قوا من حوله
كل يهز القنا بغضا ويطعنه
حتى رموه بهم في مقاتله
يا فجة انجعت الارسول من
كائنهم كسبوا اثماً وحق بهم

داوت عليه رحي الاعداً با
مُعطشين وحر السيف لم
لما اخصمهم الرحمن من زلف
يجود بالنفس بين البيض والحجف
الابطال بالسيف يردى كل
فصار كالصارم المصقول في الغلف
ما بين متقوقيه ومختلف
فخر عن سرجهار على الاف
والاهم صار منها في شفاجر
او خالفوا ما اوحاه الله في

للسيد محمد ص الله

ان المسرة لا تمر بخاطري
ما جاء عاشوراء وهل هلاله
والله لا انسى الحسين
اذ قابلته بالطفوف قبائل
بحرم حر و اسليل محمد
لا ساغ من بعد الحسين واهله

حزننا على سبط النبي الطاهر
الاخرت باطنى وبظاهري
بالحزن فيك غداة يوم العشا
تبعوا الحد و ابن الرقيم الغادر
ماء بانهار جري و مغادر
شرب الفرات لو ارد و لصدا

لاي عبد الله عليه السلام في تسلية بنته سكينه

سيطول بعدك يا سكينه فالعلم
لا تحرقني قلبى يد معك حسرة
فاذا قتلت فانت اولى بالذى

منك البكاء اذ الحمام دهانى
ما دام منى الروح فى جثمانى
تاتينه يا خيرة النساء

لبعضهم فى رثاء الحسين عليه السلام

ايا شيعة المختار نوحا مصرع
تطأ الخيول الجاريات برضاها
وال رسول الله يشهر بالملأ
وراس امام السبط فى راس ذابل
وينكته بالخيزران شماتة
برزن النساء الفاطميات حسرا
نوارب بى نكدشن الوجوه تقبعا

الشهيد فبالدمع الغري فوجدوا
ويسقى عليه بعد ذاك صعيد
وال ابن هندا فى الخد ورقعود
طويل على راس السنان يميم
به وسرورا كافرا و غنيد
عليهم من فبح الشكول برود
وتلطم بالايدي لهن خلدود

للسيد المرتضى حماد الله فى مربية الحسين

خيلني من شهر المحرم غالى
 وذلت رقاب المسلمين لاجله
 ومثلي يوم الحسين ابن فاطم
 وقد احدثت خيل الضلال ولم
 فلما راى ان الامناس من الرد
 وصال بجيش المارقين مشمرا
 يفلق هامات الكماة بصارم
 فله موثورا تراه لما به
 الى ان هوى فوق الثرى عن جواد
 كاني به والصافات عواكف
 ونادت به لما راته مجدلا
 كاني به يومى اليها بطرفة
 كاني بشمر قد علاها بظلمه
 دعت زينب يا عمات والد
 فلما رات وجه الحسين متربا
 اكبت عليه تلثم الخد حاسرا
 فيالك من رزع عظيم مصابه

مصاب له عيناى اسبلتا دما
 وهذ قوى الاسلام قرا وهما
 غريب بشاطى نينوا يشكى الظما
 يجد ناصر ايجى له منهم حما
 تدرع درعا للوهاء وحزما
 وتحسبه بالقوم سر حاضنما
 اذا ما راه الموت فى التروع حما
 من السيف اضرب من الليث
 بسهم لحويا الاصمى بهرما
 عليه وشمر فوقه قد تحكما
 ابى كت ملجانا اذ الخطب لهما
 ثلثا كذا لم تستطع ان يكما
 وحكم فى نحر الحسين مخدما
 واصبح وجه الدين اجذع مظما
 رهين المنايا شبيه قد تعندما
 وتدعوا باها والنبي المكرما
 بكته الورى والطير والارض ^{والسماء}

البعضهم فى رثائه عليه السلام

الى الناس من رب العباد رسولا

ايقتل ظما نحسين وجهه

ويمنع شرب الماء والسجرام
والرسول الله في دار غربة
والأبي سفيان في غزوة
مصائب أصاب الدين منه فاج
عليك ابن خير المرسلين تأسف

على الشرب منها صادرونهول
والزيادة في القصور نزول
تير لهم تحت النبوة خيول
تكاد به شتم الجبال نزول
وحزني وان طال الزمان يطول

لبعضهم في رثائه عليه السلام

بنفسى طريحا نازعا من دياره
بنفسى نساء السبط يبكين حوله
بنفسى على بن الحسين مقيدا
تناديه بالشجوة العظيم سكيته
وزينب تدعو جدها يا محمد
ايا جدها يغز عليك بان ترى
وساها السبا يا حاسرات اذلة
وساروا برؤوس الظاهرين وخلفوا
يجر عليها السافيات ذيولها

تربيا المحييا عارى الجسم محتلا
ظما يا حبارى حاسرات شكلا
بقيد ثقيل بالحديد مكبلا
ايا ابتاما زادهانا واوشكلا
ايا جدها يا صفوة الله ذى العلا
حبيبك مقتولا غفيرا مجدلا
وقادوا على بن الحسن مغلا
حسينا بارضا لطف شلوا مجدلا
ويكي عليه الوحش والطير والفلأ

لبعضهم

بنفسى مجروح الجوارح ايسا
بنفسى مجزوا لوريد معفرا
ينوق الى الماء الفرات دونها

من النضر خلوا ظهرها من ظهريها
على ظماء من فوق حوصورها
خدود شفارا حقت بشفيرها

قضى ضامياً والماء يلعب طامياً فيا لك مقتولاً علت بهجة العلاء فيا لك عينا لا تجف دموعها ايقتل خير الخلق أمّا ووالد ويمنع من ماء الفرات ويعتد يدبر على راس السنان راسه ويؤتي بزین العابدين مكلاً يقاد ذليلاً في القيود ممثلاً	وغود ومقتولاً دوين غديرها به ظلمة من بعد ضوء سفورها وناراً يذيب القلب جزفها واكرم خلق الله وابن ذريحها وحوش الفلاريانة من غيرها سنان الأشلت يمين مديرها اسيراً الارواح الفدا لاسيرها لاكثر خلق الله وابن كفورها
--	--

بعضهم

ومن العجائب بعد قتل المجتبى سئل النبي المصطفى حريمه ويشبهون ويلبسون مدارعاً ويسترون على المطايا كالامه	بدع واحداث لنسل الاظهر تسبي كما تسبي بنات الاصفر ومقانعاً من بعد سلب المعجر بين الملا وبكل واد مقفر
---	--

بعضهم

وقفت على دار النبي محمد وامست خلأ من تلاوة قار وكانت ملاذاً لانا موحنة فاقوت من السادات مبالها فعينى لقتل السبط عبر ولوعى	فالقيتها قد تفرت عصاتها وعطل منها صومها وصلاتها من الخطب يغشى المعتفين صلها ولن يجتمع بعد الحسين شاتها على نقدهم ما تنقضي فراتها
---	--

فيا كبدك كم نصبرت على الالام اما ان تقضى ان احسرت بها

للسيد الجليل والفاضل النبيل السيد محمد مهدي طباطبائي الملقب ببحر العلوم في ثلثة

<p>فقد نزل سهل الارض والجبل كانها عن هيب القلب تشتعل منها تتخذ ودأ وهي تهمل فالناس سكرى ولا سكر ولا مثل كأنما هو من شوم به زحل سفن النجاة وفيها العلم والعمل اصاب اهل السما والعلو وجل لا الله ما سكه اهوى به الميول لكن قلبا حواه حزنه جلل</p>	<p>الله اكبر ما ذا الحادث الجلل ما هذه الوفات الصاعدا السى ما للعيون عيون الدمع جارية كان نفخة صور الخشعة قد فجا قد هل عاشورا ونغم الهلال به قامت قيامة اهل البيت ^{نكسرت} وارتجت الارض والسبع ^{وقد} شداد واهتز من دهر عرش الجليل فلو جل الاله فليس الحزن بالغه</p>
---	--

ايضاله رفع الله مقامه

<p>ناداه في المهد اذ نيطت ثمائه فوق السموات قد قامت مائمه الكرار مولى اقام الدين جبارمه اقسومة ليس فيها من يقاسمه وكيف يغشى من الرحمن عاصمه ارديه رجس عظيمات جرائمه ما ذا العلوي قبل ما مدت دعائمه</p>	<p>هذا مصنا الذي جبريل خادمه هذا مصنا الشهيد المستظام من سبط النبي ابوالاطهار والده صنو الزكي جنى قلب البتول له مظهر ليس يغشى الرب حائله لله طهر تولى الله عصمته لله مجد سمي الافلاك رفعته</p>
--	--

<p>قضى بها وهوظامى القلب حاتم غير العليل بذلك اليوم سأل حتى يقوم بامر الله قائم</p>	<p>ضيفاً لم بارض ربهما شرع لطف على الال صرعى في الطفون حزن طويل ابى ان ينجلي ابداً</p>
<p>ايضاً له رحمة الله عليه</p>	
<p>والعين خلف قذالها دمعتها حتى عثرى الكلى عنه الحزن والوف فكل منتسب للدين مكسب الرمضاء عار جريح بالثرى ترو ويقرع السن منه شامت طن</p>	<p>كيف السلو و نار القلب تلهب لا صبر في فادج عمت رزيتيه القى المصاب على الاسلام كلله كيف الغراء وجهان الحسين والراس في راس مبال يطاف به</p>
<p>خاتمه در ذکر مصائب اهل بیت عصمت و طهارت بعد از شهادت انحضرت از کربلا الی کوفه و شام محنت انجام و مراجعت بمدينه طيبه و الله المستعان</p>	
<p>ايچرخ کر ز دست جفايت کم که مهمان کسی نکشته لباب تشنه لب یا مال کس نکرده تن کشته از ستور تنهای ناز پرور زهر اس چال چا سی پاره کشت از تو کلام اللهی که دا با و ره مقاتله پیمود نا کس بعد از شهادتش بتزلزل افتاد خاک چون از عناد دشمن اورا فرو نبرد</p>	<p>و عليه التکلان نعم ما قال جای شکایت است که شد تنگ بیمار کس نکرده گرفتار سلسله زنجیر کس ندیده پیای پر آبله از تیغ شمر و روح سنان تیر حمله پیکان بجای آیه سنا جای پسمله کزوی زیاد بود با فشه مقابله چون حاج کايد از پس فرمان بهرله</p>

سودی ندارد اینهمه اشوب جز لرزه | ابن اعثم کوفی که از ثقات روای است

و اکثر مورخین صداقت اثین چنین مرقوم داشته اند که حین وقوع حادثه
 هایله شهادت و حدوث این واقعه نازله سراسر مصیبت غباری سرخ پدید
 آمد صحرائی کربلا را تاریک گردانید چنانکه مردم یکدیگر را درست نمیدیدند
 گمان بردند که مقدمه عذاب الهی ظاهر شده اما بعد از ساعاتی غبار مرتفع
 گشت و عالم منجلی شد در آن حالت کنیزی از ناحیه خیمه که بجانب میدان رفکاه
 آمد و قال لها رجل یا امه الله ان سیدک قتل قالت الجاریه فاسرعت
 الی سید وانا اصیح ففهن فی وجهی وحنن فوالله لا انسى ینب بنت علی
 وهی سیدة الحسین وبنادی بصوت خرن وقلب کثیب واما محمداه صلی علیک
 ملک السماء هذا حسین مهمل بالدماء مقطوع الاعضاء وبناتک سبا یا
 الی الله الشیتکا والی محمد المصطفی الی علی المرتضی الی حمزة سید الشهداء
 واما محمداه حسین بالعرأ یسفی علیه الصبا قتیل اولاد البغایا یلخرناه یا کریم
 الیوم مات جد رسول الله یا اصحاب محمداه هذه ذریة المصطفی لیاقون
 سوق السبا یا یا محمداه بناتک سبا یا وذریتک مقتولة تسفی علیهم یریح الصبا
 وهذا حسین مجزوز الرأس من القفا مسلوب العمامة والرداء بانی من فسطا
 مقطع العرج بانی من لاهو غائب فیرتجی ولا جریح فیتدای بانی من نفسی
 له الفداء بانی المهوم حتی قضی بانی العطشان حتی مضی بانی من شیبته
 تقطر الدماء بانی من جد رسول الله السماء بانی من هو سبط نبی الهدی
 بانی محمد المصطفی بانی خدیجة الکبری بانی علی المرتضی بانی فاطمة الزهراء

سَيِّدُ النِّسَاءِ بَابُ مَنْ رَدَّتْ لَهُ الشَّمْسُ حَتَّى صَلَّى قِسَابُ الْقَوْمِ عَلَى نُجُوبِ
 آلِ الرَّسُولِ وَقُرَّةِ عَيْنِ الزَّهْرَاءِ الْبُتُولِ حَتَّى جَعَلُوا يَزْعُونَ مُلْحَفَةَ الْمِرَّةِ
 مِنْ ظَهْرِهَا فَاسْتَلْبَوْهُ بَرْتُهُنَّ وَتَزَعُو جَلَابِيَهُنَّ فَمَنْ مَنَعَهُمْ أَوْ جَعَلَهَا ضَرْبًا
 بِالسَّيَاطِ حَتَّى أَخَذُوا جَمِيعَ مَا كَانَ مَعَهُنَّ وَدَخَلُوا خِيَمَةً فَأَخَذُوا جَمِيعَ مَا
 فِيهَا حَتَّى نَطَعَ الْفَرَّاشُ الْمَرِيضَ مِنْ تَحْتِ الْعَلِيلِ عَلَى ابْنِ الْحُسَيْنِ السَّيِّدِ
 السَّجَّادِ مَكْبُوبٌ عَلَى وَجْهِهِ لَا يُطِيقُ الْجُلُوسَ مِنْ كَثَرَةِ الْجُوعِ وَالْعَطَشِ
 رَوَى حَمِيدُ بْنُ مُسْلِمٍ قَالَ رَأَيْتُ امْرَأَةً مِنْ بَكْرَيْنَ وَائِلَ كَانَتْ مَعَ زَوْجِهَا
 فِي أَصْحَابِ عَمْرِ بْنِ سَعْدٍ فَلَمَّا رَأَتْ الْقَوْمَ قَدَاقَحُوا عَلَى نِسَاءِ الْحُسَيْنِ وَفُسطَا
 طَهُنَ وَهُمْ يَسْلُبُونَهُنَّ أَخَذَتْ سَيْفًا وَاقْبَلَتْ نَحْوَ الْفِسطَاطِ وَقَالَتْ يَا الْبَكْرَيْنِ
 وَائِلَ اسْلُبُوا بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ صَ لَا حَكَمَ إِلَّا اللَّهُ يَا ثَارَاتِ رَسُولِ اللَّهِ فَخَذَهَا
 زَوْجُهَا وَرَدَّهَا إِلَى رَحْلِهِ دُرَّانَ حَيْصُ بَيْصِ شَمْرُ لَعِينِ بَا جَاعَتِي أَزَانَ
 أَشْقِيَاءَ بَيْدِينَ دُرْخِيمَةَ كَهْ حَضَرَتْ أَمَامَ زَيْنِ الْعَابِدِينَ مَسْكَنٌ دَاشَتْ
 شَمِيرَ كَشِيدٍ خَوَاسْتُ كَهْ أَمَامَ هَمَامِ بِيْمَارٍ رَابَقَتِلَ سَانِدٌ وَمِيكَفَتْ اِقْتَلَوْهُ
 عَلَى فَرَّاشِهِ حَمِيدُ بْنُ مُسْلِمٍ كَفَتْ سَجَانُ اللَّهِ اَيْنَ چَرْبِي مَرَوْتِ اسْتِ اَزِ سَقَتِلَ
 اَيْنَ جَوَانِ مَرِيضِ دُرْكَذَرِ اَيْنَ سَعْدِ لَعِينِ نِيْزِ هَرْدِ وَدَسْتِ اَوْرَاكَرِفَتْ
 اَزْ خَدَايْتِ عَالِي شَمْرِ مِيدَلَرِي كَهْ بَرَقَتِلَ اَيْنَ بِيْمَارِ اَقْدَامِ مِيْنِمَائِي شَمْرُ كَفَتْ
 فَرِيْهَانَ عَمِيْدِ اللَّهِ زِيَادِ چَنِيْنِ هَسْتِ كَهْ مَجْمُوعِ نَزِيْنَةُ اَيْنَ قَوْمِ لُكْشِيْمِ رَا زِ
 اَوْلَادِ ذِكْوَرِ حَسِيْنِ اَحْكُرَا بَاقِي نَكْدَارِيْمِ اَيْنَ سَعْدِ لَعِينِ چَنْدَلَانِ دُرَّانِ
 بَابِ مَبَالِغِهِ كَرْدِ كَهْ شَمْرُ لَعِينِ اَزَانَ فَعَلَ شَنِيعَ وَامْرِ قَبِيْحِ دَسْتِ بَا زِ دَاشَتْ

پس امر کردند تا تمامی اهل بیت عصمت و طهارت و هم‌اها ان ایشانرا
از خیمه‌ها بیرون نموده آتش در بقیه خیمه‌ها زدند این سعد گفت تا منماد
کردند که آن خیمه که بجهت زنان باقی مانده بود در نیایند متعرض علی
بیمار نشوند دست از غارت بدارند و آنچه برده اند پس دهند از این حکم
این سعد دیگر کسی متعرض نشد غارت نکردند ولی هیچ باز پس ندادند

فلما رات ام کلثوم انشأت تقول

لقد حطمت الزمان نوابه	و فرقتا انیابه و محالبه
واخذت عینا الدهر فی دار غیة	و دبت بما فحشی علینا عقارب
واردی ابی المرتضیٰ لنوائی	فطت رزایاه و جلت مضای
حسین لقد امسی به التراب مشرقا	واظلم من دین الاله مدحا
و یحزننی انی اعیش و شخصه	مغیب و من تحت التراب ترابیه
و کیف یعز فاقدا شطرنفسه	فجانبه حی و قد مات جانبه
فلم یبق لی رکن الوز بطله	و غالبنی فی الامر من لا غالبه
تمزقنا ایدی الزمان و جدنا	رسول لقد عم الانام مواهبه

ثم بکت زینب بنت علی ابی کاء شدیداً و انشأت تقول

اضحکنی الدهر و ابکانی	والدهر ذو صرف و الوانی
یا سائلی عن فتیة صرموا	بالطف اضحوا رهن اکفانی
و فتیة لیس یجازی بهم	بنوعیل خیر فرسانی
ثم یعون و اخیه معاً	فذكرهم هیتج احزانی

كانا كيتين غداة اللقاء	اذ التقى القرن باقراني
من كان مسروراً بما ساءنا	اوشامتا يوماً بناشاني
لقد ذلنا بعد عز بنا	ادفع ضيماً حين يغشاني

وصاحت فاطمة بنت الحسين وانشأت تقول

على الحسين فيا لهفني واسفني	اذ صار يعلو ضياء الأمة الظلم
ياموت هل من فدا ياموت	هل من عوض الله ربي من الكفار
يا اخت قومي انظر هذا الجواد	بيتيك ان ابن خير الخلق مختر

ثم صرخت سكينته ورثت لهذه الابيات تقول

مات الفخار ومات الجو والكر	واغبرت الأرض والافاق
واغلق الله ابواب السماء فلم ترق	لهم دعوة تجلي بها الغم
غاب الحسين فيا لهفني لغيبتة	وصار يعلو ضياء الأمة الظلم
ياموت هل من فدا ياموت هل من	عوض الله ربي من الاعداء ينقم
يا أمة السوء لا سقيال ربكم	يا أمة عجبت من فعلها الأحم

فسمعت فاطمة بنت علي شعرها فخرجت صارخة وانشأت تقول

مصيبتى فوق ما ارتى باشعار	وان يحيط بها وصفى وفكاري
شرقت بالكأس في اخ فجمعت به	وكنيت من قبل اري وكل ذي جبار
حتى رميت باسباب مقدرة	من الآله العلى الواحد البكار
فالיום انظرو بالترب منجدلاً	لولا التجل طاشت فيه اسرار
كان صورته فينا وقامته	شخص نجال او هامى ونكاري

قد كنت امل امالا اسريها
يا نفس صبرا على الدنيا ومحتتها

لولا القضاء وحكم في الورع جاري
هذا الحسين الى رب السما

ثم خرج النساء حواسر سلبات حافيات باكيات تمشين سبايا في اسل الذل
وقلن بحق الله ما مرت على مصرع الحسين فلما نظرن النسوة الى القتل
صحن وضربن وجوههن وارتفعت من آل محمد الضجيج وكثر منهن العجيب

اندم بدست راه فلک از هجوم اه
زينب چه ديد پيکری انداميا خون
خجور را و نشسته چو شه پي که درها
گفت اين بخون طييده نباشد حسين
يکدم فزون نرفت که رفت از کار من
يا خواب بوده ام من مگشته است راه
ميگفت و ميکريست که جانسوز ناله
کای غنديل بکشن جان امديا
امد بکوش دختر زهر چو اين خطا
چون خاک جسم پاک برادر بر کشيد
گفت ايکلو بريد سر انور کجاست
ای ميري کاروان که ارام نيست خيز
من يکتن ضعيفم يک کاروان اسير
دستم ز چاره کوتاه و راه دراز پيش

کافتاد راه قافله غم بقتلگاه
چون اسبان و زخم تن از انجمن فر
پيکان از او دميد چو مکر که از صو
اين نيست آنکه در بر من بوده تا کن
اين زخمها پيکرا و چون رسيد چون
يا خواب بوده آنکه مرا بوده رهنمون
امد ز خنجر شه لب تشنگان برو
ره که نکشته خوش بنشاند گديا
از ناله خویش را بر زمين زد و اضطرا
بر سينه اش نهاد رخ خود چو افتا
و ز چيست کشته پيکریا که بخور خضا
ما را بر منزل مقصود خوش بخواب
وين خلق بي مروت و دهر را نقل
نه عمر من تمام شود نه جهان خراب

وری تو رو بشام کم کو توان و تاب
 رو در نجف نمود و سر شکوه باز کرد
 پروردگانت زار و تو اسوده در نجف
 افتاد شاه باز تو از شرفه شرف
 و این کو دکان زار تو از تشنگی تلف
 اید ستیکر خلق نگاه می باین طرف
 یا مال کشته دسته و یحان کیست این
 نخل ریاض دوخته بستا کیست این
 فرزندان ز پروردگمان کیست این
 تسبیح و اعترت عیان کیست این

کردل بفرقت تو دهم کوشکیت صبر
 الحقی چو بابر در خود شرح راز کرد
 کای کوهری چون تونه پرورده ^{صد}
 داری خبر که نور و چشم تو شد ^{شهاد}
 توسا قی بهشتی کوثر بدست تست
 این اهل بیت تست بدینگونه ^{ستیکر}
 کای جد پاک زیور دان ما کیست این
 این سر و بین که ناوکش از برک ^{بیش}
 این جسم پاره پاره که نتوان ^{خشن}
 صد کوهریتم بیکرشته پای بند

ثم ان السکینه اعتنقت جسد الحسین فاجتمع عنده من الاعراب حتی اخرج
 وها عنه فوکل ابن سعد لعن بسط النساء وعلی بن الحسین جماعة ممن کان
 معه وقال حفظوهم لئلا يخرج منهم احد ولا یساء الیهم چون افتاب روز
 عاشور اغروب کرد ابن سعد بیدین لعین از اعمال شنیع خود باز پرداخت
 و کار خود را بر وجه دلخواه ساخت و قایع را مفصلاً در نامه شرح داد و سر
 و سر مبارک آنحضرت را مصحوب بشر ابن مالک و خولی ابن یزید بکوفه نزد
 ابن زیاد فرستاد سنان ابن انس گفت که در حقیقت قاتل حسین بن علی
 من بوده ام حامل باید من باشم ابن سعد جواب داد که در نامه منظور
 تو را نگاشته ام چون بشر ابن مالک و خولی ابن یزید بکوفه رسیدند و سر

اطهر را مجلس ابن زیاد رسانیدند بشی ابن مالک سر مبارک را از نزد انلعین
بر زمین گذارد و گفت املاء رکابی فضة او ذهبا انتی قتلت الملك المحببا
ومن یصلی القبلتین فی الصبا وخیرهم اذیدکرون التسبا قتلت خیر
الناس ماء و آبا فی الارض نجدا و حرا و یربا عبید الله زیاد لعین از این
کلمات آثار خشم و غضب از و چنانش ظاهر کردید گفت اگر میدانستی که او
متصف باین صفات است چرا ویرا کشتی الله که از من نفعی و جایزه بتو
نرسد بلکه تو را با و رسانم انگاه فرمود تا او را کردن زدند خلاصه صبح
یازدهم عمر سعد لشکر تکان لشکر خود را جمع آورد و بدان اجساد دخیسته
نماز کرد و دفن نمود پس حکم کرد تا سرهای شهدار از بدنهای ایشان جدا
کرده بقبایل لشکر تقسیم کرد سیزده سر بقبيله کنده که رئیس ایشان
قیس ابن الاشعث بود داد و دوازده سر بطایفه هوازن که رئیس ایشان
شمر ذی الجوشن علیه اللعنه بود سپرد چهارده سر بقبيله تمیم پانزده
سر بطایفه بنی اسد هفت سر بقبيله مذحج و پنج سر بقبيله ازد و دوازده
سر بطایفه ثقیف داد و اجسام ابا عبد الله و سایر ذریه رسول خدا و
سایر شهدار اجمال خود گذارد و روز چهاردهم محرم که دوروز بعد از
حرکت ابن سعد لعین از کربلا باشد طایفه از بنی اسد پیامدند
تنی چند بی سر دیدند افتاده او از نوحه و زاری بی آنکه کسی آید بینند
میشنیدند ان ابدان را تجهیز نموده نماز گذارده در همان موضع حریکاه
دفن نمودند و دفن الحسین حیث قبره الان و دفن عنده رجلیه و خضر

لشهداء من اهل بيته واصحابه الذين صرعوا حوله ما يلي رجل الحسين
 حموهم ودفنوههم جميعاً معا ودفنوا العباس ابن علي وحرار الراحي في موضع
 الذي قتل فيه ما حيث قبرهما الان القصه عصرية يازدهم كه ابن سعد له مغرور
 فراغت ان امور بهم سائدت ثم ان القوم نادوا بالرجيل فقالت لهم سكينه يا قوم
 الى اين ترحلون وما تريدون ان تصعلونا قال قائل منهم نريد ان نعزضكم
 على الامير بالكوفة فبكك الحرم عند ذلك بكاء شديداً فقالت ام كلثوم
 قوموا بنا لنودع سيدنا ومولانا الحسين وداع الفراق فتبادرت الحرم اليه
 فراوه مطروح جثة بلا روح ورأسه مقطوع فوقعن عليه يقبلنه و
 ويحشثن على رؤسهن التراب يصحن والمحملاه واعلياه واجسناه وحسيناه
 هذا الفراق عنك يا نور ابصارنا هذا الفراق عنك يا حيوة ارواحنا فهل من
 تلاق يا روح اجسامنا ثم ان ام كلثوم اشأت تقول + + + + +

وضنا

وداعاً فان الجسم من اجلكم
 على فجاج الارض من بعدكم سجننا
 فيا ليتنا من قبل ذلك قد متنا
 غريبة بعد الدار والاهل والوطنا
 وان غربت جدت من اجلكم زنا
 وما كنت ادرى ان محبتنا تقنا
 بكيكنا على ايامنا بدم اقنا
 ولم يدع التغميض بعدكم جفنا

نقف نودعكم قبل بعدنا عنكم
 فقد نقصت منا الحيوة وصحت
 سلام عليكم ما امر فراقكم
 واتى ارثي للغريب وانتي
 اذا طلعت شمس النهار ذكرتم
 لقد كان عيشي بالاجبة صافيا
 زمان نغمنا فيه حتى اذا انقضا
 فوالله زاد اشتياقي اليكم

وَلَا بَارَحَتْنِي سَاعَةَ الْخُرُوجِ إِلَى
وَأَنَارَ رَاحِلَهُ عَنْكُمْ أَحَبَّةَ ظَاهِرِي
عَسَى وَلَعَلَّ اللَّهَ يَجْمَعُ بَيْنَنَا

وَقَد صِرْتُ دُونَ الْخَلْقِ مُفْقَرَةً
فَمَا أَحَدٌ مِنْكُمْ عَلَى غُرْبَتِي حَنَّا
وَتَرْجِعُ أَيَّامَ الْوَصَالِ كَمَا كُنَّا

ثُمَّ أَنَّ أُمَّ كَلْتُومَ أَخَذَتْ بِيَدِ ابْنَتِهِ سَكِينَةَ وَالْحُسَيْنِ كَانَ يَجِبُهَا حُبًّا شَدِيدًا
فَجَعَلَتْ تَمْرُغُ خَدَّهَا وَشَعْرَهَا فِي نَحْرِ أَبِيهَا الْحُسَيْنِ وَهِيَ تُنَادِي يَا ابْنَاهُ يَعِزُّ
وَاللَّهِ عَلَى أَنْ أَدْعُوكَ فَلَا تَجِيبْنِي يَا ابْنَاهُ اللَّهُ دَرَّ مِنْ قَالِ + + + + +

کای جان بابا ز چه نیکری ببر مرا
ایمهر بان پدر ز چه نامهر باشد
فرصت نماند میرو داز دست
با همریان طریق و فارامده ز دست
زین همریان دگر بکه امید یاری
خاموش شد سکینه و کلثوم ز خروش
ایسانی شراب طهور این چه جرعه بود
ای تشنه خواب فتنه در این خوابگاه
خاتم ز دست داده سلیمان چرا
این ناز پروران که چه جان عزیزش
از دردی پناهی و تاب برهنگی
این را کشید معجز و انرا کشاده مو

افکنده چه اشک چرا از نظر مرا
مهر تو پیشتر بدل از این بیشتر مرا
بنواز دل بهرحمتی مختصر مرا
هر جا که میروی برای هم سفر مرا
چون نیمه راه بجای گذار پدر مرا
کای خفته تا بچند لب از گفتگو خوش
کامروز خورده چنین رفته ز هو
برخیز و زاب دیده ما جرعه بنوش
همسایه طیوری و هنجوایه و خوش
پرورده تو گاه در اغوش که بدو
کردند که خرابه نشین گاه که نه بدو
انرا شکسته باز و و این را دیده کوش

ثُمَّ أَنَهَا لَطَبَتْ وَجْهَهَا لَهَا شَدِيدًا وَخَرَّتْ مَغْشِيًّا عَلَيْهَا وَعَهْدًا بِالْقَوْمِ

زَجْوَزَجَّةً وَاحِدَةً عَنْ صَوْتِ وَاحِدٍ بِالْبَكَاءِ وَالنَّحِيبِ حَمَةً لَهْفٍ كَيْسَ ابْنِ
 سَعْدٍ لَعِينٍ حَكَمَ كُرْدًا اِيْشَانِ ابْعَضُفَ وَسْتَمَّ اَزْ اَجْسَادِ كَشْتِكَاَنِ سَوَانُمُودْ
 وَدَرْ كَجَاوَهْ وَمَحْمَلْهَائِيْ كِهْ اَزْ اِيْشَانِ باقى بُوْدُ وَبَعْضِيْ را بَرِشْتَرَانِ بِيْ مَحْمَلْ وَ
 پاَرُوْهْ را بَرِشْتَرَانِ بِيْ جِهَازِ نَشَانِيْدُ عَازِمِ كُوفَهْ شَدْنْدُ اَزْ مَرْدَانِ عَلِيْ ابْنِ
 الْحُسَيْنِ بِيْمَارِ وَحَسَنِ مَثْنِيْ خَمْدَارِ وَاِمَامِ مُحَمَّدِ باقَرِ سَهْ سَالِهْ وَمَرَقِعِ ابْنِ
 شَمَاهُ الْاَسَدِ وَغُلَامِيْ اَزْ رُوحِ سَيِّدِ الشَّهْدَاءِ مَا دَرْ سَكِيْنِهْ وَيَكْنُفَرُ اَزْ
 طَائِفَةُ مَذْحِجِ كِهْ پِدَرِ اوْ شَاعِرِ بُوْدُ وَهَشْتِ نَفَرِ يَكُوْمُ مَفْرَقَهْ كِهْ بَقِيْدِ اَسِيْرِ
 دَرآمده بُوْدْنْدُ باخُوْدِ بَرْدَنْدُ چُوْنِ خَبَرِ اَمْدَنْ لَشْكْرِ پِيْشِ پِيْرِ زِيَادِ عَلِيْهِ الْعَنَةُ
 رَسِيْدِ بَلَكْتِ تَا سِيْ مَبَارَكِ سَيِّدِ الشَّهْدَاءِ را بَرْدَهْ با سايِرِ سَرِها مَلْحَقِ نَمُوْدَهْ
 وَبَشِيْرِ دَاخِلِ نَمَايَنْدُ فَرْمُوْدُ تَا مَنَادِيْ كَرْدَنْدُ كِهْ اَزْ اَهْلِ كُوفَهْ هِيْچِ سِلَاحِ
 دَارِيْ با سَتَقْبَالِ وَتَمَاشَا پِيْرُوْنِ نَرُوْدُ وَجَمْعِيْ اُمَامُوْرُ نَمُوْدُ تا كَرْدِ مَحَلَّاتِ
 بَرَايَنْدُ وَكُوجِهَارِ اَمْضَبُوْطِ سَا زَنْدُ كِهْ فِتْنَهْ وَغَوْغَايِ عَوَامِ ظَا هَرِ نَشُوْدُ چُوْنِ
 اَزْ شَهِيْرِيْرُوْنِ اَمْدَنْدُ هَرَكِهْ را چَشْمِ بَرَانِ سِرْها وَنَظَرِ بَرَانِ مَحْمَلْها مِيْ اَفْتَا
 فَعَا نِ وَ زَارِيْ دَرْ كُرْتَهْ هَايِ هَايِ مِيْ كَرِيْ سَتَنْدُ بَعْضِيْ اَزْ مَخَالِفَانِ اَزْ عَمَلِ
 خُوْدِ پَشِيْمَانِ شَدُ نُوْحِهْ وَ زَارِيْ نَالِهْ وَ بِيْ قَرَارِيْ مِيْ كَرْدُ خَضِرْتِ سَيِّدِ
 السَّجَادِ مِيْ فَرْمُوْدُ كِهْ چُوْنِ اِيْنِ لَشْكِرِيَا نِ بَرِ قَتْلِ پِدَرِ وَ بَرَادَرَانِ وَ خُوْشِيَا
 مَا مِيْ كَرِيْدِيْسِ كَدَامِ جَمَاعَتِ اِيْشَانِ اَكْشَتَنْدُ وَ مِيْ فَرْمُوْدُ + + + +

يَا أُمَّةَ لَمْ تَرَعِيْ جَدْنَا فِينَا
 يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَا كُنْتُمْ تَقُولُوْنَ

يَا أُمَّةَ السُّوءِ لَا سِقْيَالَكُمْ
 لَوْ أَنَّكُمْ وَرَسُولَ اللَّهِ يَجْعَلُ

<p>وَتَأْسِرُوا عَلَى الْقُطَابِ عَارِيَةً بَنَى مِثْلَ مَا هَذَا الْوَقُوفُ عَلَى تَصَفَّقُونَ عَلَى أَيْدِيكُمْ فَرَحًا أَلَيْسَ جَدُّ رَسُولِ اللَّهِ وَبِكُمْ يَا وَفَّحَةَ الطَّفِّ قَدْ أَوْرَثْتَنِي كَلْدًا</p>	<p>كَأَنَّا لَمْ نُشَيْدْ فِيكُمْ دِينَ تِلْكَ الْمَصَائِبُ لَمْ تَصْغُرْ وَالْعَيْنُ وَأَنْتُمْ فِي فِجَاجِ الْأَرْضِ تَسْبُونَا هَذَا الْبَرِّيَّةُ مِنْ سَبِيلِ الْمُضِلِّينَا اللَّهُ يَهْتِكُ اسْتَارَ الْمُسَيِّنَا</p>
---	---

فِي الْاِحْتِجَاجِ عَنْ حَزِيمِ بْنِ شَرِيكٍ الْأَسَدِيِّ قَالَ لَمَّا اتَى عَلَى ابْنِ الْحُسَيْنِ
 زَيْنُ الْعَابِدِينَ بِالْمَسُوءَةِ مِنْ كَرْبَلَا وَكَانَ مَرِيضًا وَإِذَا نِسَاءُ أَهْلِ الْكُوفَةِ يَنْتَدِبْنَ
 مُشَقِّقَاتِ الْجُيُوبِ وَالرِّجَالُ مَعَهُنَّ يَبْكُونَ فَقَالَ زَيْنُ الْعَابِدِينَ بِصَوْتٍ ضَعِيفٍ
 وَقَدْ نَهَكْتَ الْعِلَّةَ إِنَّ هَؤُلَاءِ يَبْكُونَ فَمَنْ قَتَلْنَا غَيْرَهُمْ فَأَوَمْتُ زَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ
 ابْنُ أَبِي طَالِبٍ إِلَى النَّاسِ بِالسَّكُوتِ قَالَ حَزِيمُ الْأَسَدِيُّ فَلَمْ أَرِ اللَّهَ خَفَرَةً قَطُّ
 أَنْطَقَ مِنْهَا كَمَا تَنْطِقُ وَتَفَرَّغَ عَنْ لِسَانِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ
 عَلَيْهِ أَبَدًا لَا يَدِينُ وَقَدْ شَارَتْ إِلَى النَّاسِ بَانَصِتُوا فَأَرْتَدَّتِ الْأَنْفَاسُ
 وَسَكَتِ الْأَجْرَاسُ ثُمَّ قَالَتْ بِعَدْحَمِ اللَّهِ تَعَالَى وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِهِ أَمَّا
 بَعْدِ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ يَا أَهْلَ الْخِثْلِ وَالْغَدْرِ وَالْجَدَلِ الْإِفْلَاقَاتِ الْعَبْرَةِ
 وَلَا هَذَاتِ الزَّفَرَةِ أَمَّا مَثَلُكُمْ مِثْلُ الَّذِي نَقَضَتْ غَرْطُهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةِ انْكَثَارِهَا
 تَتَّخِذُونَ إِيْمَانَكُمْ دَخْلًا بَيْنَكُمْ هَلْ فِيكُمْ إِلَّا الصَّلَفُ وَالْعَجَبُ الشَّنْفُ وَالْكَذِبُ
 وَمُلِقَ الْأَمَاءُ وَغَمَّرَ الْأَعْدَاءُ وَكُرِعَ عَلَى دَمْنَةٍ أَوْ كِفْصَةٍ عَلَى مِلْحُودَةٍ الْإِنْسِ
 مَا قَدَمْتُ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ إِنْ سَخَطَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَفِي الْعَذَابِ أَنْتُمْ خَالِدُونَ
 أَنْبَكُونَ وَتَحْبُونَ وَاللَّهُ فَا بَكَوْا فَانْتُمْ وَاللَّهُ أَحَقُّ بِالْبُكَاءِ فَا بَكَوْا كَثِيرًا وَاضْهَكُوا

قليلاً فقد بليتكم بعارها ونسيتم شنارها ولن ترحصوها ابداً وانى ترحصون
 قتل سليل خاتم النبوة ومعدن الرسالة وسيد شباب اهل الجنة وملاذ
 حريمكم ومعاد خزيكم ومقرت سلمكم واسى كلهم ومفرغ نازلتكم والمرجع اليه
 عند مقالتم ومدرة حُججكم ومنازة مُحججكم الاساء ما قدمت لكم انفسكم و
 ساء ما تزررون ليوم بعثكم وبعداً لكم وسحقاً وتعساً ونكساً انكساً لقد
 خاب السعى وثبتت الايدي خسرت الصفقة وبؤتم بغضب من الله وضربت
 عليكم الذلة والمسكنة ائذرون ويلكم يا اهل الكوفة ائى كبد للمحمد^ص فريتم
 وائى عهد نكتم وائى كريمة له ابرزتم وائى حرمة له هتكم وائى نعمة له
 سفلكم لقد جئتم شيئاً ادا تكاد السهوات يتفطرن منه وتنشق الارض وتحجر
 الجبال هذا لقد جئتم بها شوهاء خرقاء كطالع الارض وملاء السماء انجبتكم
 ان تمطر السماء ولعذاب الاخرة اخزى وانتم لا تبصرون فلا يستخفكم
 المهل فانه عز وجل من لا يخفوه البدار ولا يخاف عليه فوت التارك لان
 ربك لنا ولكم لبا لمصادم انشأت تقول ماذا تقولون اذ قال النبي لكم
 ماذا فعلتم وانتم اخر الامر بعترتي واهلى عند مقتك منهم اسارى منهم
 ضر جابدى ما كان جزائى اذ نصحتكم ان تخلفوني بسوء في ذر
 رحم انى لا خشى عليكم ان يحل بكم مثل العذاب الذى ارى على ارمي
 ايضا قالت ويل لمن شفعائه خصماً والصورى نشر الخلايق تنفخ لابلان
 تريد القيمة فاطم وقيصها بدم الحسين ملطختم ولت عنهم قال حذيم
 فرأيت شيخاً الى جانبي يبكى قد اخضلت لحيته بالبكاء ويده مرفوعة الى

السماء وهو يقول بابي وأخي كهولهم خير الكهول وشبّانهم خير شبّان
 ونسلمهم نسل كرمهم وفضلهم فضل عظيم ثم انشد شعراً كهولهم خير الكهول
 ونسلمهم، اذ أعد نسل لا يور ولا تخزي فقال علي بن الحسين يا عمّة
 أسكتي ففی الباقي من الماضي اعتبار وانت بحمد الله عالمة غير معلميّه
 غير مفهمّة انّ البكاء والحنين لا يردان من قد اباده الدهر فسكت واقبلوا على
 اهل الكوفة الى الاطفال بين رغيف وتمرّة وجوازاة فصاحت عليهم أم كلثوم
 وقالت يا اهل الكوفة حرام علي من يتصدّق علينا فانا اهل بيت الصدقة علينا
 حرام وتاخذ ما عند الاطفال وتروميه الى الارض فضجّت الناس بالبكاء
 والنحيب واللاطم ونشّرت الشعور وشققت الجيوب ونادوا ومحمداه وعليّاه
 فصاحت عليهم أم كلثوم وقالت يا اهل الكوفة ويا اهل الغدر والمكر تقتلنا
 رجا لكم وتبكي نساؤكم اذ اواله ابكوا كثيراً وضحكوا قليلاً الحاكم بيننا الله
 يا اهل الخسل والجدل والصلف والعنف لقد تعدّيتم علينا عدواناً مبيناً
 وطغيتم طغياناً كبيراً انقطرت السماء عليكم دماً ولعذاب الآخرة
 اشدّ وابقى هل فيكم الا الشقاق والخذلان والنفاق والطغيان لقد جئتم
 شيئاً اذ اتكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هداً فشيئاً
 لكم وتغيثاً افرحتم بقتل ما مكم ودعاة دينكم ومناز محبتكم حتى سوّلت
 لكم انفسكم في قتل فلوا علمتم انّي كبد لرسول الله ص فريتم واتي رجم لقطعتم
 واتي ستر له هتكتم الاسماء ما تحمّلون فضجّت الناس بالبكاء والنحيب
 لقولها وتطاوالت اليها الاعناق وشخصت نحوها الاحداق ووضعوا على

رؤسهم التراب واذا بواس الحسين قد أقبل كل اخل من باب الكوفة ومعه
ثمانية عشر رأساً من اخوته وبنى عمه وهو كان البدر المنير فيهم قد عنده
على قنات طويلة وكان لحية الامام قد صبغت فواقعت من دمه وقد
اتصل الخضاب بها والريح تلعب بها كريمة يميناً وشمالاً وهو في راس
الرؤس لما نظرت ام كلثوم الى رأس اخيها وهو على تلك الحالة ضربت
وجهها بمقدم الحمل حتى خرج الدم من تحت قناعها وهي تقول + + +

غاله خسفه فابدا غروباً
رياح الردى كان يطيباً
كان هذا مقدراً مكتوباً
يا اخي بالرجوع وعد قريباً
واكيد العدا وفيك المريباً
واضحى ظمى محبباً مكذوباً
فقد كاد قلبها ان يذوباً
ماله قد قسا وصار صليباً
ومن الضوب لا يطيق نجيباً
بذل ودمعه مسكوباً
في الاسارى مقيداً مضروباً
وسكن فؤاده المرعوباً
والتزما اذا غرمت المغيباً

يا هلالاً لما استتم طلوعها كمالاً
يا قضيباً اعفر لما كان دونه
ما توهمت يا شفيق فؤادى
عدائنا ما ان اردت مغينا
فلعل السرفيك وليتنى
يا اخى حق فيك ما كنت اخشى
يا اخى فاطم الصغير كلمها
يا اخى قلبك الشفيق علينا
يا اخى لو ترى علينا اسيراً
كلما اوجعوه بالضرب ناداك
يعز عليك يا ابى لو ترى الى
يا اخى ضمهم اليك وقبله
يا اخى زود اليهم عناقاً

هر يك از ناظرين را كه نظر بر سر مبارك انحضرت باین هیئت می انداخت
 از هیبت و زیادتی تعجب در آن مصیبت و اله و حیران می گشتند از دیدن
 ارقم نقل شده كه چون سر مطهر حضرت سید الشهداء را در كوچه های كوفه
 میگردانیدند من در غره خانه خود بودم چون در برابر من رسید از سر آن
 سرور شنیدم كه میخواند اَلَمْ حَسِبْتَ اِنَّ اَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِیْمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا
 عَجَبًا از هیبت این حال موی بر اعضای من برخاسته ندا كردم كه واللّٰه
 این سر گشت یابن رسول الله و امر تو عجیب تر و غریب تر است و یکی از
 ثقات روایت نموده و بصحت پیوسته كه چون سرها را بدار الاماره بدر كشید
 پس زیاد رسانیده از نیزه ها فرو گرفتند من نزدیک سر مبارك انحضرت بودم
 دیدم لب مباركش میجنبید كوش فرا داشتم این آیه را تلاوت میفرمود كه
 وَلَا تَحْسِبَنَّ اللَّهُ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ پس ابن زیاد فرمان داد تا مجلس
 با هیبت و زینت آراستند و اندر قصر دار الاماره فرشها بیفكند و تختی
 زرین نهاد و در آنجا نشست و هزار نفر از لشکریان پیش او صف زدند
 و همه اعیان و بزرگان كوفه و صحابه كه از رسول خدا در آن شهر بودند همه را
 بار داد و پشتی زرین فرمود آوردند و سر مبارك انحضرت را در او نهاده
 پیش روی غمگین گذاردند پس امر نمود علی ابن الحسین را با مختدرات
 سر ارق عصمت و طهارت داخل آن مجلس نمایند حضرت سید السجاده را از
 پیش زنان را از عقب انبیا و بر سر پای نگاه داشتند در آن هنگام ان
 لعین را قاضی بدست بود بر لب و دندان مبارك انحضرت میزد و تقسیم

مینمود زید بن ارقم صحابی که یکی از حضار مجلس بود با وی گفت این قضیت
 بر ثنا یا ای حسین من و ترک بی ادبی کن که من بارها دیده ام که رسول خدا
 بوسه بر آن موضع میزد آنگاه با و از بلند بگریست و طایفه با او موافقت
 کردند
 ابن زیاد در خشم شده گفت ایکی الله عینیک ابتکی لفتح الله لولا انک شیخ
 قد خرفت و ذهب عقلک أضربت عنقک این چه بی ادبی است که در
 مجلس سلطنت میکنی پس صاحب شرط را گفت تا زید را از مجلس بیرون
 کردند لما دخلوا عیال الحسین علی ابن زیاد لعنت الله علیه فدخلت زینب
 اُخت الحسین فی جملتهم متذکرة وعلیها اُذل ثیابها فمضت حتی جلست
 ناحيته من القصر وحف بها اماؤها فقال ابن زیاد لعن من هذه اللتی لم
 انجارت و معها نسائها فلم تجبه زینب فاعاد القول ثانیة و ثالثة فیسأ
 عنها فقال له بعض ماؤها هذه زینب بنت فاطمة بنت رسول الله فاقبل علیها و قال
 الحمد لله الذی فصّحکم و کذب اُحد و شکم یعنی شکرم خدائی که شما را
 رسوا ساخت و سخن شمار دروغ گردانید زینب خواتون جواب داد که
 سپاس ستایش من خداوندی را که ما را پیغمبر خویش کرامی کرد و در
 شان مافرمود که انما یرید الله لیطهرکم اهل البیت الی اخر الایة و اخر
 فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکاران را دروغ گرداند ابن زیاد لعن گفت
 چون دیدگ صنع الاهی در شان برادر و اهل بیت خویش زینب فرمود جز
 نیگوئی چیزی ندیدم اهل بیت جمعی بودند که اراده ازل بقتل ایشان
 تعلق پذیرفته بود انجامت حکم و تقدیر ربانی را در باره خود مشاهده کرد

بآن راضی گشتند بمضاج خود شتافتند عنقریب ای پسر زیاد تو را با ایشان
 در موضع محشر جمع نماید تا با تو محاصرت کنند ای ولد من جانم پندیش که در آن روز
 ظفر و نقر تو را باشد یا ایشان را عید الله در غضب رفته قصد یزید کرد
 عمرو بن حریث المخزومی گفت ایها الامیر نسوان را بر گفته ایشان مواخذه نما باز عید الله
 گفت یزید بخدا یتعالی ضمیر مرا از طغیان ابا عبد الله و عصیان او اسایش داد بکشتن
 او و متابعتش در دوزخ از خاطر من گردانید یزید فرمود نیکوکاری
 ساخته و طرفه مهملی پر داخته که بسبب آن راحت روح و فراغ بال توقع
 میکنی مهتری و بهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره بستان
 رسالت را بر کندی اگر این معنی موجب شفای تست عنقریب مشقتی و در
 تو خواهد شد بهمین زودی بجزای عمل نامرضی خویش خواهی رسید
 ابن زیاد گفت این زن نه جزع میکند بلکه اظهار شجاعت مینماید فصاحت
 خویش ظاهر میسازد و از وی آیند و صفت غریب نیست زیرا که پدرش هم
 شجاع بود و هم شاعر پسر زیاد علیه اللعنه روی از او بگردانید متوجه حضرت
 سید السجاد شد پرسید که این جوان بیمار کیست گفتند علی ابن الحسین است
 گفت چون است که خدا یتعالی تو را نکشت امام زین العابدین جوانی
 نداد گفت چرا هیچ سخن نمیگوئی حضرت فرمود برادری داشتم از خود
 بزرگتر که بر دست شما بقتل رسیده و من فردای قیامت خون او را از
 شما طلب خواهم کرد عید الله لعین گفت او را حضرت باری تعالی کشته
 نه ما امام زین العابدین فرمود که الله یتوفی الانفس همین موهاتو ما کما

نفساً آن توبت الا باذن الله عبید الله زیاد گفت انت والله منهم پس گفت
 این را نیز یکشید که من نمیخواهم از فاطمه زهرا سلی بماند صاحب شرط آمد و دست
 حضرت را گرفت که بیرون برد زید بخواتون در وی پیخته گفت ای پسر زیاد
 هنوز از کشتن اهل بیت پیچیده سیر نشده این پسر را با این زنان که دعوی
 قرابت میکنند کنار و اگر علی را خواهی کشت و بر چنین محظوری قدام خوا
 نمود نخست مرا بقتل رسان حضرت سید سجاده فرمود ای عمر تو خاموش
 باش تا من او بگویم بعد از آن روی عبید الله زیاد آورد فرمود ای پسر
 زیاد تو مرا بکشتن تهدید میکنی و میدانی که قتل و قتال از جمله عادات ما
 و شهادت خود را از عنایتها و کرامتها حضرت ربانی میدانیم این زیاد
 لحظه متفکر شده زید بخواتون را مخاطب ساخت و گفت خون او را بتو بخشیدم
 پس با ملازمان خویش خطاب کرد که مرا از گفتگوی این جماعت نجات
 دهید و ایشان را از این قصر بیرون برده در فلان سرای فرود آورید
 ملازمان بموجب فرمان او عمل نمودند هیچ يك از اهل کوفه از ترس
 ابن زیاد به پیش ایشان نرفت مگر جواری و فقرا از ابو بزره صحابی که یکی
 از حضار مجلسی بود پرسید که حال من و حال حسین در روز قیامت
 چگونه خواهد بود ابو بزره جواب داد که خدا یتعالی به ترمیداند عبید الله
 گفت هر چه بخاطر تو میرسد بگوی که من از دانش تو سؤال میکنم ابو بزره
 که ظن من است که شفیع اباعبد الله محمد خااهد بود و تو را پد ز زیاد
 شفاعت خواهد کرد عبید الله لعین گفت از مجلس من بیرون روین

بدان که اگر تو در ظل حمایت و رعایت من نمی‌بودی گردنت را می‌زدیم بعضی
 از مورخین این جواب و سؤال را با عبید الله زیاد از پدر بن حارثه عدوانی
 نوشته اند الله اعلم پس فرمود تا سر مبارک حضرت سید الشهداء ع را
 برد و مسجد جامع بردار نمودند حکم کردند مردم بمسجد درآمد و منبر رفت و
 گفت سپاس و ستایش مرخدا بر اجلت گفته که حق را در مرکز خویش قرار داد
 و یزد و دستا و راض و ظفر از زانی شست کذاب ابن کذاب را یعنی امام حسین
 و شیعه او را بقتل رسانیده هلاک نمود چون سخن ابن زیاد با اینچا رسید
 از کبار شیعه پیری که او را عبید الله بن عقیف از دی می‌گفتند یک چشم و
 در حرب جمل و دیگری در حرب دیگر کور شده بود گفت ای پسر مر جانه
 کذاب توئی و پدر تو و آنکس که تو را امارت داده و بر سر مسلمانان کاشته
 اید شمن خدا و اولاد انبیاء را میکشی در شان ایشان بر منابر مسلمانان این
 نوع سخنان می‌گوئی ابن زیاد لعین در غضب رفته گفت من المتکلم عبد الله
 جواب داد که انا اتقتل الذریة الطاهرة و تزعم انک علی دین الاسلام این
 اولاد المهاجرین و الانصار من طاعتک اللعین ابن اللعین علی لسان محمد
 نبی رب العالمین ازین سخن غضب ابن زیاد زیاده شد با خد و حبس
 اشارت کرد طایفه از اعدا و آنان عبد الله ابن عقیف بگرفتند جمعی از قبیل
 ازد و پسران عم عبد الله او را از چنگ ان ظالمان خلاص کرده بمنزلش
 رسانیدند و عبید الله را از منبر فرو داند با اعیان کوفه بدار الا ماره
 رفت و از عبد الله ابن عقیف و جرئت و جسارت او با ایشان شکایت کرد

اشرف کوفه گفتند حق بجانب ما میراست و غصه ما بیشتر از سادات از دست
که عبدالله را بتهور و تغلب از سر همدکان ستانند از این سخن نایز و هشتم
عبدالله اشتعال یافت فرمان داد تا عبدالرحمن بن محفل از دیر با طایفه
دیگر از رؤساء قبیلہ از دگر گرفته محبوس کردند بعد از آن با محمد بن الاشعث
و عمرو بن الحجاج و شبث ابن ربعی گفت بروید و آن کو ر ظاهر کو رو باطن را
نزد من آرید و ایشان متوجه منزل عبدالله عقیف گشته مردم از د و
قبایل یمن بممانعت پیش آمدند و این زیاد بر این معنی اطلاع یافته قبیلہ مضر را
بمد ایشان فرستاد و میان هر دو فریق قتالی فاحش روی نموده جمعی
کشته گشتند و آخر الامر سپاه عبدالله غالب شد و در سرای ابن عقیف
شکسته درآمدند دختر عبدالله فریاد بر آورد که ای پدر دشمنان با
تیغهای کشیده رسیدند عبدالله گفت سهل است شمشیر مرا ببر
دختر شمشیر بدست پدر داد و ابن عقیف ساعتی اعدا را از خود بازداشت

و میگفت انا بن ذی الفضل عقیف الطاهر عقیف شیخی و ابن ام عامر
که دار من جمع حکم و حاسر و بطل جدلتی مغادر عاقبت گرفتار گشت و
او را بر سر ایامارت آوردند ابن زیاد ملعون گفت الحمد لله ای نابینا که اسیر
و دستگیر و فضیحت و رسوا شد عبدالله گفت بخدا سوگند که اگر رؤسای
چشم من نقصان نیافته بودی جهان روشن را بر تو تاریک میکردم و الله
گفت اید شمن جان خویش در حق عثمان چه کوئی ابن عقیف گفت ای بنده
بنی عالج وای پسیر چانه و ستمیه این سؤال از کجا بخاطر تو رسید از عثمان

هم نیکو در وجود آمد هم امری که خلائق نرا پسندیده نداشتند حقتعالی میا
او ان جماعت که بروی ظلم کردند حکم کند تو از حالت خود و پد خود و پد
و پدرش پرس عبیدالله گفت از تو هیچ سؤال نکند تا شربت مرگ پخش^{عقیق} شود
جواب داد که من پیوسته از خدایتعالی مسئلت مینمودم و امید میداشتم
که بشمشیر کسی کشته شوم که از رحمت خداوند دور باشد و بلعت او نرود
چون دیده مرا افت رسید از حصول شهادت مأیوس گشتم اکنون دانستم
که دعای من بجز اجابت اقتران یافته که بدست ملعون ترین خلق خدا^{کشته}
خواهم گشت خشم عبیدالله زیاده از این کلمات سمت از دیاد یافت فرمود تا ان
پیر عزیز را کردن زده جثه او را بر دار کردند بعد از ان عبیدالله چند ابن
عبدالله الازدی را طلب داشته با او گفت ای دشمن خدا نه در حرب صفین با
علی ابن ابیطالب بودی جواب داد که بلی من همیشه از جمله محبان و هوای
خواهان او بوده ام و هستم و خواهم بود و من بد دوستی و خدمتکاری ان
حضرت مباهی و مفتخر و پیوسته تور او پدر تو را دشمن داشتم
بتخصیص اکنون که رسول خدا ص و فرزندان و برادران و شیعه یاران
او را کشتی از غضب جبار منتقم نترسیدگ این زیاده گفت تو خود به هزار
مرتبه از ان نابینایی شمر و بی اثرم تری و من ریختن خون تو را مستلزم
تقریب بار سبحانه و تعالی میدانم جناب گفت قتل من موجب سخط حضرت
غرت و سبب بعد از رحمت اوست و از سیاست تو هیچ اندیشه ندارم
چه مرا هر چند بمذلت تو یکشتی ان مستلزم رفعت در جبر و علو مرتبه

من خواهد بود و پیداست که از عمر من چیزی نمانده و بنابر تهی و عید
 از محبت خاندان مصطفی و مرتضی ابرو و تیرا نخواهم کرد باقی تودانی ^{چند}
 خواهی میکن عید الله لعن گفت این پیر را از مجلس ^{بیر} ^{بیر} ^{بیر} که خرافت برو
 استیلا یافته است انگاه چند بر از مجلس بیرون کردند بی هائید و انکی
 از آن مهلکه خلاص شد اما کتب ابن زیاد پیشرو لیائمه و اصحابه و تابعی
 رایه بقتل الحسین تقدم الى عبد الملك ابن ابی الحرث السلی فقال انطلق
 حتی تاتی عمرو بن سعید بن العاص بالمدينة فبشره بقتل الحسین قال
 عبد الملك فرکت راحلتی سرت نحو المدينة فلقینی رجل من قریش قال
 ما الخبر فقلت الخبر عند الامیر قال ان الله وانا اليه راجعون قتل والله الحسین
 فلما دخلت علی عمرو بن سعید قال ما وراك فقلت ما سر الامیر قتل حسین
 ابن علی فقال خرج فناد بقتله فنادیت فلم اسمع والله واعية قط کواعية
 بنی هاشم فی دورهم علی الحسین ابن علی حین سمعوا النداء بقتله ثم دخلت
 علی عمرو بن سعید فلما رانی تبسم الی ضاحکاً ثم انشأ مثلاً بقول عمرو بن
 معدیکرب عجت نساء بنی یار عجة کجیح نسوتنا غداة الارنب ثم قال عمر ^{هذه}
 واعية بواعية عثمان ثم صعد المنبر فاعلم الناس بقتل الحسین و دعالیزید
 ابن معاوية ونزل وقال صاحب المناقب قال فی خطبته انها الامة بلدمة و
 صدمة بصدمة کمر خطبة بعد خطبة و موعظة بعد موعظة حکمة بالغة
 فأتغنی النذر والله لو دئت ان رأسی فی بدنه و روحی فی جسده احیاناً
 کان یسبنا و ندحه و یقطعنا و یصله کما حدثنا و عادت و لم یکن من امره ^{کأن}

ولكن كيف نضع من سُل سيفه يريد قتلنا إلا ان نُدفعه عن انفسنا
فقام عبد الله ابن السائب فقال لو كانت فاطمة حية فرأت راس الحسين
لبكت عليه فجبها عمرو بن سعيد قال نحن احق بفاطمة منك ابوها عمنا
وزوجها اخواننا لو كانت فاطمة حية لبكت عنها وحرّت بكها ومالمت
من قتله ودفعه عن انفسنا ثم قال المفيد فدخل بعض موالى عبد الله ابن
جعفر ابن ابي طالب فعلى اليه ابنه فاسترجع فقال ابو السلاسلى مولى عبد الله
هذا ما القينا من الحسين ابن على فحضره عبد الله ابن جعفر بنعله ثم قال
يا ابن اللخنا الحسين تقول هذا والله لو شهدت لا جبت ان لا افارق حتى
اقتل معه والله انه لما يسخى بنفسى عنهما ويعزى عن المصاب بهما انتهما
اصيبتا مع اخى ابن عمى مواسيين لصابرين معه ثم اقبل على جلسائه فقال
الحمد لله عز على تصرع الحسين ان لا اكن اسيت حسينا بئس فقد اساه
ولدى خرجت ام لقمان بنت عقيل ابن ابي طالب حين سمعت نعى الحسين
حائرة ومعها اخواتها ام هانى واسماء ورملة وزينب بنات عقيل و
تبكى قتلاها بالطف وهي تقول ماذا تقولون اذ قال النبى لكم ماذا فعلتم
وانتم اخرا لاكم بعترى وباهلى بعد مفتقد منهم اسارى ومهم ضر جود
ما كان هذا جزائى اذ نصحت لكم ان تخلفوني بسوء فى ذوى ريم فلما كان
الليل من ذلك اليوم الذى خطب فيه عمرو بن سعيد بقتل الحسين بالمدينة
سمع اهل المدينة فى جوف الليل نارا ينادى يسمعون صوته ولا يرون شخصه

ابشروا بالعذاب والتنكيل

ايها القاتلون جهلا حسينا

مِنْ نَبِيِّ وَمُرْسَلٍ وَقَبِيلٍ
وَمُوسَىٰ صَاحِبِ الْإِنجِيلِ

كُلِّ مَنْ فِي السَّمَاءِ يُدْعُو عَلَيْكُمْ
قَدْ لَعْنْتُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ

بعد از چند روز این زیاده‌بین بتهیه اسباب سفر حضرت امام زین العابدین و اهل بیت سید المرسلین اشتغال نموده زجر ابن قیس و محضر ابن ثعلبه و شهر ذی الجوشن علیهما اللعنة و العذاب را با اینجهز آن کس مقرر کرد تا حضرت علی ابن الحسین را زنجیر نموده با سرهای بنی هاشم با اهل بیت هشام برند ایشان متوجه شده قطع منازل و طای مراجل مینمودند در هر موضعی که امتی وی مینمود و برهانی دیگر ظهور میفرمود که بدو سه حکایت از آن که بصحّت اقرب بود اختصار نمود از انجمله در یکی از منازل خانه شخصی یهودی که او را یحیی گفتندی را منزل بود با استقبالی آن مردم بیرون آمد و آنسرها را نظاره میکرد ناگاه نظرش بر سر مبارک حضرت سید الشهداء افتاد دید که لبهای مبارک او میچنبد پیش رفت و کوش فرا داشت شنید که آن سر مبارک این آیه را تلاوت میکند سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یحیی از مشاهده الحال بتعجب شده پرسید که این سر کیست گفتند از آن حسین ابن علی گفت پدرش معلوم شد مادرش که بود گفتند فاطمه بنت محمد رسول خدا یهودی گفت که اگر دین جدا و برحق نبود این کرامت از سر بریده فرزندی پدید نیامد پس کلمه شهاده بر زبان رانده اسلام اختیار نمود رُوِيَ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ أَمْعَشٍ قَالَ بَيْنَا أَنَا فِي الطَّوْفِ أَيَّامَ الْمَوْسِمِ إِذَا رَجُلٌ يَقُولُ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَأَنَا أَعْلَمُ أَنَّكَ لَا تَغْفِرُ فَسَأَلْتُهُ عَنِ السَّبَبِ

فَقَالَ كُنْتُ أَحَدَ الْأَرْبَعِينَ الَّذِينَ حَمَلُوا رَأْسَ الْحُسَيْنِ إِلَى يَزِيدَ عَلَى طَرِيقِ الْقَتْلِ
فَنَزَلْنَا أَوَّلَ مَوْجَلَةٍ رَحَلْنَا مِنْ كَرْبَلَا عَلَى دَيْرٍ لِلنَّصَارَى وَالرَّاسَ مَرْكُوزَ عَلَيَّ
فَوَضَعْنَا الطَّعَامَ وَنَحْنُ نَأْكُلُ إِذَا بَكَيْتُ عَلَى حَائِطِ الدَّيْرِ تَكْتَبُ عَلَيْهِ بِقَلَمٍ حَدِيدٍ
سَطْرًا يَدْمُ أَتْرَجُ أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةُ جَدِّ يَوْمَ الْحِسَابِ فَجَزَعْنَا
جَزَعًا شَدِيدًا وَأَهْوَى أَصْحَابِي بِعُفْفٍ إِلَى الْكَفِّ لِيَأْخُذَ بِهَا فَغَابَتْ فَعَادَ أَصْحَابُ
وَهُمْ چنين در هنگام طي مسافت اكثر لشكريان اوازي شنيدند كه ميگفت و
كسي را نميديدند أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا ابْشِرُوا بِالْعَذَابِ التَّنَكُّلِ

كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُو عَلَيْكُمْ	مَنْ نَبِيٍّ وَمَلَائِكَةٍ وَقَبِيلٍ
قَدْ لَعْنَتْكُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ	وَمُوسَى وَصَاحِبِ الْأَنْجِيلِ

چنانكه در مدينه نيرهين اواز شنيدند كه كور ساختيم چون بمحوي
دمشق سيدند شمر ملعون سر و مظهر را بنجر ابن قيس داده از پيشر سزا
چون بيزيد پليد ملاقات كرد گفت كه يازجر ما وراك گفت ابشرا ايها
الامير بالفتح والنصر گفت يا امير اين شخص باهيجه مرد از اهل بيت و
نفر از شيعة خویش بکربلا رسیده ما بالشکری کران متوجه اوشد و تلا
فريقين روی نمود با و گفتيم يا بحکم عبيد الله زياد رضا داده يا جنك را ختم
باش و اوقات را اختيار کرد و سورت حرب از وقت طلوع افتاب بود تلچا
وما مانند چرخ که بر سر صيد فرو دايده فردا مديم و باندك فرصتي دار
از روزگار ایشان بر او رديم اکنون اجساد انقوم در صحرا افتاده و اثواب ایشان
بخون اغشته افتاب ایشان را ميکند از دوياد خاكر ابرانفرقه می اندازد زوار

ایشان که کس عقاب است و مرجع ایشان عذاب عقاب نرید پلید که
 این سخن بشنید سر در پیش افکند بعد از آن سر بر آورده گفت والله که
 از طاعت شما بدون قتل امام حسین راضی بودم بخدا سوگند که اگر او را
 پیش من می آوردید از وی عفو میکردم لعنت بر پسر چانه باد که بر چنین
 امری اقدام نمود و در آن زمان عبدالرحمن ابن حکم در آن مجلس بود و این بیت را

انشار کرد لهم بمجنب الطفاد في قرية من ابن زياد العبد ذي النسب
 سميت اسمي نسلها عدو الحصة و بنت رسول الله ما ليست بدني نسل

مضمونش این است که آن گشتگان را که بموضع طفانداخته اند از روغوشی
 بمانند یک تریند از پس زیاده اصل برین که مهم جهان بر چه سناست که ذریت
 پس سمیة از عدد ریک بیابان تجاوز کرده و دختری رسول خدا را نسل نمانده
 نرید لعین گفت هم چنین است لعنت بر پسر چانه باد که کاری چنین از او
 صادر شد شخصی حسین ابن فاطمه را بقتل آورد و لکن قضای الله امر افام بکن
 مرده و قال نرید سر عبدالرحمن سبحان الله افی هذا الموضع ما يسعك
 السكوت ثم امر براس الحسين و نصب علی باب مسجد مشق و زد بکر حکم
 کرد که شهر را این بستند سر مطهر را بر گردانیده بسایر سرها ملحق ساختند
 و مردان شهر بتماشایرون رفتند از سهل ساعدی صحابی بتواتر رسیده
 که من تجارت بولایت شام رفتم بودم روزی در کوچه های مشق میگردیدم
 مردم افشهر را دیدم شادی میکردند دهل میزدند شهر را این بسته
 بودند بایکدیگر و مضافه میکردند با خود گفته مکر این مردم را عید است

و رای عیدهای مردم از یکی احوال پرسیدم گفت ایشان مکر توغریبی گفتم
 من سهل ساعده هستم مصاحب حضرت رسول الله ص آنکس اهل سوزناک
 از سینه برآورد و کمر پرور گرفت گفت عجب است که در این تغریب خون از
 آسمان نیبارد و از این مصیبت زمین اهل خود را فرو نمیدهد گفتم کدام ماتم است
 روشن تو ازین بگوی گفت از بابت سر مظهر امام حسین است که اهل عراق
 بسویزید پلید هدیه فرستاده اند مردم شام فرح و شادی میکنند گفتم
 سری را از کدام دروازه بشهر در می آورند گفت از باب ساعات پس پیش
 دویدم و پستی پنج بردم تا خود را میان شتران اهل بیت رسانیدم بزیزه
 سری دیدم که بفر حضرت رسول الله شبیه بود کمر بر من افتاد یکی از
 عورات اهل بیت با من سخن در آمد که ای پسر چی امیگرئی گفتم من انت
 گفتم من سگینه ام دختر حضرت سید الشهداء کمر بر من زیاد شد گفتم
 ای فرزنده خاتون قیامت من سهل ساعده از اصحاب جد بنز رکوار تو ام
 هیچ حاجتی نداری که بدان قیام نمایم فرمود ای این نیزه داران را بگوئی تا سر
 پدر مرا با سوارهای دیگر بیشتر برند تا غلبه ابصار شامیان بدیشا باشد
 و ما اندکی از نظر خلق دور باشیم پس من پیش رفتم و حامل اسیر بنز رکوار
 گفتم بتو حاجتی دارم اگر قبول کنی چهار صد دینار بتو دهم گفتم حاجت چیست
 گفتم تقدیم رأس حسین انمرد چنان کرد و من زربوی دادم خواستم بنزد
 اهل بیت بازایم از غلبه مردم میسر نشد از دحام پرتبه رسید که از باب
 ساعات در آمدن متصور نبود باز گشتند از دروازه ثوماد را آمدند گذر

ایشان پیش مسجد جامع افتاد و در پیش مسجد پیری بود با محاسن سفید
چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد و آن عورت را در هودجها دید
گفت شکر مر خدا را که اکابر شما را هلاک کرد انید مرد ما را از فتنه شما
اسایش داد و یزید پلید را بر شما مستولی ساخت حضرت روی بواورد
که ای پیر قرآن خوانده گفت اری فرمود که این آیت در قرآن دیدی که قُلْ لَا
أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى گفت دیدم امام زین العابدین ^{علیه السلام}
فرمود فحَنُّ ذُو الْقُرْبَى پس مائیم آن خویشاوسو خدای که مودت ما لایم است
انکه فرمود که ایشیخ این آیت خوانده ایم یا یلله لیزهیب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا گفت خوانده ام حضرت فرمود که مائیم آن اهل
البیت که بایه طهارت اختصاص یافته ایم پیر که این سخن بشنید زمانی
سر در پیش افکند کوی در روی غلبه کرد و گفت یا بن رسول الله معذورم
که ندانستم شما چه کسانیید پس وی بقبله گاه دعا آورده گفت اللهم از دشمنی
این قوم توبه کردم و بیزارم از دشمنان ایشان و تقوی دارم بدوستان ایشان
پس خود را در پای شتر امام زین العابدین انداخت و میخاطب میکرد میگفت
خدا یا نمیدانستم تا یب شدم توبه مرا قبول فرماید از من خوشنویس و خلاق
اول روز بود که سرها را بدر وازه در آوردند از بسیاری مردم که بنظاره
و تماشا آمده بودند نماز دیگر را بکوشک یزید پلید علیه لعنه رسیدند
و ایشان را داخل کردند در خانه که یزید پلید گفته بود و آنجا خرو و بر که هر ^{نحس}
وزندان بر آن شرافت داشت زیرا که از واهمه افتادن سقف و دیوارها

انخانه در آن دور و ز که اهل بیت در آن منزل داشتند ساعتی مطهری اسودید نبودند ^{نند} ^{قائل}

از چاشتگاه کوفه بترکشت شامش
کرد آنچه داشت ساقی در آنجا ^{شامش}
در شام شد ز کوفه فرون احتش ^{شامش}
در طشت زر نهاد چای خرامش ^{شامش}
کاورد آنلعین بصفه خاص ^{شامش}
ز احوال شام و کوفه شما و کد ^{شامش}
مرد و زن و لباس و جهیز و خیامش ^{شامش}
صید نداشتند که میکرد ^{شامش}

چون شام گشت ال پیمبر و مقامش
از در در زهر و غم و شربت الم
منزل خرابه فرش زمین سما الحاف
خوانده اهل ^{بیت} را و سر شاه را یزید
انروز خلق ال نبی را شناختند
بد شامش از کوفه بترکشت شام
گشت و گرفت و بست ^{بیت} بتاراج داد و سوخت
با آنچه کرد کرد پشیمانی اشکار

روزانه دیگر یزید پلید حکم کرده که کوشک ویرانیا راستند پردها در آنجته
و تختی از عاج و ساج موصول گردانیده و بر روجا هر مکل ساخته در یک
صفه نهاده و دیباهای روحی ششتری در وی افکند و کرسیها بر جوی
تخت وضع کرد و امراء شام برخی نشستند و بعضی ایستاده چون شهر بد اختر
واند و لعین از خدا بخیرد بیکر رسیدند حکم شد که در آیند سرها و اهل
بیت را در آورند ایشان را در آورده در یک صفه کوشک جای دادند
قال محضر بن ثعلبه لعنه الله اتی امیر المؤمنین باللائم الفجره فاجابه یزید
ما ولدت أم محضر اشتر والوئم قال علی ابن الحسین ادخلنا علی یزید ونحن
اثنی عشر رجلاً مغلولون ثم ادخل ثقل الحسین و نسائه و من تخلف من اهل
علی یزید هم مقنون فی الحبال و تقوا بین یدیه و هم علی تلك الحال

و سرهارا در پیش تخت گذاشتند نیزید پلید یک یک سرهارا میدید و
 احوال صاحبان سر می پرسید تا بر تمام سرهای سروران دین اطلاع
 یافت زمانی سر شومش در پیش افکنده هیچ سخن نکفت پس طشتی زرین
 طلبید حکم نمود تا سر مظهر را در آنجا نهاده پیش وی بردند با قضیہی که در
 دست داشت لبهای مبارک افسر و در بر هم میزد و می گفت + + + + +

لیت یشهدون بطقشتی ودفعت لی مالها من قعقی	لا بأس فی کم سطوی وقد تعت بدینا و یادیها حید ^{صحتی}
وجعل نیزید یتمثل بابیاب ابن الزبیری	
لیت اشیای بیدر شهدوا لاهلوا و استهلوا فرجاً لست من خندان لم انتقم لعبت هاشم بالملك فلا قد قتلن القوم من ساداتهم	جزع الخرج من وقع الاسل ثم قالوا یا نیزید لا تشل من بنی احمد ما كان فعل خبر جاء ولا وحی نزل وعد لنا به بیدر فاعتدل

یکی از حضار که از صاحب سید ابرار بود روی بوی آورده گفت ای نیزید
 تو چوب بر ثنایای حسین میزنی و حال آنکه من دیده ام که رسول خدا بوسه
 بر لب و دندان وی و برادر او حسن میزد و می گفت که ایشان سید جوانان
 بهشتند نیزید گفت که اگر صحبت تو با رسول الله مانع نشدی کردن تو را میزد
 وی گفت طرفه حالتی است که تو ملا حظت صحبت مرا با آن حضرت میکنی و
 رعایت فرزندان او را مهمل میکنی بعضی از انبیا و مردم از این سخن در کمر

افتادند نیز حکم کرد ویرا از مجلس بیرون کردند پس نیز پدر وی باهل
 مجلس آورد گفت این شخص انکس است که بمن فخر میکرد و میگفت
 که پدر و مادر وجد من بهتر از پدر و مادر وجد نیزیاست اما آنچه
 گفت که پدر من بهتر از پدر نیزیاست پدر من و پدر او هر دو طلب خلافت
 کرده باهم محاربه نمودند خدایتعالی خلافت را ابو الدمن از زانی داشت
 و از اینجهت رجحان و فضیلت پدر من بر پدر او بوضوح پیوند و آنچه گفت
 که مادر من بهتر از مادر نیزیاست راست گفت زیرا که فاطمه بنت رسول الله صل
 ترا جمیع نسوان عالم است و آنچه گفت که جد من بهتر از جد نیزیاست در این
 امر اشتباهی نیست و کردار عالم حدان باشد که با جد او دعوی مساوات کند
 اما آنچه گفت من بهتر از نیزیدم مگر این آیه را در قرآن بخوانند که قُلْ اَللّٰهُمَّ
 مَا لَكَ الْمَلِكُ تُؤْتِي الْمَلِكَ مِنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمَلِكَ مِنْ تَشَاءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُؤَدُّ
 مِنْ تَشَاءُ بیدار الخیر پس وی بجعلی ابن الحسین کرد و گفت یا علی پدرت
 قطع رحم نمود و حق مرا نشناخت و خواست که سلطنت را تصاحب نماید
 سَيِّدُ سَجَادٍ فَرُّوْهُ مَا اَصَابَ مِنْ مُصِیْبَةٍ فِی الْاَرْضِ وَلَا فِیْ اَنْفُسِكُمْ اِلَّا فِیْ كِتَابٍ
 مِنْ قَبْلِ اَنْ تَبْرَاهَا اِنَّ ذٰلِكَ عَلٰی اللّٰهِ یَسِیرٌ نیزید خالد پس خود را گفت جَوَا
 اَوْ رَا بَكْوِی خَالَ دِکْتُ مَا اَصَابَكَ مِنْ مُصِیْبَةٍ فَمَا کَسَبْتَ اَیْدُکُمْ عَنْ کَثِیرٍ
 دُرَانِ اِنَّاءِ یَکِی از شما میان گفت نیزید ایها الامیر این جاریه را بمن بخش
 و اشاره بفاطمه بنت علی خواهر سیدالشهداء نمود فاطمه گفت لا والله کَرَاهُ
 لَکْ وَلِهَذَا و اشاره بنیزید نمود نیزید را از این سخن خشم آمد گفت اگر خواهم

شمار برده کم و باز از دمشق بفروشم فاطمه گفت مگر ظاهر از دین بیرون
 ائی نریدی گفت از دین پدرت بیرون آمد فاطمه جواب داد جدم و پدرم
 و برادرم بهتر از شما بودند نذرید گفت جد تو بهتر از جد من بود و مادرت
 به از مادر من اما پدرت پیش خدا یتعالی شد خصوصیت انجا افتاد و امر
 مرا و ملک مرا می بینی این مملکت او را بود که خدای عز و جل خواهد شماها
 اگر سلامت خود را میخواهید زبان درازی کوتاه کنید وَ قَالَتْ فَاطِمَةُ
 بِنْتُ الْحُسَيْنِ يَا نَزِيدُ بَنَاتُ رَسُولِ اللَّهِ سَبَايَا مَا ظَنَنْتُكَ بِرَسُولِ اللَّهِ لَوْ أَنَا
 عَلَى هَذِهِ الْحَالَةِ فَقَامَتْ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ فَقَالَتْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ أَلِهِ أَجْمَعِينَ صَدَقَ اللَّهُ كَذَلِكَ ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ
 أَسَاءُوا السُّؤْيَ أَنْ كَذَبُوا بآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ يَقُولُ أَظُنُّنْتَ
 يَا نَزِيدُ حَيْثُ أَخَذْتَ عَلَيْنَا أَقْطَارَ الْأَرْضِ أَفَاقَ السَّمَاءِ فَاصْبَحْنَا سُقَاكُمَا
 تَسَاقُ الْأَسَارَى إِنْ يَنْأَى عَنِ اللَّهِ هُوَا نَا وَ بَكَ عَلَيْكَ كَرَامَةٌ وَإِنَّ ذَلِكَ لَعَظَمُ
 خَطَرِكَ عِنْدَهُ فَشَمَخْتَ بِأَنْفِكَ وَ نَظَرْتَ فِي عَطْفِكَ جَدًّا لَنْ مَسْرُورًا حِينَ
 رَأَيْتَ الدُّنْيَا لَكَ مَتَوَسِّعَةً وَ الْأُمُورَ مُتَسَقِّفَةً وَ حِينَ صَفَا لَكَ مَلَكْنَا وَ سُلْطَانًا
 مَهْلِكًا مَهْلًا أَنْسَيْتَ قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيْمَانًا عَلَيْنَا لَهُمْ
 خَيْرٌ لَنْفُسِهِمْ إِيْمَانًا عَلَيْنَا لَهُمْ لَنْزَادُ وَ إِيْمَانًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ أَمِنْ الْعَدْلِ يَا بَنَ
 الطَّلَقَاءِ تُخَذِّرُكَ حَرَائِرُكَ وَ إِمَائِكَ وَ سُوقُكَ وَ بَنَاتُ رَسُولِ اللَّهِ سَبَايَا
 قَدْ هَتَكَتْ سُتُورَهُنَّ وَ أَبْدَيْتِ وُجُوهَهُنَّ تَحْدُو بِهِنَّ الْأَعْدَاءُ مِنْ بَلَدٍ إِلَى
 بَلَدٍ وَ يَسْتَشْرِفُهُنَّ أَهْلُ الْمَنَاهِلِ وَ النَّاقِلُ وَ يَتَصَفَّحُ وُجُوهَهُنَّ الْقَرِيبُ

وَالْبَعِيدَ وَالِدَنِي وَالشَّرِيفَ لَيْسَ مَعَهُنَّ مِنْ رِجَالِهِنَّ وَلِيٌّ وَلَا مِنْ جُنَاتِهِنَّ
 حَمِيٌّ وَكَيْفَ يَرْجِي مَرَقَبَةً مِنْ لَفْظِ فَوْهٍ أَكْبَادُ الْأَنْكِيَاءِ وَنَبَتْ لِحْمُهُ بِدُمَاءِ
 الشُّهَدَاءِ وَكَيْفَ يَسْتَبْطِي فِي بُغْضِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ نَظَرَ إِلَيْنَا بِالشَّنْفِ وَالشَّنَا
 وَالْأَحْنِ وَالْأَضْغَانِ ثُمَّ يَقُولُ غَيْرُ مَنَّا تَمَّ وَلَا مُسْتَغْطَمٌ وَأَهْلُ لَوْلَا سَتَهَلُّوْا فِرَاجًا
 ثُمَّ قَالُوا يَا زَيْدُ لَا تَشَلْ مُتَحِيًّا عَلَى ثَنَائِي أَبِي عَبْدِ اللَّهِ سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ
 الْجَنَّةِ تَنْكُشُهَا بِمَحْضَرَتِكَ وَكَيْفَ لَا نَقُولُ ذَلِكَ وَلَقَدْ نَكَاتِ الْقَحْطَةَ وَأَسْتَاصِلَتْ
 الشَّاقِرَةَ بِرَأْفَتِكَ دِمَاءُ الشُّهَدَاءِ مِنْ ذُرِّيَةِ مُحَمَّدٍ وَنُجُومُ الْأَرْضِ مِنَ الْإِلْمِطْلَبِ
 وَتَهْتَفُ بِأَشْيَاخِكَ زَعَمْتَ أَنَّكَ تُنَادِيهِمْ فَلْتَرِدْنَ وَشَيْكَامُورٍ دَهْمُ لَتُورِدْنَ
 أَنْكَ شَلَلْتَ وَبَكَتْ وَلَمْ يَكُنْ قُلْتَ مَا قُلْتَ وَفَعَلْتَ مَا فَعَلْتَ اللَّهُمَّ خُذْ حَقِّنَا
 وَانْتَقِمْ مِنْ ظَالِمِينَا وَأَحْلِلْ غَضَبِكَ مِنِّي سَفَكَ دِمَاءَنَا وَقَتْلُ جُنَاتِنَا فَوَاللَّهِ مَا
 فَرَيْتُ إِلَّا جِلْدَكَ وَالْجَزْرَتِ إِلَّا لَحْمَكَ وَلَتَرِدَنَّ عَلَى سَوْلِ اللَّهِ بِمَا تَحْمَلُكَ
 مِنْ سَفَكَ دِمَاءِ ذُرِّيَّتِهِ وَابْتِهَتِكَ مِنْ حُرْمَتِهِ فِي عِزَّتِهِ وَلِحِمَّتِهِ حَيْثُ يَجْمَعُ
 شَمْلُهُمْ وَيَلْمُ شَعْنُهُمْ وَيَأْخُذُ بِحَقْمِهِمْ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
 أَمْوَالًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْزُقُونَ حَسْبُكَ بِاللَّهِ حَاكِمًا وَمُحَمَّدٌ مَخْصِيهَا
 وَمُجْتَرِئًا ظَهِيرًا وَسَيَعْلَمُ مَنْ سَوَّى لَكَ وَمَكَتَكَ مِنْ رِقَابِ الْمُسْلِمِينَ يَثْسُ
 لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا وَأَيْكُمُ شَرٌّ مَكَانًا وَأَضْعَفُ جُنْدًا وَلَئِنْ جَرَتْ عَلَى الدَّوَاهِي
 مَخَاطِبُكَ إِنِّي لَا أَصْغُرُ قَدْرًا وَلَا سَتَعْظُمُ تَقْرِيعُكَ وَأَسْتَكْبِرُ تَوْبِيخُكَ
 لَكِنَّ الْعَيُونَ عَبْرِي وَالصُّدُورُ حَرِي الْأَفْءَالُ الْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ يُقْتَلُ خَرِبَ اللَّهِ
 النُّجَبَاءُ بِحَزْبِ الشَّيْطَانِ الطُّلُقَاءُ فَهَذِهِ الْأَيْدِي تَنْطَفُ مِنْ دِمَائِنَا وَالْأَفْوَاهُ

تَحْتَلِبُ مِنَ الْحَوْمَانِ وَتَلِكِ الْجُثَّةِ الطَّوَاهِرِ الزَّوَاكِى تَتَابَهَا الْعَوَاسِلُ فَتَعْفُرُهَا
أُمَّهَاتُ الْفِرَاعِلِ قُلَيْنِ اتَّخَذَ تَنَا مَغْنَمًا لِحَدِّ نَاوَشِيكَامَغْرَمَاحِينَ لَا تَحْدُ إِلَّا
مَلَقَدَمْتُ وَمَا رَبِّكَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ فَالِي اللَّهِ الشُّكَاوَعَلَيْهِ الْمَعُولُ فَكَدَّ
كَيْدَكَ وَاسْمِعْ سَيْعَكَ وَنَاصِبْ جَهْدَكَ فَوَاللَّهِ لَا تَحْزُذُ كَرْنَاوَلَا تَمُتُ حِينَا
وَلَا تُدْرِكُ أَمَدَنَاوَلَا تَرْخُصُ عَنْكَ عَارَهَاوَهَلْ رَايَكَ الْإِفْنَدُ فَلْيَا مَكَ
الْأَعْدِدْ وَجَعَلَكَ الْإِيدِ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادُ الْآلَعْنَةُ اللَّهُ عَلَى الظَّالِمِينَ فَالْحَمْدُ
لِلَّهِ الَّذِي خَتَمَ لَنَاوَبِالسَّعَادَةِ وَالْآخِرِ نَابِالشَّهَادَةِ وَالرَّحْمَةِ وَنَسْأَلُ أَنْ يَكُلَّ
لَهُمُ الثَّوَابُ وَيُوجِبَ لَهُمُ الزَّيْدُ وَيَحْسُنَ عَلَيْنَا الْخِلَافَةَ إِنَّهُ رَحِيمٌ وَدُودٌ وَ
حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ يَا زَيْدُ أَتَأْذَنُ لِي الْكَلَامَ
فَقَالَ قُلْ لَا تَقُلْ هَجْرًا فَقَالَ لَقَدْ وَقَفْتُ مَوْفَقًا لَا يَنْبَغِي لِي شَيْءٌ أَنْ يَقُولَ الْهَجْرَ
مَا ظَنَنْتُكَ بِرَسُولِ اللَّهِ لَوْ أَرَانِي فِي الْغُلُوِّ أَرَأَانِي فِي هَذِهِ الْحَالَةِ فَقَالَ يَزِيدُ يَا
صَبِيحَةَ مُحَمَّدٍ مِنْ صَوَائِحِ مَا أَهْوَنَ الْمَوْتُ عَلَى النَّوَائِحِ ثُمَّ اسْتَشَارَ أَهْلَ الشَّامِ
فِيمَا يَصْنَعُ لَهُمْ فَقَالُوا لَا تَتَّخِذْ مِنْ كُلِّ سُوءٍ جُزْءًا فَقَالَ لَهُ التُّعْمَانُ بْنُ بَشِيرٍ الْأَنْصَارِيُّ
أَنْظُرْ مَا كَانَ الرَّسُولُ يَصْنَعُ لَهُمْ فَاصْنَعْ لَهُمْ فَأَمْرٌ زَيْدُ بِالْجِبَالِ فَقُطِعَتْ ثُمَّ أَنْ يَزِيدُ
أَنْزَلَهُمْ فِي دَارِهِ الْخَاصَّةِ فَمَا كَانَ يَتَّخِذُ لَوْ لَا يَتَعَشَّاهُ حَتَّى يَخْضُرَ عَلَى ابْنِ الْحُسَيْنِ
يَسْأَلُونَ بِمَجْهَةِ أَصْلَاحِ ظَاهِرٍ أَمْ رِسْكَوْتِ مَرْدٍ مَجْمُوعِي سَاخَتِهِ هُءَاكَ بَر
شَامٍ رَاطِلِيْدَا مِنْهُوْدَ تَاشْمِرْلَعُ وَسَايِرُ أُمَرَاءِ كُوفَةٍ رَا حَاضِرٍ نُمُودَ نَدِجْنَابِ سَيِّدِ
السَّجَادِ رَايَزِدْرَا نَجْلَسُ عَوْتَ نُمُودَ أُمَرَاءِ كُوفَةٍ رَا سَخْنَانَ دَرَشْتِ كَفْتُ وَ
بِرَايْشَانَ لَعْنَتْ كُودَ كَفْتُ مِنْ أَنْطَاعَتِ شَهَابٍ قَتَلَ حُسَيْنٌ رَاضِي نُبُودِ أَمْرَاوَرَا

زنده می آوردید من حق خدمت وی بجای می آوردم لعنت بر پسر میانه
 باد که بر چنین امری اقدام نموده و مراد عالم بدنام کرد چندانکه از اینگونه سخنان
 روی اندود منافقان و مصلحت امیز گفته پس بسید سجاده عرض کرد که
 اگر مطلبی داری بیان کن آنحضرت فرمود مطلب واقعی من این است که اگر
 بر قتل من اقدام خواهی نمود این جمع زنان مصیبت رسیده را رخصت ^{جمعیت} براه
 ده و کسی را از صحابه رسول الله با ایشان همراه کن که بمدینه برسانند اگر من
 از تعرض توایم مرا با اهل بیت اجازت ده تا بمدینه برویم و پسر روضه ^{جد}
 بزرگوار خود مشغول طاعت و عبادت پروردگار باشیم تا باشیم نیرید
 آنحضرت را تسلیه داد و معذرت خواست آنکه آنعام ابن بشیر را امر نمود که
 تهیه سفر و زاد راه لایق و شایسته مهیا نموده سی نفر سوار بایک نفر ای
 فهمیده امین مشخص نماید آنعام ابن بشیر بر حسب فرموده انلعین باتذویر
 معمول داشته و در خد متکداری و محافظت ایشان بسیار مبالغه نمود آنچه
 معروف است رئیس انجاعت بشیر بن جلد نام داشت اما سر و مظهر مبارک
 آنحضرت آنچه بصحت اقرست که پسر ابویوب انصاری که در دمشق اقامت
 داشت و نیرید کمال احترام را از او مرعی میداشت از نیرید و بچاپاری بگردان
 فرستاد که روز بیستم صفر همان سال بآبدن شریفش ملحق و اتصال یابد
 ملخص کلام آنکه اهل بیت رسالت با پسر جلد و سواران همراهی از شام
 محنت انجام حرکت و غار مدینه طیبیه گردیدند و در راه بشیر جلد در ملا ^{مت}
 اهل البیت دقیقه فرونگ داشت و قاعده تعظیم و احترام ایشان کما ینبغی می

داشت و نزول ارتحال اهل بیت بموجب دخواه بود هر جا خواستند نزول
فرمودی هرگاه اراده کردند ای حلت نمودند و وقت فرو آمدن و سوار
شدن اهل بیت ملازمان دور شدند تا ایشان را حجاب لازم نشد و پشام
ادب ایشان را نگاه داشتی که زیاده از آن متصور نمیشد و بر حسب خواهش
ایشان و فرمایش امام عالی نشان از راه عراق عازم حجاز شدند چون بکربلا
معلی رسیدند مخدرات سراق عصمت و طهارت و آن بقیه ذریه
حضرت رسالت خود را از هودج و محملها نیز افکند بر سر و روضه امام
شهید قبور شهدا فرع اکبر و شورش محشر ظاهر و هویدا نمودند ^{میل} خداوند

افغان کشید زینب محزون مبتلا
شد تازه ماتم پدر و داغ مادرم
و ز خود کمان نبود که طاقت بیاورم
از کوفیان کدام جفا بر تو بشمرم
تا بیکر تو را هدف تیر نرسم
الا که لختهای دل و دیده ترم
زین جرم در گذر که نمیشد میسر
من خود خرابه منزل و خاک بستم
من نیز سایه بان زسرت بود بر سرم
که بود افتاب بسر سایه کستم
و ز کوفه تا بشام سرت در برابرم

هنکام باز کشتن ایشان بکربلا
بعد از توای برادر با جان برابرم
بودم یقین زال زیاد اینهمه عنا
طعن سنان طعنه اغیار و جور ^{شمر}
بر دیده من از چه نیامد خد نکین
کس را ب نان نداد عیال تو را بشام
که از برهنکی ببرت شکوه کنند
اغوش و دوش من بدشامه خوبکا
اطفال تو بسایه من بود تا بشام
چون سایه تو بر سرم بود غم نبود
تا کوفه از مدینه رخت در مقابلم

خوف که از کوی تو شد شکست^م چشم
 زینچه این بکفت لبان شکوه^د کشید
 گفت ای پد چه کونه روم بتو درو^{طن}
 چون انجن کنند کنند از تو جستجو
 کیم بود مدینه یکی باغ چون کیم
 از بسکه یوسفان من مهر و کشده است
 زان یوسفان کشده اکنون بارمغان
 تهت بکرت یوسف و کرکان یوسفم
 از کوفه تا بشام شد از شام تا حجاز
 رخنه بدست تو بزم یزید آه
 انچه خون فشان من کرد کان تو
 کوهر برده درج تھی داده باز پس
 این گفت افتاد شد از گفت کوخو^ش

من زنده و تو کشته شکایت کجا بر
 زین العباد ناله زار از چکر کشید
 خوشا بهیچ چون دهم آرام خویش^ن
 جز سوختن چه چای کند شمع انجن
 بی سرو و بی صنوبر و بی نخل و بی
 نام من حزن شده یعقوب ممتمن
 خود می برم باهل وطن بوی پیرهن
 اینک بمن او هم الو دشان دهن
 چون حسن لاله زار ز خون عزیز^{من}
 ز انسان که خاتم جم از انکست اهر
 صحرای شام کان عقیق^{ست} چون من
 یعنی سر تو داده که بسپار مشن بدتن
 سر داسیل اشک بیکباره شد^{رهو}

فی مهیج الاحزان لما وصل اهل البیت الی کربلا جعلن ینشدن + + +

هذه الاشعار علی تریة القتل
 وهن من الشکایت یرتینا
 بنور هداة یهدی التائهینا
 وریحانا و زیتونا و تینا
 هناست خیول الحرب فینا

فناح لسان حال بنات طه
 فقد ناههنا قمر امضیا
 فقد ناههنا روجا و روجا
 هناست الحراب علوج حرب
 هناذج الحسین بسیف شمر

هنا قد تربوا منه الجبين
 حبال الماء قد اسمى هينا
 اکت القانتين المتقين
 فارجوا صغار المرضعينا
 بذبح بنى امير المؤمنين
 ورؤس بنى عقيل العاقلينا
 وقسم فيثنا فى الخائنين

هنا العباس في يوم عبوس
 هنا قد طيرت اسيا فوجد
 هنا ذبح الوضيع بسهم حقد
 هنا صبغت نواصينا دماء
 هنا علو رؤس بنى على
 هنا نهبوا الخيام واحرقوها

+++++

ای پیکرت بکوفه سرانورت بشام
 بران سپاه غرقه بخون شهید تو
 برچاک فرق اکبر ناکام نوجوان
 بریکس ایستادن تو پیش روی
 بران هزار تیر که انداخت هد
 بر جسم پاره پاره پاکت بکریلا
 بر نوجوان خسته بیمار بی غذا
 برد دختران نورس اطفال نابو
 این تعزیت بکعبه بگوئیم یا حطیم
 زان صدمه ها که دید عیالت بشاشو
 جانها فدای جان توای تشنه کام باد

کم نیست درد ها تو گوئیم بر کام
 یا از سپاه خصم بدور تو از دحام
 یا خون حلق اصغر بی شیر تشنه کام
 یا بر خروش پرده کیان تو درخیا
 یا بر هزار تیغ که انرا اندت نیام
 یا بر عیال بیگس زارت بشهر شا
 یا بر غدا ز خون جگر خور و فشانم
 یا بر زنان بیگس و ایتام بی طعام
 زین داور بر کن بنا لیم یا مقام
 در حیرتم که صبح چرا صبح شام شا
 بعد از تو اب اگر هم کوثر حرام باد

واقامو الماتم ثلاثة ايام واجتمع عليهم من السواد خلقا كثيرا من الرجال

والتساء فلما كان اليوم الرابع ارتحلوا طالبيين المدينة چون قریب بمدینه رسیدند ام کلثوم بازینب گفت ادای حقوق بشیر بپرداز واجب گشت و ما چیزی نداریم که بوی هم زینب خاتون فرمود راست گفتی ما را چیزی نیست که بصله و عطا بوی هم مگر آنکه زیورها و پیرایها که از ما باقی مانده اند بد و فرستیم پس آن پیرایها از دست و کوشش آنکشت بیرون کرده بد فرستاد و عذرخواهی نمودند که بعضی از جزای خدمت تست و باقی پاداش حسن مصاحبت تو در قیامت بتو بخواهیم رسانید بشیر مطلقا از آن قبول نکرد و هم را باز پیش ایشان فرستاد پیغام داد که اگر چه همراهی ما بفرمان نرسید بود اما از غایت حرمت شما بلکه برای خوشنودی جد بزرگوار شما کرده و بحمد الله که خدمت قبول اهل بیت نبی افتاد و من شکر این نعمت چگونه توانم گذارد و سپاس از عیالین موهبت که نامزد من شده چه نوع مجامعی تواند آورد و اهل بیت او را دعا کردند قال بشیر ابن جندب لما صرنا قریباً من المدینه نزل علی ابن الحسین و حط رحله و ضرب فسطاطه و انزل نسائه و قال یا بشیر امض الی المدینه و اهلها و اخبر ب موت ابی عبد الله و اخبر بقدر و منا قال بشیر فریخت و دخلت المدینه و رفعت صوتی بالبكاء و التخبیب یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدداً و الجسم منه بکریلاً مضرعاً و الرأس منه علی القنّاة یذا را فقلت یا اهل المدینه هذا علی ابن الحسین قد قدم الیکم مع عیالته و اخواته و قد نزل قریباً منکم و انار سوله الیکم اعرفکم بمکانه قال فما بقیت فی المدینه مخدّرة و لا

مَجْجُونَ لَا يَبْرُكُ مِنْ خُدُورِهِنَّ تَخَشَّاتُ الْوُجُوهُ يَدْعُونَ بِالْوَيْلِ
وَالْتَبُورِ وَعِظَامِ الْأُمُورِ فَلَمْ أَرِ بَاكِيَةً وَلَا بَالِ أَكْثَرٍ مِنْ ذَلِكَ قَالَ ثُمَّ أَهْلُ
الْمَدِينَةِ تَبَادَرُوا إِلَى الْفُجُوزِينَ الْعَابِدِينَ وَأَنَامَ عَنْهُمْ فَوَجَدَتْ طُرُقَاتِ الْمَدِينَةِ
وَالْأَمَكَةِ قَدْ لَيْسَتْ مِنْ كَرَمَةِ النَّاسِ فَزَلَّتْ عَنْ فَرْسِي جَعَلَتْ أَسِيرَتَهُمْ
حَتَّى رَوَّعْنَا إِلَى زَيْنِ الْعَابِدِينَ فَلَمَّا نَظَرَ الْأَمَامُ إِلَيْهِمْ صَرَّخُوا فِي وَجْهِهِ وَ
بَكَوْا بَكَاءً شَدِيدًا دَخَلُوا الْمَدِينَةَ فَلَمَّا رَأَتْ أُمَّ كُلثُومٍ مَدِينَهُ تَجَدَّدَتْ أَحْرَاقُهَا
وَأَنشَأَتْ تَقُولُ مَدِينَةُ جَدِّنا لَا تَقْبَلِينَا فَبِالْحَسْرَاتِ وَالْإِحْزَانِ جِئْنَا

رَجَعْنَا لِأَرْجَالِ لَا بَيْنَنَا
رَجَعْنَا حَاسِرَاتٍ مُشْتَتِنَاتٍ
رَجَعْنَا بِالنَّطِيعَةِ خَائِفِينَ
رَجَعْنَا بِالْحُسَيْنِ بِهِ رَهِينًا
وَحُكْنَ الْبَاكِيَاتِ عَلَى آخِنَا
نَشَالَ عَلَى جِوَالِ الْمُبْغِضِينَ
وَحُكْنَ الْخُلُصُونَ الْمُصْطَفُونَ
يَا فَاقدَ فَجَعْنَا فِي أَيْدِيْنَا
بِلَا رُؤْسٍ قَدْ ذُبُحُوا بَيْنَنَا
عَرَايَا بِالطُّقُوفِ مُسْلَبِينَ
جَنَابِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فِينَا
بَنَاتِكَ فِي الْبِلَادِ مُشْتَتِنَاتِينَ

خَرَجْنَا مِنْكُمْ بِالْأَهْلِيْنَ جَمْعًا
وَكُنَّا فِي الْخُرُوجِ بِمَجْمَعٍ شَمْلٍ
وَكُنَّا فِي مَانِ اللَّهِ جَهْرًا
وَمَوْلَا نَا الْحُسَيْنِ لَنَا أُنَيْسٌ
فَنَحْنُ الصَّائِعَاتُ بِلَا كَفِيلٍ
وَحُكْنَ السَّائِرَاتِ عَلَى الْمَطَايَا
وَحُكْنَ الطَّاهِرَاتِ بِالْخُفَايَا
أَلَا فَخْبَرِ رَسُولِ اللَّهِ عَمَّنَا
وَأَنَّ رَجَالَنا بِالطُّفَى صَرَعِي
وَرَهْطِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَصْحُو
وَقَدْ ذُبُحُوا الْحُسَيْنِ لَمْ يَرِ أَعْوُ
أَفَاطِمُ لَوْ نَظَرْتَ إِلَى السَّبَايَا

<p>أَفَاطِمُ لَوْ نَظَرْتُ إِلَى الْخِيَارِ أَفَاطِمُ لَوْ دَايْتَنَا سَهَارُ فَلَوْ دَامَتْ حَيَاتُكَ لَمْ تَزَالِي وَمَعَجْ بِالْبَقِيعِ وَقَفْتُ نَادِي وَقُلْ يَا عَمِّي الْحَسَنُ الْمُرْكِي أَيَا غَاهُ أَنْ أَخَاكَ أَضْحَى بِلَأْسِ تَنُوحٍ عَلَيْهِ جَهْرًا لَقَدْ هَتَكُوا النِّسَاءَ وَجَاهَهَا وَنَيْبُ أَخْرَجُوهَا مِنْ خِيَاهَا سَكِينَةُ تَشْتَكِي مِنْ حَرْجِي وَلَوْ أَبْصَرْتُ زَيْنَ الْعَالَمِينَ وَمِنْ سَهْرِ اللَّيْلِ قَدْ عَمِينَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ تَنْدُبِينَا أَيَا ابْنَ حَبِيبِ الْعَالَمِينَ عِيَالُ أَخِيكَ أَضْحَى ضَائِعِينَ بَعِيدًا مِنْكَ فِي الرُّضَا رَهِينَا طُيُورُ وَالْوَحْشُ الْمَوْحِشِينَ عَلَى الْأَنْطَابِ جَهْرًا جَعِينَا وَفَاطِمَةُ وَاللَّهِ تَنْدُبِي لَأَنْتِ تُنَادِي الْغَوثَ رَبَّ الْعَالَمِينَ</p>	<p>وَسَمِعْتُ جَارِيَةَ تُنَادِي عَلَى الْحَسَنِ ع</p>
--	--

<p>أَمْ سَيِّدُ نَاعِ نَعَاهُ فَأَوْجَحَا أَتَيْتَنِي جُودًا بِالْمُلُوحِ وَأَسْكَبَا عَلَى مَنْ دَعَا عُرْشَ الْأَلْفِ فَوَعَدَا عَلَى ابْنِ نَبِيِّ اللَّهِ وَابْنِ بَيْتِهِ وَأَمْرُ مَنِي نَاعِ نَعَاهُ فَأَوْجَحَا وَجُودًا بِمَنْحِ مُسْعِدٍ كَمَا عَمَلَا وَأَصْبَحَ أَنْفَالُ الدِّينِ وَالْحَمْدُ أَوَّانَ كَانَ عَنَّا سَاخَطُ الدَّارِ</p>	<p>شَيْخَا</p>
--	----------------

آمد اهل بیت پو شهر مدینه درآمدند از کرد راه بروند حضرت صفیه
رفته با و آن سوزناک و جگر خال نعره برکشیدند و اجاده و امجد و سیه
یتیمان خاندن توایم و غریبان دودمان توایم سوزان و کریان از غم فرزند
توایم و محنت کشیدگان بادیه هجران توایم مظلومان محوای کربانیم و محبه

بیا بان ریج و ضایعیم لک کوب که فیان بین غایبم و از رده ستم خنجر شامیایم
گشنه لبان فراتیم اسلام از فرزند دل بند تو آورده ایم و از شراره اشراق سناه

روضہ عرض اشہان تراورده ام لله درقائل

[illegible]

بر بند شکوه جانب جد بر کو ار
 غرقیم جمله در عرف انفعال خویش
 الشب حشر بین مجواب سؤال الخویش
 گریان بحال عترت حیران حال خویش
 دوزخ و بیخ داشت نظر بر عیان خویش
 از یامین و یانفرائی ملال خویش
 خوانند ندیونکه واقعه اول خویش
 حشر بی پای ساخته از قبل و ^{پیش} خویش
 بقی بود طاقت نصر این غم خویش
 ایتم بر یازدهن چون که خویش
 بر سوا که سبیل دستان خویش
 چو یال خاموش و ملال خویش
 بیایم و بمانیم که خویش
 بر شکوه و کینه خویش
 لافش و لیس و فده خویش
 که دلس نموده بر خویش

گردن و بخت و کشتی کشید
 زانما که نرسد از دست
 و هر چه که بستاند و ببرد
 بر دل کوه سار و دود
 نادران بکوش تواید فساد
 اسیر بوده ام و دیده ام ستم
 خندیلی از آن باغ بیکم
 هسته ز کد کوب محنت
 دهنوز نشان طپانچام
 ستار و زمین پود تا بشام
 آنکه گرفت از من آسمان
 زان پس سب دشمنان و اسیر کشی نکرد
 میسوخت خیمه زان شب طغیان ز بخت
 من خود بر آن سراسر غم
 زان پس سکینه مرقد پاکش بر بخت
 کای جد نور دیده آن نور دیده بین
 زین دستگیر پدید داغ دیده بر
 بسجایم در غزای حسنت در دیده
 هم میل خون حلق شهید از چشم

شد اشک ما با همی شده با ما
 اینک ستاد شاهد اینک فلک
 دادند هر یک از این بخت و خواه
 کشم بر رخ رود از خود ستاد پیش
 من نیز بخت دیده از این میانم
 اینک ز شام و کوفه هزاران نشانه
 صد نوحه پیش تعبیه در هر ترانم
 من هم جفا کشی ز بلای زمانم
 بر تن بود هنوز اثر تازیانه ام
 فرشی بیافست دست قضا به خانم
 در دل عرص نهاد غم جاوردانم
 با صد زبان کواه ستاده است نام
 و ز آفتاب جسم حسین یکانه ام
 بلد چارمین که میزد از دل زبانم
 سر که شکوه ناله زار از چکر کشید
 طفل ز ره رسید خواری کشید
 این دردمند بیکس محنت رسید
 ما را نبود جامه بکوش در دیده بین
 در راه شام و کوفه و یثرب چکید بین

این تاله مال در وقت پادشاه سحر
ان خارها که هر یک از آن پیشتر
ان بارها که هر یک از آن پیشتر
بر آن سبیل اشک نظر و انگیختن

ان با تواریخید و لا زون ریدیدین
در نامه شلم و کوب پیاپی خلید بین
ان بارها کشید و ششم خید بین
پادشاه شست عدل و بر و انگیختن

مورخین متبصر و محذین متقدم و متأخر در این قصه جان ز و واقعه غم
اند و در سایل چند و مجلدات بجد ساخته و پود اخته اند که چنانچه این
بنده خواهد عشری از اعشار و اندکی از بسیار اختلاف روا و ترا برشته
تحریر در آورد و کوائف ما فی الارض من شجرة اولاد و البحر میده من رسیده

سَبْعَةَ اَبْحُو مَا فَدَتْ كَلَامَاتُ اللَّهِ تَعَالَى مِنْ فَا ل

زمانه بار باری بجان خلق گذاشت
شنیده نیست بلایی که دیدار رسول
بدیده هر چه که خال ایش افزون است
بحینم که چراخ من ستاره سوخت
و بامداد از تابانچاشتگاه ابد
کنون چشمه چشم جفا و دهادش
از آن زمان که پیشتر د بوستان نمی
سخت به زود بر آمد ز دست بر دست
کسی که گوید بر او از برای کوش کرد

که کوههای کراش غم تواریخ
و کوه دبد که در شست هم در شست
چشمه ایست که با کل غمنا انبیا
ز شعله که در روزنها بر آید و راست
سهم بر سر که را پیشین انکاشت
چه تخم بود که در حقان بر نگران
زمانه خاطر خرم و عجب که گذاشت
که هر که دید بر او مهر و ناله داشت
بر او داشت طبع لیل و سحر و کوش

فِي الْهَامِ مِنْ مُصِيبَةٍ مَا الْعَظَمَةُ فِي الْاِسْلَامِ وَ اَجَلُ رِيَتِهَابِ بَيْنَ رَايِ الْاَسْمَاءِ

يَدَايَا إِلَهِهِ رَاجِعُونَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَهَذَا مَسْنَدُهَا
 نَاهُ وَأَخْرَجَ مَصَدَّقَاهُ وَمَنْ عَلَى تَرْبِيَةِ وَدَنَاهُمْ مَعَ اخْتِصَارِهِ وَصَغُرِ
 فَشَرَفِهِ عَلَى آبَاءِ جَنَسِهِ وَفَهْمِ فَضِيلَتِهِ فِي نَفْسِهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ
 أَوْصَلَى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ وَمَظْهَرِ حَقِّهِ مُجْمِدٍ وَالْمِيرِ الطَّاهِرِ الْعَصَوِيِّ

الْقُوَّةُ أَثَارُ النُّبُوَّةِ فِيهِمْ
 تَلَوُّهُ وَأَثَارُ الْإِمَامَةِ تَلَمُّعُ
 وَعِنْدَهُمْ سِرُّ الْمُهَيْمِنِ مُودَعُ
 وَإِنْ نَطَقُوا فَالذَّهْرُ أَذُنٌ مَسْمُوعُ
 لَهُ أَرْجُ مِنْ طَبِيعِهِمْ يَتَضَوُّعُ
 لِسَطَوِيَّتِهِمْ وَالْأَسَدُ بِالْغَابِ
 فَخَرُّنَا لَهُمْ زَاخِرٌ يَتَدَفَّعُ
 نَجْمُ طَائِرِ الْجَلَالِ لَوْ مَطْلَعُ
 وَيَأْسُرُ قَامِنْ هَاتِرِ الْجَدَارِ فَعُ
 أَعْدَانُهُمْ يَا صَاحِبَ أَنْ كَثُرَ قِيَمُ
 هُدَاةٍ وَلَا أَلَا الرِّسَالَةَ سَبْعُ
 وَلَا عِلْمُ إِلَّا عَلَيْهِمْ حِينَ يَرْفَعُ
 إِذَا أَرَادَ بِمَنْ يَخْلُقُ يَخْلُقُ
 يَتَذَكَّرُ أَلِ الْعَالِيَيْنِ يَتَفَعُّ
 أَلَمْ يَخْلُقْ فِي مَوَدِّهِ أَنْ تَطْلُعُ
 مِنْ عَيْنِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَتَفَعُّ

أَمَّا هَذَا وَمَا خَلَقَ اللَّهُ خَيْرَ نَاسٍ
 إِذَا جَلَسُوا لِلْحُكْمِ فَالْكُلُّ أَلْبَمُ
 إِنْ ذَكَرُوا فَالْكُلُّ نَذْرٌ وَمِنْكَ
 وَإِنْ بَرَزُوا فَالذَّهْرُ يَخْفِقُ قَلْبُهُ
 إِنْ ذَكَرُوا مَعْرُوفًا لِحَقِّهِ
 يَوْمَهُمْ سَمَاءُ الْمَجْدِ وَالْأَلَمُ تَحْتَهُ
 فَبِأَنَسِهِ كَالشَّمْسِ يَبْغِي شَرَفُهَا
 مِنْ شَأْنِهِ إِنْ عُدَّ فِي النَّاسِ
 مِثْلَ بَيْنِ قَوْمَيْنِ عَرِضٌ هُمُ
 وَالْأَعْيُنُ لَا تَسِيرُ بِكَ وَفِيهِمْ
 وَالْكُلُّ يَخْفِقُ عِلْمُهُمْ يَخْفِقُ
 وَلَوْ أَنَّ الْعَالَمِينَ سَأَلُوا عَنْ بَرَكَةِ
 الْمُنَى الْمُنْتَهَى بِأَنِيهِ الْإِسْلَامُ
 فَلْيَبْدِ عَيْنَاكَ إِلَيْهِ تَتَفَعُّ

